لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش علما در پاسداری از اسلام

ان الدين عند الله الاسلام

ویژه اهل سنّت

مؤلف:
عبدالعزیز بدری

مترجم:
مصطفی اربابی

بسم الله الرحمن الرحیم

نقش علما در پاسداری از اسلام

مؤلف:

عبدالعزیز بدری

مترجم:

مصطفی اربابی

سر شناسه	: بدری، عبدالعزیز
عنوان قراردادی	:الاسلام بین العلما والحکام.فارسی
عنوان و نام پدید آور	:نقش علما در پاسداری از اسلام/مولف عبدالعزیز بدری ؛ مترجم مصطفی اربابی
	:مشهد،حافظ ابرو،۱۳۹۱
مشخصات نشر	:۳۲۲ص
مشخصات ظاهری	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۳۷-۳۷-۷
شابک	:فیپا
وضعیت فهرست نویسی	:مجتهدان وعلما ــ سرگذشتنامه
موضوع	: مجتهدان وعلما ــ فعالیت های سیاسی
موضوع	:اربابی ،مصطفی،۱۳۲۹ ــ مترجم
شناسه افزوده	: BP۵۵/۲/ب۳۴الف۵۰۴۱ ۱۳۹۱
ردهبندی کنگره	: ۲۹۷/۹۹۶
ردهبندی دیویی	:۳۱۰۹۰۰۴

نقش علما در پاسداری از اسلام

اثر: عبدالعزیز بدری

ترجمه: مصطفی اربابی

ناشر: حافظ ابرو

نوبت چاپ: اوّل ۱۳۹۱

تیراژ: ۳۰۰۰

چاپ: دقت

قطع: وزیری

قیمت: ۹۵۰۰ تومان

تعداد صفحه: ۳۲۲

شابک: ۷-۳۷-۵۸۳۷-۶۰۰-۹۷۸
ISBN 978-600-5837-37-7

مرکز پخش: تایباد ـ خیابان رجایی ـ کتابفروشی سنت

تلفن: ۰۵۲۹ ـ ۴۲۲۲۱۳۴

همراه: ۰۹۱۵۱۲۶۱۳۹۹

فهرست مطالب

فرازهایی اززندگی استاد مجاهدعبدالعزیز البدری«۱۳۴۷- ۱۳۸۹ هـق»

او شیخ عبدالعزیز عبدالمطلب البدری است، در شهر سامراء عراق در سال ۱۳۴۷ هـ ق (۱۹۲۹م) دیده به جهان گشود. در خانوادهای از اهل علم تربیت شد، تحصیلات دینی را در نزد علمای بزرگ بغداد هم چون شیخ المجد الزهاوی و شیخ محمد فؤاد آلوسی و شیخ عبدالقادر خطیب و ... به پایان برد. او سخنوری توانا بود و با ایراد خطابه در برابر منحرفان ایستاد و مبارزهی خویش را آغاز نمود.

او در زمان حکومت عبدالکریم قاسم که خود را «یگانه ترین رهبر» نامیده بود، زبان به انتقاد و نصیحت گشود، و او را « عتل بعد ذالك زنیم» خواند. چون عبدالکریم قاسم حکم اعدام برخی از وارسته‌گان هم چون ناظم طبقجلی و رفعت الحاج سری را صادر نمود، او در رأس تظاهراتی بزرگ که شامل ۴۰۰۰۰ نفر می‌شد قرار گرفت، و خواهان سقوط عبدالکریم قاسم شد. او فتاوایی بر ضد کمونیست‌ها و یاوران عبدالکریم قاسم صادر کرد. از تاریخ ۱۹۵۹/۱۲/۲ تا ۱۹۶۰/۱۲/۲ محکوم به اقامت اجباری در خانه‌اش گردید. دوباره از تاریخ ۱۹۶۱/۸/۷ تا ۱۹۶۱/۱۲/۴ در منزل خویش تحت نظر قرار گرفت، سپس بارها به زندان رفت و بیش از ده سال رنج‌ها و محنت‌ها را تحمل کرد. او در دوران زندان با انواع شکنجه‌ها روبرو شد، شکنجه هایی که کودکان را پیر می‌کرد. اما استوار و ماندگار صبر پیشه ساخت و به همه‌ی پیشنهادات فریبنده جواب رد داد و ... سرانجام شکنجه گران جسم او را پاره پاره کردند. اما تا دم آخر هم چنان مقاومت کرد و سرانجام در زیر شکنجه‌ها در سال ۱۳۸۹ ه ق «۱۹۶۹ م» به لقاء الله مشرف گردید، در حالی که هنوز در دهه‌ی چهارم زندگی بود.

او نمودی از صبر و پایداری بود که در برابر طاغوت‌ها با عزم راسخ ایستاد و از زمره‌ی مردان اولوالعزم قرار گرفت. آری در زمره‌ی آنان که سلامت و عافیت را انتخاب نکردند، بلکه در راه خدا، روح و جان خود را تقدیم کردند.

او یکی از نمودها و الگوهای جرأت و صلابت و صبر و ثبات بود.استاد عبدالله الحسینی می‌گوید: «... در جنگ ۱۹۶۷ که صهیونیست‌ها بر قدس تسلط یافتند، و کرانه‌ی غربی و بلندی های جولان و سینا را در مدت ۶ روز و بلکه در ۶ ساعت اشغال کردند، شیخ عبدالعزیز البدری به شدت برافروخته شد، و طی تلگرام هایی به سران جهان اسلام مسئولیت شان را یادآوری نمود، و موافقان آتش بس را به خیانت متهم کرد سپس جمعی را از شخصیت های ملی تشکیل داد وسف به اقطار جهان اسلام را آغاز نمود و نیروها و ملت های اسلامی را به مسئولیت شان در قبال این فاجعه تذکر داد و توضیح داد که علت شکست در فلسطین اسلام نبوده زیرا اسلام در این معرکه نقشی نداشته است. این گروه به هند و پاکستان و اندونزی و مالزی و ایران و افغانستان سفرهایی داشتند. پس از بازگشت به بغداد طی کنفرانسی مطبوعاتی، مشاهدات خود را از جهان اسلام توضیح داد و بیان نمود که بسیاری از توانایی های مسلمانان به هدر می‌رود. او دوست می‌داشت که این توانایی‌ها در حل قضیه‌ی فلسطین به کار گرفته می‌شد، و از این که قضیه‌ی فلسطین، به عنوان مشکل عربی مطرح است و آن را در چهار چوب قضایای اسلامی قرار نداده‌اند، گلایه نمود او در این باره هشدارهای لازم را برای آینده‌ی فلسطین مطرح نمود.»

شیخ عبدالعزیز البدری در رأس گروهی از علمای اهل سنت به کربلا و نجف مسافرت نمود و از علمای شیعه درخواست کرد، در مورد جلوگیری از اعدام سیدقطب اقدام لازم را مبذول دارند. در همین سفر سید محسن حکیم مرجع عالی شیعه به او اعلام کرد که طی تلگرافی به جمال عبدالناصر از او خواسته است تا حکم اعدام سید قطب را لغو نماید، چرا که سید قطب از بزرگ ترین علما و متفکران روزگار است.

در سال ۱۹۶۸ شب هنگام، عبدالعزیز البدری در راه خانه‌اش ربوده شد. او را به زندان «قصر النهایه» بردند و تحت سخت ترین شکنجه‌ها قرار دادند. گویند: زبان او را بریده بودند... . پس از ۱۷ روز جلادان جنازه‌ای او را در مقابل خانه‌اش انداختند و رفتند... آن‌ها گفتند: او سکته‌ی قلبی کرده است. مردم خبر شدند، جنازه‌ی او را به مسجد جامع امام ابوحنیفه در اعظمیه انتقال

دادند، برادرش از جنازه‌اش پرده برگفت، مردم آثار شکنجه را در او مشاهده کردند و دیدند که محاسن او را کنده‌اند. این اتفاق در ماه ربیع الاول سال ۱۳۸۹ هـ.ق «۱۹۶۹م» بوده است.

آری شیخ عبدالعزیز البدری به کاروان آزادگانی پیوست که این راه مبارک را طی کرده بودند امثال: حسین بن علی و عبدالله بن‌زبیر و سعید بن جبیر و در عصر نو عزالدین القسام و حسن البنا و سیدقطب و ... .خدای تعالی او را به عنوان شهید برگزید و پس از او برادرانش محمد فرج و عبدالغنی شنداله و عبدالرزاق العبودی و ... نیز به این کاروان ملحق شدند. « در آغاز و پایان همه چیز تحت فرمان خدای تعالی است.

برگرفته شده از کتاب: من اعلام الدعوه / عبدالله عقیل

مقدمه‌ی مؤلف

حمد و ثنا شایسته‌ی خدا پروردگار جهانیان است. درود و سلام بر سرور ما محمد ﷺ و بر خاندان و یارانش باد و بر آنان که دعوتگران به اسلام هستند تا به روز قیامت.

دولت اسلام در طی تاریخ طولانی خود، اثرات بارز و بزرگی را گرد آورده، که در همه‌ی آن‌ها نقش جاویدان و رهایی بخش علمادر برخورد با حکام، و مواقف برازنده‌ی شان مسجّل و نمودار است. این مواقف است که به صدق، جرأت و اخلاص برای خدا و دین حنیف او نام‌گذاری شده است. آنان ستارگان درخشانی بوده و هستند که حکام و مردم در تاریکی های زندگی برای هدایت از آنان بهره جسته‌اند، و راه را پیدا کرده‌اند.

علما در این دوره‌ها عزت اسلام را ظاهر نموده، و حقیقت شریعت پاکیزه و صاف و ناب را روشن کرده‌اند، آن هم در موقعی پر از صلابت در مقابل حکام منحرف از شریعت مقدس اگر چه این انحراف در حد یک سرانگشت بوده است. و برای درمان بیماری های دولت در تمام شئون که حکام بدان ریاست داشته‌اند و مردم به خاطر تسلط شان فروتنی می‌کرده‌اند قد بر افراشته و در جهان، صلابت ایمان و اثرات آن را نمودار ساخته، و با بردباری و شجاعت، شریعت بلند پایه‌ی اسلام را، نسخه‌ی همه دردها معرفی کرده‌اند، و در این راه به مرحله‌ای رسیده‌اند، که گفتن کلمه‌ی حق نزد سلطان جفاکار چنان نتیجه‌ای به بار می‌آورد، آنان از هیبت پادشاهان بیمناک نشدند، و نیروی دولتیان و صولت لشکریان برایشان اثری نداشته است. این غریب و تعجب آور نیست، که علما شایسته‌ی چنان مواقفی می‌باشند، زیرا که پرچمداران حقیقی شریعت اسلام هستند.

حکام ستمگر که مدت زمانی از روزگار از اسلام سرپیچی کردند، هرگز توانایی نداشتند علما ابرار را برای اجرای هواهای نفسانی خود تسخیر کنند، و یا آنان را ملازم رکاب خود

سازند، و یا ایشان را از صراط مستقیم کج کنند، و این در حالی بود که این حکام دارای نیرو و جبروت و قدرت بودند.

چرا چنین نباشد؟ در حالی که مسلمانان و علما از تکیه کردن بر ستمگران منع شده‌اند:

﴿وَلاَ تَرْكَنُواْ إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾ [هود: ۱۱۳].

(و به کافران و مشرکان وستمگران تکیه مکنید (که اگر چنین کنید) آتش دوزخ شما را فرا می گیرد،).

به همین جهت علمایی را می‌یابیم که از حکام حساب می‌کشند، و اعمال بدشان را رد می‌کنند، و تصرفات زشت و گفته های فاسدشان را برملا می‌سازند، چنان که کسانی را از آنان می‌یابیم که حکام را نصحیت می‌کنند و از عطایای شان روی بر می‌گیرند، و در مقابل آزارها و رنج های وارده شکیبا و صابر هستند، از علما کسانی هستند که از حکام ستمگر روی بر می‌تابند، و در موقع روبرو شدن تلاش می‌ورزند تا با کمال جرأت و بی اغماض و کنایه و استعاره سخن اسلام را با صراحت بیان دارند به طوری که از ملامت گران نمی ترسند.

سپس آنان را می‌بینیم که در زندان های حاکمان ستمگر، در مقابل خدای عالم رکوع و سجده می‌کنند، و در پی رحمت پروردگارند، و در همین زندان‌ها کتاب تألیف می‌کنند، و مقاله می‌نویسند، و با سخنان شیوا مردم را راهنمایی می‌نمایند، و این کار را برای خدمت به اسلام و رعایت حال مسلمین انجام می‌دهند، این همان چیزی است که در دنیا و آخرت بهره‌اش را دریافت می‌دارند و همواره سخن رهبر خود پیامبر خدا ﷺ را به یاد دارند.

وقتی انسان بمیرد عمل او منقطع می‌شود مگر از سه چیز ... یا علمی که ثمر بخش باشد...[1]

---

۱ - رسول خدا ﷺ فرموده است: «وقتی انسان بمیرد عمل او منقطع می شود مگر از سه چیز: صدقه جاریه، علم ثمر بخش و فرزند صالح که برای او دعا می کند». صحیح مسلم/ ۱۲۵۵-۱۶۳۱. مسند امام احمد/ ۲/۳۷۲. نسائی/ ۳۶۵۱. دارمی/ ۵۵۹. ترمذی/۱۳۷۶.

علما شمع‌هایی هستند که روشنی می‌بخشند، و چراغ هایی که در همه جا نور افشانی می‌کنند، این فطرت پاک در هرجا و هر زمانی وجود دارد و تفاوت نمی کند.

اما در جهاد و جنگ با دشمنان، آنان در پیشاپیش لشکر و در رأس انتفاضه قرار دارند، و بدین سان علما در گذشته ثابت کرده‌اند، که وجودشان فقط به خاطر اسلام اهمیت دارد، و این که آنان در حقیقت وارثان پیامبرانند، خواننده‌ی بزرگوار صدق این گفتار را در طی حوادث و مواقف مربوط به آنان، در این کتاب به روشنی خواهد دید.

دولت اسلام از میان رفت، زیرا استعمار کافر توانست در غفلت امت ما، بدان دست یابد، و از وسایل فریب و نیرنگ در این رابطه استفاده کند، و در این میان بعضی از فرزندان امت نیز به آن خیانت کردند. همان هایی که با فرهنگ استعمار کافر تربیت شدند و به آرمان های آن پاسخ گفتند، و وعده های پر زرق و برق را تصدیق کردند، ولی شیطان به آنان جز دروغ و فریب وعده‌ای نداد.

﴿يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُوراً﴾ [نساء: ۱۲۰].

(اهریمن بدانان وعده‌ها می‌دهد و به آرزوها سرگرم می‌کند، و اهریمن جز وعده‌های فریبکارانه بدیشان نمی‌دهد).

از بین رفتن دولت اسلام درست بعد از این بود، که اسلام نزدیک به هزار سال یا بیشتر زمام رهبری در عالم را از دست فارس و روم گرفته و به آسمان بخت فارس و روم ستاره‌ای باقی نگذاشته بود و این دو کشور فلکی نداشتند که سیاره‌ای در آن باشد، کار به جایی رسیده بود که اگر اسلام به شرق اشاره می‌کرد به ناچار فرمان می‌برد، و اگر به غرب اشاره می‌نمود، در برابرش تواضع می‌کرد، این اسلام بود که در جهان گل های زیبای تمدن را پرورش داد و نظرها را به سوی خود جلب کرده بود، و مردم جهان بار سفر می‌بستند، تا از فیض آن بهره مند گردند، و در سایه‌اش بیارامند. این پیشرفت ادامه داشت تا آن که مسلمانان تبدیل به حاکم و محکوم شدند و از حمل رسالت جاویدان خود باز ایستادند، و علمااز ادای وظیفه‌ی مهم خود شانه خالی کردند، و از گرفتن پرچم شریعت نبوی و برداشتن آن پس از سقوط، سستی و اهمال کردند، در این جا مسلمانان به ناچار از مرکز رهبری به جمع دنباله‌روها سقوط کردند، و مسلمین حاکم و محکوم شدند، در بین خود همان چیزهایی را رد و بدل می‌کردند، که دشمنان

کینه توزشان یعنی استعمار کافر شرقی و غربی از اسلام برای شان می‌گفت و دیکته می‌کرد و آن را می‌خواست، بی آن که علما یشان در موقف مطلوبی به ایستند و به وظیفه‌ی شرعی خود عمل کنند.

اسلام امروز از مسلمانان مخصوصا علما که راه‌های متفرقی را می‌پویند، می‌خواهد که نهایت تلاش خود را در بیان احکام به صراحت و جرأت به کار گیرند و پرچم دعوت را به دوش گیرند و تمام وجود خود را بر اساس آن قائم نمایند. اگر آنان در یاری حق و منع باطل اقدام نمی ورزند، امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنند و در مقابل حکام ستمگر قیام نمی‌کنند و ... پس وجودشان چه فایده‌ای دارد؟ در واقع داخل زمین برای شان بهتر از زندگی بر روی زمین است.

علما که از مقام اسلام تقصیر ورزیدند و در معرکه‌ی کفر و اسلام به شکست تن دادند، بر آنان لازم است که از راه علما سلف پیروی کنند، تا که از حضیض ذلت و خواری و زبونی به نصرت و پیروزی برسند و اسلام به سیرت و روش اولی خود باز گردد و حیات اسلامی از نو آغاز گردد به طوری که دین، علما و مسلمانان عزیز گردند و کفر و یاران و لشکریانش خوار و ذلیل شوند.

بایستی همه‌ی ما به سوی خدا بازگردیم که پیروزی در پیشگاه او است، نیت های خود را خالص نماییم، از شریعت خدا پیروی کنیم، و تمام تلاش خود را برای به دوش گرفتن پرچم اسلام و ایمان به کار بریم و برای اقامه‌ی حکم قرآن جهاد کنیم، و در راه اعلاء کلمه «الله» قربانی دهیم، اگر چه ستمگران و کافران خشنود نباشند. از تنبلی دوری کنیم و از جان های خود تمکین به ظلم و کفر را بزداییم و حبّ سلامت زیستن و قبای ناموزونش را از تن برکشیم، که به خدا این برازنده‌ی علمای نیکوکار و پرچمداران شریعت مقدس و پیروان سرور ما محمد نیست.

امروز علمای ما بایستی وارثان بر حق پیامبران باشند و میراث پیامبر بزرگ شان را بر مسلمان اعم از حاکم و محکوم با ترازوی مستقیم تقسیم کنند، که نه به کسی ظلم شود و نه هم کسی در مقام ظالم قرار گیرد. اسلام امروز از حاکمان که امور مسلمین را به عهده دارند می‌خواهد که به خود مراجعه کنند و از تقصیراتی که در قبال اسلام مرتکب شده‌اند خود را باز خواست کنند.

حکام بایستی بدانند که دوران حکومت شان هرچه طولانی باشد، باز هم به نسبت عمر امت شان و گذشت سریع روزگاران کوتاه است و باید بدانند که فشار قبر همراه با امتحانات و سؤالات در آن، آمدنی است که هیچ شکی در آن نیست، حسابرسی از جانب خدا دقیق و سخت است، پس بر آنان است که به اسلام – که بدان منسوب هستند – رجوع کنند و ایمان را که هدف دعوت اسلام را تشکیل می‌دهد، در خود به وجود آورند، زیرا ایمان یعنی مقید شدن به اوامر خدا و حلال دانستن آن چه او حلال فرموده و اقرار به حرمت آن چه که او حرام نموده است، و تطبیق احکام او در تمام شئون و بر دوش گرفتن پرچم دعوت و جهاد در راه او، و گرنه ایمان بدون این‌ها چیزی است که در دنیا و آخرت ثمر بخش نیست.

خداوند در باره‌ی یشان درست فرموده است:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ وَبِالْيَوْمِ الآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤْمِنِينَ ۞ يُخَادِعُونَ اللهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلاَّ أَنفُسَهُم وَمَا يَشْعُرُونَ ﴾ [بقره: ۸-۹].

(در میان مردم دسته‌ای هستند که می گویند: ما به خدا و روز رستاخیز باور داریم. در صورتی که باور ندارند و جزو مؤمنان بشمار نمی‌آیند * (اینان به نظرشان) خدا و کسانی را گول می‌زنند که ایمان آورده‌اند، در صورتی که جز خود را نمی‌فریبند ولی نمی‌فهمند).

آن روزگاری که علما و حکام بر ادای واجبات دینی کوشیدند و به آن افتخار کردند، مسلمانان عزیز شدند. ولی زمانی که به اسلام به سبب ناتوانی علما از حمل دعوت و قربانی ندادن در راه آن ضایع گردید و آنان از عملی کردن اسلام در زندگی روی برتافتند و به جز آن حکم راندند حال ما چنین شد که در سراسر دنیای اسلام می‌بینیم که چگونه مجد و کرامت و سیادت از میان ما رفت، به طوری که پست ترین مردم بر ما طمع بردند.

استراحت اجباری و تحت نظر قرار گرفتن این جانب در خانه به مدت یک سال[1] از نعمت های خدا بر من بود که فرصت یافتم و توانستم در میان اوراق کتب سیره و تاریخ و شرح احوال و طبقات به جستجو به‌پردازم و موقف علما سلف در برخورد با حکام را بررسی کنم، و

---

[1]- در عهد طاغوت عبدالکری قاسم از روز ۱۹۵۹/۱۲/۲ میلادی زندانی شد و در تاریخ ۱۹۶۰/۱۲/۲ میلادی این قید برداشته شد.

ببینم از زمان اقامه‌ی اسلام به وسیله سرور ما رسول خدا ﷺ در مدینه‌ی منوره، تا زمان استیلای استعمار کافر و تا به حال یعنی سال ۱۳۴۳ هجری قمری علما چه مواقف برازنده‌ی با حکام داشته‌اند. این امر مرا به نوشتن این مواقف وادار نمود به طوری که جمع جزئیات و کلیات آن بر من آسان شد و به آن دست یافتم. چون اقامت اجباری دوم فرا رسید[1] به یاری خداوند متعال به این کار اقدام ورزیدم، تا از سیرت علما و برخودشان با حکام قسمت هایی را اختیار کنم و بر آن تعلیقاتی به نگارم، و تصمیم گرفتم در این کتاب مطالبی را بنویسم، که از روش اصلی آن جدا نباشد و بلکه بر محور اصلی دور زند که این اقدام منجر به کتابی شد که خواننده‌ی بزرگوار به خواست خدا آن را خواهد خواند. در این مواقعی که از سیرت علما و حکام خوشه چینی کرده‌ام، قصد تاریخ نویسی نبوده، اگر چه از تاریخ جدا نیست و بلکه اصل تاریخ نیز هست. و در این نوشتار قصد نگارش حالات شخصی علما و حکام را نداشته‌ام، آنان که هم اکنون به پیشگاه پروردگارشان شتافته‌اند. بلکه مقصودم انداختن پرتوی بر مواقفی است که علما به شدت درآن پایداری ورزیدند. چنان که گفتم آنان حقا که وارثان انبیاء بوده‌اند. پس در واقع این تصویر است نه سیرت و در این کتاب مواضع پند و اندرز بیش از تفصیل آن است.

کسانی که در این کتاب از آنان یادآوری شده تمام علمای با عمل که به ادای مسئولیت های دینی خود اهتمام ورزیده، و میراث نبی کریم ﷺ را حفظ نموده‌اند نیست. بلکه دراین جا از علمایی سخن رفته و از علمایی هم سخن به میان نیامده است در تاریخ بعضی از آنان یادشده و بعضی از علما در تاریخ سیرت شان ذکر نگردیده و فراموش شده و در طی مرور زمان از یاد رفته‌اند. ولی هیچ عصری هرگز از علمای متعهد و امثال شان خالی نبوده و ان شاءالله تا قیام قیامت هم خالی نخواهد بود.

دوست دارم در این جا خواننده‌ی بزرگوار را متوجه نکته مهمی بکنم که شایسته‌ی التفات است و آن این که مواقف علمای سلف-رحمت خدا بر آنان بادا- در برخورد با حکام همراه با سخنان خشن و شدت انکار و حسابرسی دقیق بوده است، به طوری که علما، بعضی از حکام

[1]- این اقامت اجباری از روز ۱۹۶۱/۸/۷ آغاز شد تا که در روز موسوم به عفو عمومی به تاریخ ۱۹۶۱/۱۲/۴ که شامل تمامی زندانیان سیاسی و بلکه دزدان و مجرمان بود این قید برداشته شد.

شان را به جور و ستم و فریب و تمرد از شریعت توصیف فرموده‌اند. اگر چه از بعضی از حکام چنان افعال زشتی سرزده، ولی برخی دیگر خیر فراوانی نصیب مسلمین گردانیده‌اند، به طوری که حکام بعدی منشأ چنان خوبی هایی نبوده‌اند، آری به خدا قسم:

همه‌ی این حکام که معاصر علمای ابرار ما بوده‌اند، از اسلام کراهت نداشته، و از حکم آن استنکاف و استکبار نمی کرده‌اند، بلکه اسلام را در زندگی تطبیق می‌داده و شئون مسلمین را بر اساس آن مراعات می کرده‌اند. به دشمنان دین خدا اعلان جنگ می‌داده‌اند، و از اسلام حمایت نموده و از آن پاسداری می کرده‌اند، ولی با این وصف، بر بعضی از آنان دنیا غلبه نموده، و آنان را مجبور به پیروی از هوا و هوس کرده، آن هم به خاطر حرص بر حکومت و پادشاهی و چه بزرگ است فتنه‌ی حکومت و پادشاهی!! بنابراین حکومت شان از ستم های ظاهری و بدی هایی خالی نبوده است. لذا علمای دین روی در روی شان ایستاده و ستم های شان را نپذیرفته و در جهت رفع ظلم کوشیده‌اند و هر آن چه لازم می‌دانسته‌اند بدانان گفته‌اند. زیرا که علما از حکام روشی را خواستار بوده‌اند، که خلفا راشدین ﷺ بر آن استوار بوده‌اند، زیرا در هر زمانی مطلوب و مقصود شرعی از هر حاکم مسلمان همین است. علما، حکام زمان خود را با پیشینیان اسلام مقایسه نموده که در موازنه با آنان سبک آمده‌اند پس به ناچار مسئله‌ی تخلف و سرکوفت شدن ظاهر گردیده است.

نبایستی چنین گمان بریم همه‌ی حکامی که از آنان یادآوری می کنیم و مواقف علما را در برابرشان بیان می‌داریم، دشمنان اسلام یا مخالفان آن بوده‌اند و یا از اسلام نفرت داشته‌اند. بلکه این یادآوری چیزی است که بیانگر موضع علما در برابر حاکمان بوده است.

وقتی که موضع گیری علمای سلف با چنان حکامی که یاد نمودیم آن چنان باشد، براستی موقف علمای امروزی آن هم در برخورد با آن همه افعال ناپسند چه خواهد بود؟؟

تاریخ علما و حکام سلف امت، جامع مواقف، بینش و مواطن پند و مملو از درس هایی ثمر بخش است، پس‌ای علما، ما در سراسر دنیای اسلام بسیار نیازمند پندگیری از مواقف دانشمندان سلف هستیم، از آنان که علم و عمل در آنان مصداق یافته و تقوا و زهد و جرأت در حق گویی و صلابت در تمسک به عدل و محافظت از حدود شرع و حمل دعوت اسلام برای اقامه‌ی شرع در زمین و تحکیم نظم آن در دنیا و ایستادگی رو در روی با حکام ستمگر از

صفات عالی شان به شمار می‌آمده، آنان که در مقابل ستمگرانی که از خدا روی برتافتند و خداوند نیز از آنان اعراض نمود قیام کردند، تا سیرت اسلام را به شکل اولیه بازگردانند و زندگانی بزرگوارانه‌ی اسلامی تجدید گردد تا به این وسیله دین، علما و پیروان اسلام عزت یابند و کفر واعوان و انصارش ذلیل شوند و تا این که کلمه‌ی اسلام بالا و کلمه‌ی کفر پایین باشد و خدا به آن چه می‌کنید آگاه است.

چه قدر حکام در کشورهای اسلامی نیاز دارند به این که از سرنوشت ستمگرانی که در طول تاریخ هلاک گردیده‌اند، پند بگیرند و سپس به فرمان خدا و اسلام حکم نمایند – که این موجب رضای اواست – و در راه اقامه‌ی عدل و نشر خوبی‌ها و برکات آن بکوشند.

پس از آن که ما به حال کنونی قرار گرفته‌ایم حکام امروزی ما نیازمند کسانی هستند که آنان را پند دهند و احوال شان را روشن بدانان باز گویند، بیماری‌ها را بدانان نشان دهند و درمان آن را با داروی شفابخش بر آنان عرضه دارند. به خدا قسم رسیدن به چنین مرحله‌ای تا آن زمان که طمع دشمن لئیم و گناه کار و استعمار کافر را تبدیل به یأس نکنیم جز امیدی بیش نیست.

مسلمانان چه قدر نیازمند شناخت غیرت اسلاف خود در موضوع دین و احکام آن و ایستادگی شان در مقابل حکام زمان شان هستند، مسئولیت اسلام بر مسلمین هم چنان استوار است و هرگز از گناه تقصیر در امر دعوت اسلام نجات نخواهند یافت و این وضعیت تا زمانی که در این باره اهمال کنند و تن به ذلت دهند پا برجا ست.

﴿ فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ﴾ [اعراف: ٦].

((در روز قیامت) به طور قطع از کسانی که پیغمبران به سوی آنان روانه شده‌اند می‌پرسیم (که آیا پیام آسمانی به شما رسانده شده است یا خیر و چگونه بدان پاسخ داده‌اید؟) و حتماً از پیغمبران هم می‌پرسیم که آیا پیام آسمانی را رسانده‌اید و از مردمان در قبال فرمان یزدان چه شنیده و چه دیده‌اید؟)).

به امید این که شناخت آغاز حرکتی باشد که باعث زنده شدن اراده‌های افسرده و مرده گردد و به آرزوی این که این کتاب یکی از اقدامات اخیر برای این منظور باشد نه آخرین آن.

این کتاب چنان که ذکر شد در دوران استراحت اجباری نگاشته شده بنابراین دارای طبیعت و احساس معین و خاصی است که خواننده زیرک و هوشیار آن را می‌داند.

«وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» [توبه: ۱۰۵].

(بگو: (هرچه می‌خواهید) انجام دهید (خواه نیک، خواه بد. امّا بدانید که) خداوند اعمال (ظاهر و باطن) شما را می‌بیند (و آنها را به حساب شما می‌گیرد) و پیغمبر و مؤمنان اعمال (ظاهر) شما را می‌بینند)

عبدالعزیز البدری

بغداد ۲۳ جمادی الاخر ۱۳۸۵ هجری قمری- ۱۹۶۵/۱۲/۱ میلادی

علما و حکام در عصر اسلامی

امت اسلامی به مرحله‌ی والای سعادت واقعی، رفاه، امنیت، عزت و سیادت دست نیافت و بدان نخرامید، مگر در سایه‌ی حکومت اسلام – در این شکی نیست – این امت آسایشی را که از حکام مسلمان و مؤمن در زمان زمامداری شان احساس کرده، از دیگران مشاهده نکرده است. حکامی که به خدا و روز قیامتِ ایمان داشتند، بر کتاب خدا و سنت رسول او پای بند بودند، حدود کتاب و سنت را محترم می‌دانستند و خود را بدان ملزم می‌داشتند، در مساجد با مردم حضور می‌یافتند، درب‌ها را به روی همه می‌گشودند. ملاقات کنندگان را گرامی می‌داشتند، علما و فقیهان را ارجمند می‌داشتند و به نصایح و ارشادات شان گوش می‌دادند و انتقادات شان را با دل و جان می پذیرفتند.

اما جهاد در راه خدا آرمان شان بود و حتی در سیاه ترین دوران از آن غفلت نمی‌ورزیدند. زیرا که به قول ابوبکر صدیق ﷺ ایمان داشتند که:

«هیچ قومی جهاد را ترک نکردند مگر ذلیل شدند» از همین روی در زمان آنان، آن همه فتوحات اسلامی نصیب مسلمین گردید و رهبران فتح عظیم اسلامی شدند. همان فتوحاتی که کشورهای مفتوحه را از جور ادیان باطل و ظلم حکام و فساد اجتماعی, رهایی بخشید و هنوز آثار این فتوحات در جهان باقی است. این‌ها حقایقی ثابت است که جز آنان که طینت ناپاک و اندیشه‌ی فاسد دارند، نمی توانند منکر آن شوند. این ناپاکان دنباله روی دشمن هستند، و گفته های آنان را تصدیق می‌کنند که همه‌ی این‌ها به خاطر بینش بدشان به اسلام، و طعنه وارد کردن به حکومت دادگستر آن است، حکومتی که مورد رضای پروردگار کریم برای بندگان مسلمان او تعالی می باشد.

برخی از مورخین سلف این امت، حوادثی را از جور ستم بعضی از حکام، و بدی هایی که در حین تطبیق نظام اسلامی مرتکب شده‌اند، بیان فرموده‌اند زیرا که علما به واجبات شرعی خود عمل کرده و در مقابل مظالم و بدی های حکام به شرع مقدس و دفع این مظالم در موقفی والا در مقابل حکام ایستاده‌اند. آری این شأن علما در همه‌ی زمان‌ها است، که می‌خواهند به خوبی حکام، احکام شرع را مراعات نمایند و در اجرای احکام اسلام، به خوبی انجام وظیفه کنند، تا که ظلمی اتفاق نیفتند و بدی به وجود نیاید.

اگر حاکمی نسبت به شرع بدی نمود و یا مرتکب ستمی شد، چه نیّت خوب داشته باشد و یا زشت، بر علما واجب است که در مقابل چنان حاکمی قیام کنند و وظیفه‌ی خود را در حراست از اسلام انجام دهند و شئون مسلمین را رعایت نمایند، چرا که این یاری دادن حکام است زیرا پیامبر بزرگ ﷺ فرموده است:

«برادرت را چه ظالم و چه مظلوم باشد یاری کن. گفتم یا رسول الله او را در وقت مظلوم بودن یاری دهم، ولی در موقع ظالم بودن چگونه یاورش باشم ؟ فرمود او را از ظلم بازدار و این یاری دادن شما به اوست».[1]

با این که حکام عموما دراحوال خود به مقام و جاه اسلام واقف بوده‌اند و احکام آن را در زندگی تطبیق و بر اساس اسلام، حال مسلمین را مراعات می‌کرده‌اند و به فریضه‌ی جهاد عمل می‌کرده‌اند، ولی با همه‌ی این‌ها از باز خواست علما نجات نمی یافتند.

آری بعضی از حکام در برابر این گونه انتقادات دل تنگ می‌شدند و با مواقف علما سازگاری نداشتند، زیرا حبّ سلطنت و مقام بر آنان چیره می‌شد و غفلت شان موجب فراموش کردن دستورات خدا می شده است، پاک است خدایی که نه غافل می شود و نه خطا می‌کند.

بنابراین حکامی که معاصر علما ابرار بوده‌اند و اخبار و حوادث دوران آنان دراین نوشتار به نگارش آمده و موقف علما نسبت به آنان ذکر شده است آری آنان خیر فراوانی برای اسلام داشته و فضل بزرگی را بر مسلمانان ارزانی کرده‌اند زیرا که اسلام را به عنوان عقیده و نظام در زندگی خود تطبیق می‌کرده‌اند، دلیل بر این مدعا، این که کسانی که نظام اسلام را در جامعه تطبیق می بخشند و عملا عقیده‌ی دینی را رعایت می کنند دو گروه هستند:

---

[1] - مسلم/ ۲۵۸۴ – ۴۶۸۱ بخاری / ۳۳۳۰- ۴۶۲۲ – ۴۶۲۴.

اول قاضی: که خصومات بین مردم را حل و فصل می‌نماید، و حکم را بر سبیل الزام جاری می سازد. دوم حاکمی که بر امت به عدالت حکم می‌راند و این چنین حاکمی ممکن است امیر المؤمنین یا امام و یا سلطان نامیده شود.

اما قاضی: آن چه از آغاز عهد رسول خداﷺ تا پایان حکومت اسلامی در دولت عثمانی به اثبات رسیده این است: که قضات مسلمان که شغل قضاوت بدانان واگذار شده، خصومات را بر اساس و مبنای اسلام حل و فصل می‌کرده‌اند. اعم از این که این گونه قضایا حقوقی یا جزائی بوده است. و یا در حوزه‌ی قضایای ازدواج، میراث و احوال شخصیه قرار داشته است. و یا در خصوص شهود و معاملات و غیره بوده، که در تمام موارد احکام صادره بر حسب شرع مقدس بوده، و روایت نشده که محکمه‌ی قضایی در طول و عرض کشورهای اسلامی، به حکمی رأی داده باشد، که غیر احکام شرع باشد. البته که نزدیک ترین دلیل بر این حقیقت، پرونده های مخصوص این محکمه‌ها است، که هم اکنون در عراق، مصر، شام، بیت المقدس و استانبول موجود می باشد. وضع بدین سان بوده تا که محاکم قضایی را بر مبنای شرع و مدنیت از هم جدا ساختند و در این جا قضایا و خصومات بر اساس غیر اسلام مورد توجه قرار گرفت، جدایی قانون قضایی مدنی و شرع در سال ۱۳۲۶ هجری قمری مطابق با سال ۱۹۱۸ میلادی در موقع سقوط آخرین دولت اسلامی به دست استعمار کافر انجام گرفت.

قوانین جزایی و بازرگانی و حقوقی که در سال ۱۸۵۷ میلادی از خارج، شروع به ورود به دنیای اسلام نمود، بدون اجازه‌ی مفتی و عالم بزرگ قابل اجرا نبود، مگر این که علما به جواز و عدم مغایرت و مخالفت آن با احکام شرع فتوا می‌دادند.

علمای دینی لزومی برای وارد کردن قوانین مدنی به جهان اسلام نمی دیدیدند، و برای رفع نیازهای زمان مواد قانونی را که مستند به شریعت مقدس طبق فهم خودشان بود به وجود می‌آوردند. که تمام این جریانات نشان می دهد که محاکم قضایی و قاضیان محاکم، تمام قضایا را بر اساس احکام اسلام مورد بررسی قرار داده و حکم صادر می کرده‌اند.

هنوز هم در کشورهایی که لشکر های استعمار وارد آن‌ها نشده اگر چه نفوذ کرده ولی باز هم حل و فصل قضایا بر مبنای اسلام انجام می گیرد.

اما حاکم: در تطبیق نظام اسلام بر جامعه به پنج مورد توجه داشته که در بررسی حکومت در عصر اسلامی نمودار می گردد: در بخش اجتماعی، اقتصادی، آموزشی، سیاست داخلی و خارجی، و بالاخره حکومت که همه‌ی این‌ها در عصر های اسلامی به وسلیه‌ی حاکم مراعات می شده است.

اما بخش اجتماعی: تمام امور مربوط به زن و شوهر، و نفقه که «احوال شخصیه» نامیده می‌شود، در همه‌ی دنیای اسلام هنوز هم قائم و پابرجاست. اگرچه بعضی از حکام تغییراتی جزیی در این بخش به وجود آورده‌اند و به رغم این که حکام از تطبیق نظام اسلام و احکام آن در بسیاری ازجنبه‌های حیات طفره می‌رفته‌اند ولی اجرای قوانین مربوط به «احوال شخصیه»هم چنان بر مبنای اسلام قرار داشته است.

اما بخش اقتصادی: در دو مسئله تبارز می کند، اول چگونگی دریافت مال از امت به وسیله‌ی دولت و دوم چگونگی مصرف آن. اما از حیث اخذ آن، دولت اسلامی زکات را از اموال، اراضی، کالای های بازرگانی، مواشی، زراعت‌ها و میوه‌ها تحت عنوان این که:
«زکات عبادت است» از امت دریافت می نموده، تا آن را بین هشت گروه مقرر در شرع که مستحق آن هستند توزیع نماید. چنان که مالیات، خراج، جزیه و حق گمرک کالاهای وارده و صادره در بازرگانی داخلی و خارجی را وصول می‌کرده است و هم چنین دولت بر اموال عمومی و اداره‌ی آن نظارت داشته و اموال دولتی مثل معادن، قنوات و دیگر اموال بیت المال در اختیارش قرار داشته است.

اما از حیث صرف این اموال: اموال دریافت شده را بر حسب تعیین شرع مقدس، به مصرف می رسانیده و احکام نفقه را مراعات می نموده است: مثل نفقه بر ناتوانان، بازداشتن اموال از دیوانگان و اسراف کاران و ایجاد اماکن عمومی برای رفع مشکلات فقرا و نیازمندان و اجرای احکام کار و کارگری و جلوگیری از احتکار و تقلب و تمام وسایل غیر مشروع. سزاوار است بگوییم بعضی از حکام در این بخش در تطبیق احکام شرع سستی و اهمال می‌کرده‌اند، ولی برخی دیگر از آنان نهایت تلاش خود را در این باب به کار می‌بردند. رعایت این موارد بستگی به حدود پایبند بودن حاکم به مقررات شرعی و موقف امت مخصوصا علما داشته است. اگر گفته شود که بعضی از حکام در این باره تقصیر کرده‌اند و روش درستی نداشته اند، از این امر عدم تطبیق عملی نظام اسلامی حاصل نمی شود.

اما در قسمت آموزش: اساس و مبنا در این بخش همان اسلام بوده به طوری که با مرکز قرار دادن عقیده‌ی اسلامی، چه در امر آموزش و چه در نشر احکام شرعی متعلق به زندگانی و تعلیم فرهنگ و بینش اسلامی و علوم دیگر، عقیده‌ی اسلامی اصل بوده است تا این که کشورهای اسلامی مهد علوم و معارف اسلامی شد که دانشگاه‌ها و مساجد و دیگر مراکز علمی مورد توجه دانشمندان و اهل معرفت قرار گرفت. این مراکز در نشر علم و دانش در رشته‌های مختلف آن، اثرمهمی داشته است. از این مراکز بزرگ ترین دانشمندان، فلاسفه و متفکران سر برآوردند، که هنوز تألیفات و دروس شان در جایگاه رفیع علمی قرار دارد، و از سر چشمه‌ی زلال آن متفکران سیراب می شوند و مربیان کنونی نیز از آن بهره‌مند می گردند.

هرآن چه در دنیای اسلام نسبت به آموزش کوتاهی شده، مربوط به قرون اخیر است که تعداد مدارس کاهش یافته و علم و معرفت از جامعه‌ی اسلامی رخت بربسته است.

اما سیاست خارجی و داخلی: در بخش داخلی، نظام اسلام را بر امت عملی می کرده‌اند و این امر تا حکومت اسلامی برپا است قائم خواهد بود. اگر در مواردی از تفصیلات نظام اسلام در بخش سیاست داخلی بدی هایی پدیدار گردیده مراد عدم وجود تطبیق آن نیست. زیرا مسلمین هرگز به نظامی غیر از اسلام برای خود راضی نشده و نمی‌شوند، چنان که خود از ورود به نظام های غیر اسلامی خودداری ورزیده و در ورود و دخول نظام هایی غیر اسلامی از خود مسامحه و بی تفاوتی نشان نداده‌اند. بلکه در موقع ترجمه‌ی آثار بیگانه‌گان به ترجمه‌ی معارف و علوم اکتفا کردند و از ترجمه‌ی تمام آثار خودداری ورزیدند.

ولی در بخش سیاست خارجی رابطه‌ی دولت اسلامی با دیگران، بر اساس اسلام استوار بوده است و بلکه دولت های جهان به دولت اسلامی چشم دوخته بودند. دولت اسلامی، قرار دادهای خارجی، جهاد و سایر اعمال سیاسی را از ادله‌ی مقدس شرع استنباط و استخراج می‌نمود و علما در این بخش و دیگر بخش‌ها هاله‌ای از افکار و اندیشه های رفیع اسلامی را به یادگار گذاشته‌اند.

اما در نظام حکومتی که در عصرهای اسلامی مورد تطبیق قرار گرفته اصل نظام مبتنی بر اسلام بوده است و تشکیلات حکومت بر هفت رکن استوار بوده است:

۱- خلیفه «رئیس دولت».
۲- مستشاران و یاوران رئیس درحکومت.
۳- استانداران.
۴- قضات.
۵- ارتش.
۶- تشکلات اداری.
۷- مجلس شورا.

این تشکیلات قائم بوده و اکنون تفصیل آن:

امت اسلامی از آغاز حیاتش در مدینه‌ی منوره تا سال ۱۳۴۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۹۲۴ میلادی دارای خلیفه بوده، اگر چه در بعضی از عصرها سلطان یا پادشاه نامیده شده‌اند.[۱]

مستشاران ویاوران خلیفه در حکومت یعنی همان هیئت اجرایی در همه‌ی عصرهای اسلامی بوده‌اند، اگر چه در بعضی از دوره‌ها همانند عصر عباسیان به نام وزرا توصیف شده‌اند.

اما استانداران و تشکیلات اداری و قضات همیشه بوده و هنوز هم در بعضی از اقطار جهان اسلام، این گونه منصب‌ها وجود دارد.

اما ارتش: نیازی به ذکر دلیل نیست زیرا که ارتش اسلامی صاحب فتوحات بزرگ اسلامی است و تنها نیروی قدرتمندی بوده که جهان کفر را به دلهره و اضطراب واداشته است.

اما مجلس‌شورا: امانت برما حکم می‌کند که بگوییم به جز در دوره‌ی خلفای راشدین ﷺ آن طور که سزاوار آن است عنایتی از جانب حکام بدان نشده است.

حکام اسلامی به جز خلفای راشدین ﷺ به مشورت با افراد معین و مشخص که مورد اعتمادشان بوده کفایت می کرده‌اند، این افراد در بعضی از دوره‌ها اهل حل عقد نامیده شده اند، بعضی از حکام یک یا چند نفر مستشار بر سبیل شورا انتخاب می کرده اند، ولی از مسئله‌ی اصلی یعنی تشکیل مجلس شورا خودداری ورزیده اند، اگر چه این واجبی است که بر عهده‌ی خلیفه است، و مجلس شورا از حقوق اصلی امت است، ولی از طرف حکام در این بخش کوتاهی شده، در عین حال حکومت اسلامی بوده زیرا شورا برای گرفتن آراء، و آگاهی از

[۱] -کلمه پادشاه در حال حاضر بر حسب واقعیتی که قایم بر آن است بیان گر نظام شاهنشاهی است پس از دانستن چنین مفهومی این نام نبایستی بر رئیس دولت اسلامی اطلاق شود.

نظریات صاحب نظران است به خلاف مجالس پارلمانی در نظام دموکراسی که برای حکومت است.

آن چه که اکثریت خلفا به آن باز خواست می‌شوند مسئله‌ی بیعت خلیفه و مسئله‌ی استفاده از نیروی مادی برای به دست آوردن حکومت است.

اما بیعت، در آن روزگار برای پسر، یا برادر و یا یکی از افراد خانواده در زمان حیات خلیفه انجام می‌شده سپس، پس از فقدان خلیفه این بیعت تجدید می گردیده است. که این عدم صحت تطبیق حکم بیعت است. زیرا بیعت شرعا عقدی است که امت با رضایت و اختیار بعد از فقدان خلیفه، با شخص دیگری می بندد. همین بیعت نادرست موجب گردیده که بعضی گمان کنند که در اسلام نظام حکومت بر مبنای (وراثت) است همان چیزی که از آن به عنوان نظام شاهنشاهی یاد می شود. حقیقت این است که ولیعهدی و حکومت موروثی هیچ گونه رابطه‌ای با اسلام ندارد و این امر با نظام حکومتی اسلام منافات و تناقض دارد. البته در همه‌ی دوره های اسلامی ولایتعهدی مطلق جایی نداشته، زیرا هم چنان که الآن یادآور شدیم، آن چه بود، این که خلیفه در حیات خود برای یکی از خاندانش بیعت می گرفته و پس از فوت او مردم مجددا با آن شخص بیعت می کرده‌اند. در واقع بیعت در دو مرحله انجام می گرفته، یکی در زمان حیات خلیفه، و دیگری پس از وفاتش و بدین سان هیچ خلیفه‌ای بدون بیعت به مقام خلافت منصوب نشده است. در این عصرها بیعت از اهل حل عقد گرفته می‌شده، سپس از بزرگ ترین عالم و بدین ترتیب جنبه ولایتعهدی و موروثی بودن حکومت در اسلام کاملا منتفی و نقض می‌شود، زیرا بیعت دوم که اصل می باشد موجود است و بیعت اول بر سبیل التزام به نامزدی بوده است. باز اگر به بیعت اولی اکتفا می شد اعتراض وارد بود. این شبهه‌ای بوده که به وجود آمده ولی حقیقت همواره قائم بوده و در آن جای شبهه نیست.

این دو بیعت را اسلام مقرر نداشته، بلکه بیعت در اسلام یکی است، که امت خلیفه را بر می گزیند و هرکس را که بخواهد به عنوان خلیفه اعلام می کند، بی‌آن که اجبار و اکراهی در کار باشد. آن گاه با او بیعت بر سمع و طاعت می شود. تا خلیفه برنامه‌های الهی را در جامعه به مورد اجرا بگذارد.

اما استفاده از زور و زر و نیروهای مادی، در به دست آوردن حکومت و تحمیل شخص معینی بر امت، بی رضایت و اختیار مردم، چیزی است که شرع آن را روا نمی‌داند و اسلام آن را مقرر نفرموده است. اگر چه آن شخص اعلام دارد که قوانین اسلامی را تنفیذ و تطبیق می‌کند. و بر اساس آن حال امت را مراعات می کند، زیرا که امت صاحب اختیار است وهمه‌ی حق از آن او است، که شخصی معین را برگزینند تا نایب او در حکومت و متولی امر قدرت باشد.

در این جا شبهه‌ی دیگری نیز هست، و آن بروز بعضی از بدی‌ها و وقوع برخی ستم‌ها از جانب بعضی از حکام دولت اسلامی است، که بعضی بر اساس این وقایع تاریخی حکم به عدم تطبیق اسلام در آن روزگار کرده‌اند. اگر به این امر ملاحظه نمایید این شبهه از میان خواهد رفت:

۱ - تاریخ اسلامی و احوال حکام اسلام، از دشمنان اسلام و مخالفان، یا کسانی که با نفاق و دورویی، داخل اسلام شده‌اند گرفته نمی شود، زیرا آنان در پی تحقق هدف‌های ویژه‌ای هستند. بلکه این تاریخ از مورخین مورد اعتماد که مسلمان و مؤمن هستند اخذ می‌شود و آن هم همراه تحقیق دقیق، ولی مشاهده شده که بسیاری از حوادث با تناقض نقل گردیده و بعضی از مورخین نسبت به برخی از حکام به انصاف رفتار نکرده‌اند، زیرا که عامل اختلاف مذهبی در نوشتن حوادث تأثیر داشته است. بعضی از مورخین در برابر خواسته‌های حکام زمان خود تسلیم شده و تاریخ گذشته را به میل آنان نوشته‌اند. علاوه بر این در برابر حکام در نگاشتن تاریخ اسلامی، آن طور که شایسته‌ی آن است، دقت به خرج نداده‌اند. آن چه را که در تاریخ می‌بینیم تصویری از اخبار حکام است و این صورت واضح و روشنی از مجتمع اسلامی و از حکومت اسلامی به دست نمی‌دهد.

۲- برای کسی که موضوعی را دقیق بررسی می کند، درست نیست که از جامعه، قیاس فراگیر استنباط کند به طوری که تاریخ بعضی از حکام و افراد مجتمع را حمل بر کل بنماید. چنان که روا نیست کسی به خاطر فساد حاکم، تمام جامعه را فاسد بداند و یا به خاطر فساد بخشی از مجتمع حکم به فساد کل آن کند.

پس صحیح نیست که بر مبنای تاریخ یزیدبن معاویه، یا حجاج بن یوسف ثقفی، درباره‌ی مجتمع عصر اموی حکم کرده شود و یا با خواندن کتاب «اغانی» از ابوالفرج که اخبار اهل هوا

و طرب و شعر را در آن جمع نموده، درباره‌ی عصر عباسی حکم به فسق و دیوانگی و بی خودی نماییم. بلکه صواب این است که به صلاح یا فساد مجتمع وقتی حکم می شود که تمام بخش های مجتمع مورد بررسی قرار گرفته باشد.

۳-شناخت احوال یک جامعه و یک عصر، زمانی میسر است که نظام حاکم بر آن جامعه شناخته شود، و حدود پایبندی حاکم و مردم به آن نظام نیز شناسایی گردد، این معرفت با بررسی و اطلاع دقیق از دو جنبه فراهم می‌گردد:

اول: شناختن منابع نظام حاکم در حیات مردم در آن عصر.

دوم: شناختن منابع تاریخی، که کیفیت تطبیق نظام را بیان می دارد.

اما شناخت منابع نظام از تئوری‌های ارائه شده برای رفع مشکلات حیات شناخته و فهمیده می‌شود و سپس در مورد صلاح و سلامت یا فساد و خطای آن، با توجه به مصادر فقهی که بدان اسناد دارد. حکم داده می‌شود منابع نظام اسلام کتاب و سنت و چیزی است بر این دو منبع تکیه داشته باشد و یا ما را به این دو منبع فیض رهنمون گردد. این منابع همراه با احکام استخراج شده به تفصیل در کتب اسلامی موجود است؛ همان کتاب هایی که معروف به فقه است. بنابراین نظام اسلامی حاکم بر جامعه در عصرهای اسلامی را به طور کامل نظام اسلامی محض می‌یابیم، زیرا مدرکی یافت نشده که بر خلاف آن دلالت کند. چرا که اگر غیر این می‌بود یک یا چند نمونه نصوص از غیر اسلام برای رفع مشکلات پیدا می‌شد.

اما مأخذ تاریخ، این همان چیزی است که بیانگر کیفیت تطبیق این نظام از جانب مردم یا حاکم است، و روشنگر احوال جامعه و حیات اهل عصر می‌باشد، این مسئله با توجه به بررسی موارد ذیل روشن می‌شود:

۱- **کتب تاریخ:** بعضی از این کتاب‌هایی که امروز در دست ماست، تحت تأثیر سیاست قرار گرفته و بر مبنای تزویر، بهتان، مدح و یا ذم افراد، همراه با کاستن و افزودن، نگاشته شده و

در آن‌ها جانب کسانی گرفته شده که در دوره‌ی نگارش آن‌ها زندگی می‌کرده‌اند و یا بر ضد کسانی نوشته شده، که این کتب در عهد دیگران به رشته‌ی تحریر درآمده است.[۱]

بدیهی است این گونه کتب از لحاظ تاریخی دارای ارزش و محل اعتماد نیستند، و بر ما لازم است به کتب تاریخی مراجعه کنیم، که در آن‌ها شک راهی نداشته باشد. که خوشبختانه به فضل خدای تعالی، این امت مورخینی دارد، که به ندرت همانندشان را در عالم می بینی و می‌یابی، زیرا که این مورخین تلاش‌های صادقانه و مخلصانه‌ای همراه با حفظ امانت داری در به دست آوردن حقایق به عمل آورده‌اند.

وقتی که نظیر این کتب را بر مبنای بینش علمی بررسی می‌کنیم، و حوادث را زیر و رو می‌نماییم، و آن حوادث را به هم مربوط می سازیم، و تاریخ و واقعیات را به هم پیوند می‌دهیم، در می یابیم که اجتماع در عصرهای اسلامی بر مبنا و اساس اسلام قرار داشته، به طوری که حاکم و رعیت اسلام را بر زندگی خود تطبیق می کرده اند، و راضی نبوده‌اند که زندگی خود را به جز اسلام منطبق سازند. بلکه حتی کتبی را که در رابطه با نظام های غیر اسلامی بوده، ترجمه نکرده‌اند، و در صدد رونویسی و آگاهی آن نیز برنیامده‌اند، زیرا که نظام اسلام را بی‌نیاز از آن می دانسته‌اند، در حالی که کتب فلسفی را ترجمه و در دسترس مردم قرار داده‌اند.

۲- **آثار:** آثار، منبع مهمی از مصادر تاریخ است، وقتی که به دقت در آن بررسی شود، حقایق تاریخی را به دست می‌دهد. کسی که آثار مسلمین را در کشور های اسلامی مورد تحقیق وجستجو قرار دهد، اثر غیر اسلامی در آن نمی‌یابد، بلکه مسلمین آثار بزرگی که دلالت بر عظمت ذوق سلیم اسلامی شان می‌کند، از خود به جای گذارده‌اند، به طوری که این آثار بازگو کننده‌ی اندیشه های سازنده و مبتکر و خلاق مسلمانان عصر اسلامی است.

---

[۱] - نزدیک ترین دلیل بر این مدعا تاریخ زندگانی خانواده‌ی هاشمی در عراق است. زیرا قبل از انقلاب ۱۹۸۵ این خانواده خدمت گزار امت و راعیان دین و حاکمان پاک نهاد معرفی شده‌اند و کتاب های فراوانی در این باره تألیف شده ولی پس از سال ۱۹۸۵ از آنان به عنوان خائن، ویران گران دین، و حاکمان فاسد، نام برده شده کتب زیادی در این باره نوشته شده است و مثل همین است تاریخ زندگانی خانواده‌ی حمید الدین در یمن و علویه در مصر.

۳- **روایت:** در نقل وقایع، روایت، صحیح ترین منبع است که می‌توان برآن اعتماد نمود، مثل کتب حدیث،که سنت رسول کریم ﷺ را نقل نموده، ومثل تاریخ طبری وتاریخ ابن کثیرو ...

از مجموع این منابع سه گانه یعنی کتب، آثار و روایت همراه با شناخت منابع نظام، می‌توان به کیفیت تطبیق حکومت و نظام حکم نمود. و آن گاه که بررسی کننده‌ی دقیق، این موارد را ملاحظه کند، به نتیجه‌ی خوبی نایل می‌گردد، و چنین حکم می کند که مجتمع اسلامی در همه‌ی اعصار اسلامی که اسلام بر آن حاکم بوده، بر اساس اسلام قائم و استوار بوده است.

آن چه لازم به یادآوری است این که ما منکر حوادث ناگوار و زشت یا وقوع مظالم در برخی از عصرهای اسلامی نیستیم، و یا نمی‌گوییم در سایه‌ی دولت اسلامی چنین حوادثی روی نداده است، بلکه این کتاب ما بر این گونه حوادث قائم و استوار است، و این حقیقتی است غیر قابل انکار. ولی می‌گوییم حوادث ظالمانه و وقایع جور و ستم از جانب برخی از حکام اتفاق افتاده، که نمی‌توان تمام حکام را با عنوان های فساق، فجار، کفار و از دین برگشته معرفی نمود، و یا چنین هدفی را تعقیب کرد که البته بعضی چنین گمان می‌کنند. و هم نمی‌توانیم از این حوادث نتیجه‌ی غیر اسلامی بودن مجتمع را به دست آوریم، بلکه قصد ما آن است که به گوییم امت اسلامی در آن دوره‌ها از خوشبخت ترین امت‌ها بوده، زیرا که اسلام بر جامعه‌اش منطبق بوده است و امت از این سعادت در هر زمانی برخوردار بوده، و پرچم اسلام بر فراز قله‌های زمین در اهتراز قرار داشته، و در واقع دولت اسلام نمود و گل سر سبد خوشبختی دنیا بوده است، که امنیت ملت های مظلوم در لوای اسلام میسر شده است، حکام اگر چه مرتکب بدی هایی شده‌اند، ولی در عین حال مسلمان زیسته‌اند: البته به خاطر همین بدی‌ها بوده که علما در مقابل شان به شدت مقاومت ورزیده‌اند، در حالی که این بدی‌ها در حد تغییر احکام شرع و یا تبدیل حکمی از احکام اسلام نبوده، و یا به پایه‌ی این‌ها نرسیده است. علما از این جهت چنان موقفی اتخاذ کردند، که سستی و اهمال را نمی شناختند، و چه بسا افرادی از این عزیزان که سرهای شان را آماده فرود آمدن شمشیرها، و پشت های خود را آماده‌ی قبول تازیانه های جلادان نموده‌اند، و همه‌ی این‌ها به خاطر الله، و به خاطر ادای واجبی که خداوند متعال بر علما، حاملان شرع مقدس، در امر به معروف و نهی از منکر مقرر فرموده بوده است.

آن چه که بعضی از علما مردم را از دوستی و مراوده با حکام و تداخل با آنان منع کرده اند، به جهت حمایت از آوای علما در مقابل سرکشان بوده است. زیرا حکام به سبب عدم ارتباط با امت ضعیف می‌شوند.

بعضی از علما با حکام همکاری کرده‌اند، البته برای اقامه‌ی عدل و حق و نشر خیر، از طریق به دست آوردن منصب های قضایی، و وظایف دولتی، با این همه باز هم بعضی از عالم نماها بوده‌اند که حق و باطل را به هم آمیخته‌اند، و به خاطر رضای حکام، ستم را عدل جلوه داده‌اند، و بدی را خوبی نام نهاده‌اند. این‌ها کسانی بوده‌اند که دین را در مقابل دنیای بی ارزش و زود گذر فروخته‌اند، و برای خود گناه را به ارمغان آورده‌اند، این عجیب و غریب نیست، زیرا که آنان بشر بوده‌اند، و در حکم فرشته قرار نداشته‌اند، لذا مرتکب خطا و گناه شده‌اند، که آنان از جمله فرزندان آدم بوده‌اند.

«همه‌ی بنی آدم خطا کارند و بهترین خطا کاران توبه کنندگان هستند.»

سیاست علما و حکام

از خطرناک ترین مفاهیم غربی، که استعمار کافر به کشورهای اسلامی از طریق جنگ تبلیغاتی و به اصطلاح روشن گرانه وارد نموده مفهوم کلمه (رجال دین) است. و از پلیدترین تهمت‌ها و دروغ ترین سخن ها، که دشمن فرومایه آن را رواج داده این که خلیفه‌ی مسلمین را به «پاپ» تشبیه کرده که دارای قداست مطلقه بوده و در هر امر و قضیه‌ای صاحب حکم و فرمان است، و حل و فصل تمام قضایا بستگی به رأی او دارد.

کلمه‌ی «رجال دین» دارای مفهوم بسیار خطرناکی است و معنی فاسد و بیمار گونه‌ای دارد که استعمار کافر توانست به وسیله‌ی نفرین شدگان فرهنگ خود آن را وارد اجتماع اسلامی نماید. به طوری که ناگهان به هر مناسبتی این کلمه را می شنویم و کار به جایی رسیده که امروز بعضی از علما نیز آن را رد و بدل می کنند، بی آن که به مفهوم و حقیقت آن توجه داشته باشند.

کلمه‌ی «رجال دین» یک اصطلاح بیگانه‌ای است که غربی‌ها آن را در مورد کشیش‌ها، راهبان و اسقف‌ها به کار می‌برند. این صفت بر آنان یک واقعیت است که از زمان انقلاب فکری (رنسانس) در اروپا که خواهان اصلاح و رهایی از سیطره‌ی کلیسا و رجال آن بود به وجود آمده است. در آن روزگار کلیسا در مقابل هر دعوت اصلاح طلبانه مقاومت می کرد و هرکس حامل چنان دعوتی می‌بود به خروج از مسیحیت متهم می گردید، لذا این مفهوم غربی رایج گردید. سیطره‌ی کلیسا و رجال آن . قرن های متعددی بر مردم اروپا حاکم ماند، تا به جایی که کار به فساد و عقب ماندگی گرائید، و مردم دچار بحران های روانی و اضطراب‌های فکری شدند، و بالاخره کار به مادیگرایی انجامید.

رجال کلیسا معتقد بودند، که انسان دارای روحی والا است، که همواره با جسم در حال پیکار است و هرگز جمع بین روح و جسد به علت جنگ بین این دو ممکن نخواهد بود. زیرا که جسم از روح جدا است، از همین جا تناقض به وجود آمد که بنا به اعتقاد آنان جسم و روح دو امر جدا از هم می باشند.

چون ترجیح یکی از این دو باعث کم شدن وزنه‌ی دیگری بود، رجال کلیسا درصدد برآمدند تا به امر حکومت تمسک جویند، زیرا به این وسیله بر روح و جسم تسلط می‌یابند، و توانایی ایجاد موازنه بین آن دو را به دست می‌آوردند، و گمان داشتند که مردم در پرتو این طرز تفکر به سعادت خواهند رسید وبا آسایش و آرامش زندگی خواهند کرد.

ولی رجال کلیسا نتوانستند قدرت حکومت را در دست خود نگه دارند، بلکه رجال فکر و اندیشه با آنان به پیکار برخاستند، و قدرت را از دست شان بیرون کشیدند، و فقط برای شان امور عبادی و برنامه‌های ویژه‌ی دینی را باقی گذاشتند، تا هر طور می‌خواهند به مورد اجرا بگذارند. و بالاخره رجال کلیسا به دین امر رضایت دادند و با عنوان «رجال دین» توقف کردند و به گفته‌ی معروف که « کارقیصر به قیصر و کار خدا را به خدا واگذار» خود را تسلی دادند و به آن سرگرم شدند.

خلاصه این که رجال کلیسا در رابطه با سلطه‌ی روحی و سیاستمداران با به دست آوردن قدرت حکومت، هر کدام جداگانه به استقلال رسیدند، و در نتیجه‌ی این استقلال جدایی دین و دنیا، و جدایی دین، و دولت و سیاست و شئون اجتماعی و امور مربوط به دولت را در پی داشت.

در پی این جدایی، دین در قالب مفهومی تنگ قرار گرفت، که فقط مشتمل بر امور عبادی مسیحی در داخل کلیسا می‌شد به طوری که این دین با این گونه مفهوم دارای رجالی بود که فقط به مسایل عبادی آگاهی داشتند، و خود را برای عبادت محض فارغ ساخته بودند، و برای آنان برنامه های ویژه‌ی مذهبی و مراسم خاص کلیسا در نظر گرفته شده بود، و سرانجام مفهوم «کلمه‌ی رجال دین» بر این گروه اطلاق گردد نه بر دیگران.

کلمه‌ی«رجال دین» در جامعه‌ی اروپا دارای معنی و مفهومی گردید، که این مردان هیچ گونه حقی در حکومت و سیاست و امور دولتی و کارهای مربوط بدان نداشتند، و هم حق نداشته و ندارند، در امور حکومتی مداخله کنند. مثلا حق ریاست دولت و یا دخالت در آن را

ندارند. بلکه تمام کارشان درعبادت خلاصه می‌شود، که اگر کسی برخلاف این عمل کند از فرمان کلیسا خارج شده و از جانب رهبران طرد و مورد خشم قرار می گیرد، چنان که به سبب تأثیرات این امر در امور دنیوی مردانی مورد نظر قرار گرفت که به نام «رجال سیاست و دولت» خوانده می شوند و کردار و روش فکری شان، با دین و رجال آن هیچ گونه مناسبتی ندارد و ظاهرا خطر مخفی می ماند، ولی این مفهوم خطر خود را آشکار نمود به نحوی که برای رجال دین اداره و تشکیلاتی تأسیس شد که این تشکیلات مربوط به کلیسا بود.

برای رجال دین لباس ویژه‌ای که از لحاظ شکل و رنگ برحسب درجات آنان بود، معین گردید و هم برای هر کدام از آنان نام‌ها و القاب مخصوص وضع گردید، مثل این نام‌ها و القاب: مطران، شماس، کشیش، راهب، اسقف، بطریرک، کردنال و بالاخره پاپ. در این جا مطلبی که ناچار به اشاره بدان هستیم، این که رجال انقلاب فکری و سیاسی اروپا حق داشتند در مقابل ظلم و ستم اهل کلیسا بدین سان عکس العمل نشان دهند، به طوری که دین را از حیات و امور مربوط به آن از آن جمله حکومت جدا کنند. زیرا دین مسیحیت آن طور که واقعیت آن نشان می دهد، در حقیقت دین اخلاق و عبادت است، نه دین قانون و نظام امور زندگی؛ چون در آن قانون، نظم، حکومت، اقتصاد و سیاست وجود ندارد ... در دین مسیحیت دولتی مطرح نیست که نظام آن را تطبیق کند و امور مربوط به مردم را بر حسب این دین در زندگانی مراعات نماید. حق این است که گفته شود رجال انقلاب فکری اروپا حق نداشتند، رجال کلیسا را از امور مربوط به مردم و حکومت باز دارند، و یا از اشتغال به سیاست و مشارکت در حکومت و امور مربوط به دولت منع نمایند، زیرا هر انسانی حق دارد در امور اجتماع و شخصی خود دخالت داشته باشد، نه این که او را از شئون و امور زندگانی معزول کنند، و دیگران سرنوشت او و اجتماعش را رقم بزنند. ولی چاره چیست؟ زیرا رجال کلیسا بدین امر راضی شدند و گناه آن را نیز به دوش گرفتند.

از ناحیه‌ی بحث نظری تلاش در جهت اشاعه‌ی این گونه طرز تفکر در میان مسلمین نیز به عمل آمده و کوشش گردیده تا مسلمانان را به علت دوری شان از دین منحرف کنند ولی این جنبه‌ی عملی نبوده و این چیزی است که مخالف فطرت انسانی است، و با حیات او انسجام

ندارد، حتی اسقف مکاریوس در وقت به دست گرفتن ریاست جمهوری قبرس از این قانون تخطی کرد و آن را مراعات ننمود.

اما در اسلام عنوانی با نام «رجال دین» و رجال دنیا وجود ندارد. زیرا هر مسلمانی فردی از رجال اسلام است، هر آن کس به اسلام معتقد باشد مسلمان نامیده می‌شود، و مسلمین همگی در برابر دین اسلام برابرند.

در اسلام سلطه‌ی دینی به شکل روحانیت کلیسا و یا قدرتی جدا از اسلام وجود ندارد، بلکه قدرت یکی است که بر اساس اسلام استوار است، زیرا اسلام دینی است که دولت و سیاست جزیی از آن است (رعایت امور مربوط به مردم) و سیاست یکی از احکام شرعی است. چون اسلام شامل عقیده و نظام است.

اما این که اسلام عقیده است: زیرا مبنا و اساس آن برایمان به خدا و فرشتگان و کتاب های آسمانی و پیامبران و روز قیامت و قضا و قدر استوار است.

اما این که نظام است: زیرا از همین عقیده است که نظام اسلامی در امور مربوط به حکومت، سیاست، اقتصاد، مجتمع، کیفرها، شواهد و معاملات و ... سرچشمه می‌گیرد این قوانین احکام شرعی نامیده می شوند، که مجتهدین از ادله‌ی تفصیلی از کتاب خدا و سنت پاک رسول خدا ﷺ و آن چه که مبتنی بر کتاب و سنت است، و یا آن چه که ریشه در این دو دارد و ما را به آن دو رهنمون می گرداند. استخراج و استنباط کرده‌اند.

اسلام کسانی را که در فهم و درک آن تخصص پیدا کرده‌اند به نام های:
علما –فقها و مجتهدین نام گذاری نموده است.

علما: بنا به فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعلما إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ ﴾ [فاطر: ۲۸].

(انسانها و جنبندگان و چهارپایان نیز کاملاً دارای رنگهای مختلفی بوده و متفاوتند.(این نشانه‌های بزرگ آفرینش، بیش از همه توجّه خردمندان و فرزانگان را به خود جلب می‌کند، و این است که) تنها بندگان دانا و دانشمند، از خدا، ترس آمیخته با تعظیم دارند. قطعاً خداوند توانا و

چیره (درکار جهان آرائی است) و بس آمرزگار (برای بندگان توبه‌کار و امیدوار به الطاف کردگاری) است).

و به دلیل فرموده‌ی رسول خدا ﷺ خداوند دانش را به خودی خود از بین مردم بر نمی‌دارد، ولی آن را با قبض علما قبض می کند.[1]

فقها: به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ﴾ [فاطر: ۲۸].

(مؤمنان را نسزد که همگی بیرون بروند (و برای فراگرفتن معارف اسلامی عازم مراکز علمی اسلامی بشوند). باید که از هر قوم و قبیله‌ای، عدّه‌ای بروند (و در تحصیل علوم دینی تلاش کنند) تا با تعلیمات اسلامی آشنا گردند، و هنگامی که به سوی قوم و قبیله خود برگشتند (به تعلیم مردمان بپردازند و ارشادشان کنند و) آنان را (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسانند تا خویشتن را از عقاب و عذاب خدا برحذر دارند و از بطالت و ضلالت) خودداری کنند).

و فرموده‌ی رسول خدا ﷺ **(کسی را که خداوند به او اراده‌ی خیر و رشدش فرماید او را در دین فقیه می گرداند، و رشدش را به او الهام می کند).**[2]

واما مجتهدین: به دلیل تأیید رسول خدا ﷺ به گفته‌ی معاذبن جبل ﷺ در هنگام عزیمت به یمن که از او سؤال کرد اگر چیزی را در کتاب خدا و سنت نیافتی چگونه حکم صادر می کنی؟

گفت: «به فکر خود اجتهاد می کنم.»[3]

---

۱ - مسلم / ۲۶۵۲-۲۶۷۳- بخاری/۶۸۷۷ - ابن ماجه/۵۲ - اما احمد/ ۱۹۰- ۲/۱۶۲. - دارمی /۲۳۹.

[2] - بخاری /۶۹ و ۲۷۶۸ - ترمذی/ ۲۶۴۵ - اما احمد ۱/۳۶ - دارمی /۲۲۵.

[3] - ابوداود/۳۱۱۹.

اسلام برای علما لباس معینی را شرط نکرده، هر آن کس که اسلام را بفهمد عالم است، به هر لباسی که می خواهد باشد، و هر آن کس در فهم و درک اسلام اندیشه‌ای وسیع داشته باشد فقیه است و هر کس قادر به استنباط احکام شرعی از دلایل آن باشد مجتهد است.

اما آن چه را به عنوان «عمامه» بر سر علما می بینیم این لباس همه‌ی مسلمین در عهد درخشان اسلام بوده، پس علما با لباس مخصوصی شناخته نمی شده‌اند، بلکه دانش و علم و عمل، موجب امتیازشان بوده است.

اکنون می بینیم که رسول خدا ﷺ که سرور علما و امام شان است، با اصحاب در محفلی نشسته بودند، که یک نفر اعرابی وارد گردید، سؤال کرد: کدام یک از شما فرزند عبدالمطلب است؟ یاران پیامبر فرمودند:

آن مرد سپید پوش که تکیه زده است. مرد اعرابی گفت: ای فرزند عبدالمطلب. پیامبر فرمودند: آماده پاسخ گویی به شما هستم...[1] امثال این خبر فراوان است که گویای این است که‌رسول‌خدا ﷺ با یارانش از لحاظ لباس هیچ‌گونه تفاوتی نداشتند، ولباس معینی نمی‌پوشیدند. ولی نه تنها عمامه برای مسلمین باقی نماند بلکه لباس های دیگر آنان نیز عوض شد، که آنان در لباس پوشیدن از دیگران اقتباس کردند، و به تقلید پرداختند. ولی علما بر لباس نخستین باقی ماندند. اگر چه شکل عمامه تغییراتی کرده ولی واقعیت این است که علما لباس مخصوص و معینی را برای خود انتخاب نکرده‌اند، بلکه تغییر لباس مسلمانان موجب امتیاز لباس علما گردیده، که آنان بر همان روال نخستین باقی مانده‌اند.

بحث ما در این نیست، که پوشیدن کدام لباس رواست، و کدام یک نارواست. بلکه مقصود این است که بگویی علما این لباس کنونی خود را ابداع نکرده‌اند، بلکه این سبک لباس مسلمانان نخستین یا شبیه به آن می‌باشد. البته شرعا برای عالم پوشیدن جبه و عمامه واجب نیست، اگر چه روایتی هست، که اشاره دارد بر این که قاضی امام ابویوسف- رحمت خدا بر او باد- اولین کسی است که در اسلام لباس خاصی را برای علما معین نموده است.

اما جدایی بین محاکم شرعی و مدنی در اسلام نبوده است. و تا زمانی که این محاکم مشعر بر جدایی دین و دولت باشد بقای آن روا نیست. پس محاکم در اسلام یکی است که آن هم

[1] - به کتاب سراج الملوک مراجعه فرمایید.

بر مبنای اسلام حکم می کند. چنان که اسلام به هیچ دایره‌ای که مشعر بر جدایی دین از دولت باشد اقرار نمی‌کند و آن را به رسمیت نمی شناسد.

لذا در اسلام کسانی به نام‌های فقها، علما، و مجتهدین هستند؛ ولی کسانی با عنوان «رجال دین» با مفهوم امروزی آن وجود ندارد. وانگهی علما، فقها و مجتهدان تمام همّ شان در حیات، حمل دعوت اسلامی به مردم، و بیان احکام خدا در هر مشکل و حادثه است. و از جمله‌ی واجبات بر آنان مناقشه باحکام، و باز خواست مسئولین، و تقدیم نصیحت برآنان، و امر به معروف، و نهی از منکر است. که این کرداری سیاسی است زیرا سیاست چنان که گذشت«رعایت حال مردم» است.

از جمله‌ی علما کسانی هستند که ریاست دولت را به عهده گرفته و در قبول مسئولیت مشارکت ورزیده‌اند و این یک امر عادی است، که با طبیعت اسلام سازگار است. زیرا دولت بر اساس اسلام حکم می کند، و بر اساس و مبنای آن حال مردم را رعایت می‌نماید، و بلکه از جمله‌ی شروط بهتر بودن برای رئیس دولت اسلامی عالم یا مجتهد بودن است.

به عبارت دیگر دانشمند اسلامی به اداء عبادت و تعلیم آن همت می‌گمارد، چنان که به امور سیاسی نیز اشتغال می ورزد. و مردم را به تمسک به اخلاق اسلامی دعوت می‌کند. چنان که آنان را به محافظت و حسن تطبیق نظام اسلام، مو به مو فرا می خواند، و مسئولین مملکتی را به پای حساب رسی می کشاند و رجال دولت رانصیحت می کند. و اطفال را ارشاد می نماید.

دانشمند اسلامی در همان وقتی که بامحراب و تقوا پیوند استوار و محکم دارد، قهرمان جهاد و مبارز میدان نیز هست، و چون او را واعظ و مدرس در مسجد می بینیم، هم چنان او را خطیب و راهنما در مجلس شورا می یابیم، در او استعدادی کامل نهفته است، که می‌تواند هم سرباز باشد و هم فرماندهی که شفقت و مهربانی و سخت‌گیری در انجام وظایف را با هم داراست، نسبت به دنیا فهم و درک خاصی دارد، که این فهم درخشان به او امکان می دهد که بر دنیا مستولی شود و با تلاش و کوشش آخرت را نیز به دست آورد. هر آن چه بر یک عالم منطبق می شود، بر هر فرد مسلمانی تطبیق می گردد، زیرا مسئولیت در اسلام به عهده‌ی هر فرد

مسلمان است. رسول خدا ﷺ فرموده است:{شما نگهبان بخشی از حریم اسلام هستی، مواظب باش از جانب شما دشمن نفوذ نکند}.[1]

بنابراین مسلمین همگی در مسئولیت شریک هستند اگر چه مسئولیت علما بیشتر و دشوارتر است، مسئولیت عموم مسلمین را این فرموده‌ی رسول خدا تأیید می‌کند:

«کسی که صبح کند (خطاب عام است) و غم خوار مسلمین نباشد از مسلمانان نیست».[2]

اما آن چه به حاکم تعلق دارد قبلا بیان کردیم که دو نوع قدرت در اروپا پس از انقلاب فکری به وجود آمد:

۱- قدرت روحی که در اختیار رجال دین بود.

۲- قدرت مادی و دنیوی که در دست رجال فکر و اندیشه بود.

این دو قدرت همراه با اتفاق و تکافل ادامه یافت، ولی بر این اتفاق مدت زیادی نگذشت که رجال قدرت روحی خواستار حقوقی برای خود شدند، و برای خود صفاتی معین کردند. با مرور زمان این قدرت توانست مردم را به خود جلب کند، و گروه های مردم را پیرامونش گرد آورد و برای خواسته هایش سازماندهی نماید و در هر امری دخالت کند، و سرانجام امر منجر به تشکیل لشکرها و کشتی‌ها و امثال آن گردیده در این مرحله بود که سلطه‌ی خود را بر قدرت مادی و دنیوی استحکام بخشید، به طوری که وصی و قیم مردم شد، هیچ کاری جز از طریق این قدرت درست نمی شد، و هیچ قولی بی تأیید آن دارای ارزش نبود. در این هنگام برخی از پادشاهان تاب تحمل نیاوردند، و نتوانستند شاهد حرکت و شرکت و مداخله‌ی این گروه، در تمام امور باشند، لذا با نیروی عظیمی که در اختیار داشتند اعلان انقلاب کردند، و

---

[1] - رسول خدا در این حدیث مسئولیت در قبال اسلام را به سرزمینی که دارای حدود و ثغور است تشبیه فرموده و نگهبانی هر بخش از این حدود و ثغور را به عهده‌ی مسلمانی واگذار فرموده، بنابراین برای هیچ مسلمانی روا نیست نگهبانی بخش خود را به امید نگهبانی شخص دیگری واگذارد، زیرا شخص دیگر هم وظیفه حراست از بخش دیگری را به عهده دارد.

[2] - شعب الایمان بیهقی/ طبرانی/ ابونعیم.

آتش جنگ را با استفاده از سلاح های جنگی شعله ور ساختند، و بالاخره پس از وقوع جنگ های شدیدی که در این دوره‌ها کمتر مثل آن اتفاق می افتد، توانستند این قدرت را از رجال سلطه‌ی روحی باز ستانند. ولی باز هم برای کلیسا امتیازاتی وجود داشت، و در گیری ادامه یافت، تا این که سرانجام با واقعه‌ی وحدت ایتالیا در سال ۱۸۷۰ میلادی، و دخول لشکریان به سرزمین پاپ و پیروزی بر این سلطه به پایان رسید.

مثل این حوادث خطرناک، در کشورهای اسلامی در دوره حکومت اسلام، حتی یک روز هم واقع نشده، زیرا که این برخلاف طبیعت آن است، و دیگر این که در اسلام دو قدرت جدا از هم وجود ندارد، و بر امت اسلامی ازدو جهت قدرت تحمیل نمی شود، بلکه قدرت یکی است و آن حکومت است، که فقط در اختیار امت می باشد، خداوند متعال فرموده است:

﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [نور: ۵۵].

(خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان، و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد (تا آن را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان گونه که پیشینیان دادگر و مؤمن ملّتهای گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است). همچنین آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌سازد، آن چنان که بدون دغدغه و دلهره از دیگران، تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند. بعد از این (وعده راستین) کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دائره ایمان و اسلام) بشمارند (و متمرّدان و مرتدّان حقیقی می‌باشند)

پس خداوند در زمین بندگان خود را در امر حکومت و سلطنت خلیفه گردانیده است، و باز فرموده است:

﴿ وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلاً مَّا تَشْكُرُونَ ﴾ [اعراف: ۱۰].

(شما را در زمین مقیم کرده‌ایم و قدرت و نعمتتان داده‌ایم، و وسائل زندگیتان را در آن مهیّا نموده‌ایم، (امّا شما در برابر نعمتهای فراوان) بسیار کم سپاسگزاری می کنید.)

﴿ الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴾ [حج: ۴۱].

((آن مؤمنانی که خدا بدیشان وعده یاری و پیروزی داده است) کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند، و امر به معروف، و نهی از منکر می‌نمایند، و سرانجام همه کارها به خدا برمی گردد (و بدانها رسیدگی و درباره آنها داوری خواهد کرد، همان گونه که آغاز همه کارها از ناحیه خدا است).)

یعنی شما را در زمین حاکم گردانیدیم و سلطنت را به شما بخشیدیم، و امت برای امر حکومت یک نفر را از خودبر می گزینند، تا به نیابت از طرف او شرع را جاری و منطبق سازد. بدیهی است پیروی از حاکم جز در محدوده‌ی اسلام واجب نیست. بنابراین حاکم اسلامی دارای قداست نیست، چنان که دارای سیادت و سروری هم نیست، بلکه قداست از آن کتاب خدا و سنت رسول خدا، و سیادت فقط از آن شریعت اسلام است.

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً ۞ فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّىَ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُواْ فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسْلِيماً ﴾ [نساء: ۵۹-۶۵].

((ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمّد مصطفی با تمسّک به سنّت او) اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید مادام که دادگر و حقّگرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند) و اگر در چیزی اختلاف داشتید (و در امری از امور کشمکش پیدا کردید) آن را به خدا با عرضه به قرآن) و پیغمبر او (با رجوع به سنّت نبوی) برگردانید (تا در پرتو قرآن و سنّت، حکم آن را بدانید. چرا که خدا قرآن را نازل، و پیغمبر آن را بیان و روشن داشته است . باید چنین عمل کنید) اگر به خدا و روز رستاخیز

ایمان دارید. این کار (یعنی رجوع به قرآن و سنّت) برای شما بهتر و خوش فرجام‌تر است * امّا، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند.

آن گاه آیه‌ی کریمه را بدین گونه تکمیل فرموده است:

﴿ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ﴾ [نساء: ۵۹].[1]

پس قداست و سروری حاکم مسلمان در کجا است؟ از جمله‌ی حقوق امت این است که در موقع بروز اختلاف می تواند با حاکم منازعه کند.

این ابوبکر صدیق ﷺ خلیفه‌ی رسول خدا است که در خطبه‌ی نخستین خود به مسلمانان پس از بیعت بر خلافت، می فرماید:

«ای مردم بر شما ولایت یافتم ولی از شما بهتر نیستم، اگر نیکی کردم یاری‌ام کنید. اگر بد کردم مرا به راه آورید، تا آن جا که فرمود: تا آن گاه که خدا را فرمان بردم، و از رسول او پیروی کردم، شما از من پیروی کنید، ولی اگر نافرمانی خدا و رسول او را کردم پیروی از من بر شما ضرورت ندارد.»[2]

این امیرمؤمنان عمربن خطاب ﷺ است که روزی بر منبرش می فرماید:

«ای مردم هرکس از من کژی دید آن را راست کند» یکی از جمع به او پاسخ داد: اگر در شما کژی دیدیم، با تیزی شمشیرهای مان آن را راست می کنیم، عمر رضی الله عنه جز این چیزی نمی گوید:

«خدا را سپاس که در امت محمد ﷺ کسانی را قرار داده، که کژی‌های عمر را با شمشیرهای خود راست می کنند.»

---

[1] - ۵۹/ النساء «اگر در چیزی تنازع و اختلاف نمودید آن را به خدا و رسول بازگردانید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید.

[2] - ص ۲۴۵ ج ۱ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه از استاد الخضری.

پس این خلیفه کدامین قداست را دارد؟ و سیادت این امیر در کجا است؟ در صورتی که این دو مرد یعنی ابوبکر صدیق و عمر ﷺ کسانی هستند که مسلمانان و جهانیان آنان می‌شناسند، و مقام شان را می دانند.

وانگهی در اینجا تفاوت‌های فراوانی بین منصب خلافت که حاکم مسلمان از آن بهره می‌گیرد، و بین منصب پاپ که رهبری مسیحیان را به عهده دارد، وجود دارد، پاپ را که بالاترین مقام رهبانیت مسیحی است، در حال حاضر کردینال‌ها انتخاب می کنند، که تعدادشان هفتاد نفر است، پاپ تا آخر عمر مقام و منصب خود را حفظ می کند، ولی خلیفه مردی از مسلمانان است که مردم او را انتخاب و با او بیعت می کنند، بر این که شرع اسلامی را درجامعه اجرا و عملی نماید، و باز امت می تواند بیعت خود را از او باز ستاند، و یا در موقعی که عاجز و ناتوان از انجام امور مردم می گردد، او را از خلافت عزل نماید، و اگر با شرع مقدس مخالفت ورزید، و یا نسبت به اجرای آن بد رفتاری نمود برکنارش کند.

پاپ صاحب اختیار مطلق است که می تواند چیزی را نقض کند، یا اثبات نماید، ولی خلیفه‌ی مسلمین چنین چیز هایی در اختیار ندارد. بلکه خلیفه مسلمین عمر بن خطاب‌ﷺ می‌فرماید:

«دوست می دارم بیرون شوم – یعنی از دنیا – چنان که به آن آمده‌ام نه اجری داشته باشم و نه گناهی.»

از خصوصیات پاپ تفسیر کتاب مقدس است، و او می تواند حدود اندیشه و استنباط از آن را معین دارد، چنان که در «در تغییرات مدارس کلیسایی» در فایده‌ی «ربا» «توماس من» بدان اقدام نمود، و رجال کلیسا پس از او نیز بدان اقدام کردند. در صورتی که خلیفه‌ی مسلمین دارای چنین اختیاری نیست، بلکه او حق دارد احکام شرعی را برای علاج گرفتاری‌های اجتماعی و روزمره استنباط کند، اما به شرطی که دارای شرایط اجتهاد باشد، و فقط او حق دارد که قوانین و احکام شرعی را که استنباط گردیده، به عنوان قانون به مورد اجرا بگذارد، ولی امر خلیفه در موضوع مخالفت با نص شرعی پذیرفته نمی شود، و امت در این مورد از او پیروی نمی کند، زیرا که پیامبر بزرگ ﷺ فرموده است:

«در معصیت آفریدگار فرمانبرداری از مخلوق وجود ندارد.»[1] و فرموده‌ی اوست.

«فرمان برداری از کسی که معصیت خدا را انجام داده صحیح نیست.»

گاهی فرمان خلیفه‌ی مسلمین رد می‌شود، و فهم و درک او در یک مسئله تصحیح می‌گردد. از آن جمله این واقعه است که یک بانوی مسلمان در موضوع محدود کردن مهریه‌ی بانوان به وسیله حضرت عمرﷺ اعتراض می کند، و نظریه‌ی خلیفه را مورد تردید قرار می‌دهد، و این آیه کریمه را تلاوت می نماید:

﴿ وَإِنْ أَرَدتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلاَ تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُّبِيناً ﴾ [نساء: ۲۰].

((واگر خواستید همسری را به جای همسری برگزینید، هر چند مال فراوانی هم؛ مهر یکی از آنان کرده باشید، برای شما درست نیست که چیزی از آن مال دریافت دارید. آیا با بهتان و گناه آشکار، آن را دریافت می‌دارید؟! (مگر مؤمنان را چنین کاری سزد ؟!).

فرموده‌ی خداوند «قنطارا» دلالت بر اباحت بی قید و شرط مهریه دارد، چگونه عمر آن را محدود می گرداند؟ این گفته‌ی بانوی مسلمانی است که فرمان خلیفه را رد می کند، اما سرور ما عمر این گونه به او پاسخ داد:

«یک بانوی مسلمان به حق رسیده و عمر خطا کرده است».

این‌ها تفاوت های اساسی بین منصب خلافت و کرسی پاپ است. تاریخ در اوراق خود موقف و مکانت خلیفه، و کردارهای او و فروتنی‌اش در مقابل حکم شرع مقدس، و تسلیم او را در قبال اسلام حفظ نموده، چنان که پاپ را به عنوان قدیس و فرمانروا در همه‌ی امور می‌شناسد....

ولی دشمنی صلیبیان کینه توز با اسلام و امت اسلامی، استعمار کافر را در مکر و تزویر و نیرنگ حریص و آزمند نمود، به طوری که توانست حقیقت موجود را به صورت باطل معدوم جلوه دهد، و با شعبده بازی مشهورش قادر گردید، تا حقایق را دگرگون سازد، و با تمام نیرو و توانش کوشید، تا آن را در ذهن های فریفته گانش داخل نماید، و آن را به عنوان قضایایی

---

[1] - حاکم/۷۳۵۰ - بخاری/۶۷۲۵ - مسلم/۱۸۳۹ - ترمذی /۱۷۰۷ - ابوداود/۲۶۲۶ - ابن ماجه/۲۸۲۴.

مسلم، که هیچ گونه مناقشه و اشتباهی در آن راه ندارد، معرفی کند، تا کار به جایی رسید که این فریفته های فرهنگ استعماری، چهره های شان از شنیدن نام خلیفه سرخ می شود، زیرا که از منصب خلافت تنفر دارند.

اکنون ما در صدد پاسخ گویی به افتراهای مخالفان، و ادعاهای شان نیستیم، زیرا که قضیه‌ی بودن رئیس دولت اسلامی به عنوان خلیفه، و رئیس سیاسی، و این که او مردی از امت است که هم خطا می کند، و هم به حق می رسد، و دارای قداست قدیسان و فرمانروایی پاپ‌ها نمی باشد، یک قضیه‌ی ثابت و قطعی است، که در آن جای جدال نیست، و موضع مناقشه نمی باشد، زیرا که هرکس که به صورت عمومی نسبت به اسلام آگاهی دارد، این حقیقت را می‌داند بلکه در صدد سخن بر سر اصطلاح «رجال دین» هستیم، همان اصطلاحی که در غرب شایع گردیده، و جاهلان آن را به تقلید از غربی‌ها وارد کشورهای ما کرده‌اند، و استعمار کافر آن را دسیسه خبث و پلیدی خود کرده است؛ تا علما را از اشتغال به امور سیاسی و امور حکومت، و پاسداری از آن باز دارد، در حالی که این یکی از احکام اسلام است، و جدایی آن به هیچ وجه امکان پذیر نیست، که پیوند علم شریعت با حکومت استوار و ناگسستنی است، زیرا وجود آن قائم به علم شریعت است، و احکام این علم به وسیله‌ی حاکم در زندگی عملی می گردد، پس عالم با حاکم پیوند محکم دارد، که جدایی شان هم ممکن نیست. حاکم شرع را تطبیق می‌دهد، و با اجرا آن را مراعات می‌کند، و این سیاست او است، و عالم با توضیح و بیان و باز خواست حاکم بر اساس شریعت، آن را مراعات می کند، و این سیاسیت او است. بنابراین عالم با عمل دارای جام زرین است، که سیاست حاکم را توجیه می‌کند، و در تصرفات او مراقبت و نظارت می نماید. اما اگر عالم آدمی منفی گرا باشد از بیان شرع خودداری می‌کند، و در تصرفات حاکم مداخله نمی‌کند، و آن را می‌پوشاند که از داخل شدن در معرکه‌ی حیات دوری می‌جوید، و باکی نمی دارد از این که حاکم از شریعت خدا روی گردان شود. اگر شخصی بدی ورزد یا امت گرفتار ظلم و استبداد هولناک گردد، لب از لب نمی‌گشاید. پس این چنین روشی را اسلام برای علما و حاملان شریعت خود نمی پسندد، و سرانجام بر او گناه بزرگی است.

خلافت را آن طور که علمای ما معرفی کرده‌اند عبارت است از ریاست عامه در امور دنیا، یعنی اقامه‌ی حیات به روش اسلام. خلیفه از طریق اجرای احکام اسلام و رعایت حال مسلمین،

دین را حراست و پاسداری می کند. و در حکومت و قدرت خود متکی به تبعیت امت می‌باشد؛ و تلاش می کند به نیابت از امت مجری کتاب خدا و سنت رسول او باشد، اگر از مقتضای این نیابت اعراض نمود، شایستگی خلافت را از دست می دهد، و بر امت اسلامی عزل او واجب می گردد.

پس در خلافت؛ چیزی که موجب ترس و وحشت و اضطراب باشد وجود ندارد، ولی دشمنان اسلام آن را اولا برای تنفر مردم و ثانیا برای روی گردان کردن شان از اسلام، غیر از حقیقت آن به تصویر کشیده‌اند. در حالی که بدیهی است که مسلمین هرگز به حیات پر افتخار، که شایسته‌ی شان باشد و کرامت آنان را حفظ کند، دست نمی یابند، و بلکه امت اسلامی نمی‌تواند ابراز وجود کند، مگر پرچم خلافت را برافراشته باشد، و مسلمین دارای خلیفه‌ای باشند، که در زیر سایه‌ی خلافت اسلامی گرد آیند.

از آن چه بیان گردید معلوم شد، که علما و حکام هردو اهل سیاست هستند، هرکدام در کاری هستند که خداوند متعال بر آنان فرض کرده است، و مفهوم کلمه‌ی «رجال دین» در واقعیت جهان اسلام مسلمان منطبق نمی شود، و خلیفه‌ی مسلمین پاپ یا قدیس نیست.

علما

مردم بدون علما جاهلان‌اند که اهریمنان جنی و انسی آنان را فریب می‌دهند، و گمراهی و بی چارگی و سرگردانی از هر سوی بدانان روی می‌آورد. از همین جا است که علما از نعمت های خدا بر اهل زمین هستند. آنان چراغ هایی درخشان و پیشوایان هدایت و حجت خدا در زمین هستند. به وسیله‌ی علما گمراهی افکار از میان می‌رود، و ابرهای تیره‌ی شک از دل‌ها برکنار می‌شود. علما خشم شیطان را بر می‌انگیزند، و ایمان را در دل‌ها بارور می‌سازند. آنان همانند ستارگان آسمانی هستند، که انسان در تاریکی دشت‌ها و دریاها از نورشان الهام می‌گیرد، و به راه حق رهنمون می‌گردد، آن گاه که نور ستارگان در پس تاریکی پنهان می‌شود. چون این ابرهای تیره و تار کنار زده شود ستارگان درخشان نمایان می‌گردد.

رسول خدا ﷺ فرموده است:

«علما در زمین همانند ستارگان در آسمان هستند که در تاریکی های دشت و دریا به وسیله‌ی آنان راه یافته می‌شود، که اگر نور ستارگان در سیاهی فرو رود رهروان به گمراهی و سرگردانی نزدیک می‌شوند.»[1]

علما وارثان پیامبرانند، رسول خدا ﷺ فرموده است:

---

[1] - امام احمد/ ۱۵۷/۳.

«همه‌ی موجودات در آسمان‌ها و زمین، حتی ماهی‌ها در دریا برای دانشمند استغفار می‌خواهند، فضل دانشمند بر عابد مثل فضیلت ماه بر دیگر ستارگان است، علما وارثان پیامبرانند.»[1]

چون از دو نفر که یکی عالم و دیگری عابد بود ذکر به میان آمد رسول خدا ﷺ فرمود: «فضل عالم بر عابد مثل فضیلت من بر پایین ترین فرد شما است، همانا خدا و فرشتگانش و اهل آسمان‌ها و زمین و حتی مورچه در سوراخش و ماهی در آب بر آموزگاری که مردم را نیکی می‌آموزد درود می‌فرستند.»[2]

همه‌ی این فضایل از آن علمای با عمل است که در گفتن سخن حق شجاع و دلیر هستند، آنان که نیکی را دوست می‌دارند، و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و ضمن نصیحت، حکام را باز خواست می‌نمایند. به مصالح مسلمین آگاهی دارند و در رعایت حال مسلمانان مشقت های فراوان تحمل می‌کنند، بلی همه‌ی این کرامت‌ها برای علما و امنای دین خداست، که حکام را به تطبیق اسلام با زبانی صادق و همت والا و پایدار دعوت می‌کنند. آنان که موصوف به خلق و خوی پیامبرانند و اعمال شان ترجمان تعالیم قرآن و سنت است. به ستمگران می‌گویند شما ظالم هستید و به مفسدان اعلام می‌دارند که فساد کار هستید، به گنه کاران ندا می‌دهند: خدا را نافرمانی کردید.

آن چه فساد می‌پذیرند اصلاح می‌کنند، و کژی‌ها را راستی و قوام می‌بخشند و از کسی نمی‌هراسند و از ملامت ملامت گران باکی نمی‌دارند. به همه‌ی مردم – حاکم و محکوم – می‌گویند از این دروازه داخل شوید، راه اسلام، راه سلامت و نجات، راه خدای عزیز و حمید.

از حاکمان ستمگر و پادشاهان جور نمی ترسند، زیرا به فرموده‌ی پیامبر خود سرور ما محمد ﷺ ایمان آورده‌اند، حدیثی که فرزند جلیل و بزرگوارشان حسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب رضي الله عنهما روایت فرموده است:

«کسی که سلطان ظالمی را دید که حرام خدا را حلال کرده و عهد خدا را شکسته و با سنت رسول خدا مخالفت کرده؛ در بین بندگان خدا با گناه و دشمنی کار می‌کند، ولی در قول

---

[1] - ترمذی/ ۲۶۰۶ المکتبة الشامله.

[2] -ترمذی/ ۲۶۰۹ المکتبة الشامله.

و عمل مانع او نشودو رفتار او را تغییر ندهد، سزاوار است که خداوند او را به مدخلی که سزاوار او است داخل کند».[1]

دانشمندان دین در برابر حقی که بایستی اظهار گردد سکوت نمی کنند، و احکام شرعی را نمی پوشند، و در هر قضیه‌ای آن را بیان می‌دارند، چه آن قضیه مربوط به امت باشد یا دولت، یا یکی از ارکان دولت یا کارهای حاکم. زیرا که آنان به فرموده‌ی خداوند متعال ایمان آورده‌اند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلعَنُهُمُ اللهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾ [بقره: ۱۵۹].

((بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که از دلائل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب (تورات و انجیل) بیان و روشن نموده‌ایم، خدا و نفرین کنندگان (چه از میان فرشتگان و چه از میان مؤمنان انس و جان)، ایشان را نفرین می کنند (و خواستار طرد آنان از رحمت خدا خواهند شد)).

تا آن جا که خداوند فرموده است:

﴿ وَإِذَ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلاَ تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاء ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْاْ بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ ﴾ [بقره: ۱۵۹].

((و(به یاد بیاورای پیغمبر!) آن گاه را که خداوند پیمان مؤکّد (بر زبان انبیاء) از اهل کتاب گرفت که باید کتاب (خود) را برای مردمان آشکار سازید و توضیح دهید و آن را کتمان و پنهان نسازید. امّا آنان آن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی آن را فروختند! چه بد چیزی را خریدند! (آنان باقی را با فانی معاوضه کردند !)).

و فرموده‌ی پیامبر ﷺ :

«ساکت از حق، مثل شیطان گنگ است»

این علما هستند که مستحق این نام مبارک گردیدند، چنان که اسلام آنان را توصیف نموده و خداوند متعال آنان را به عنوان پرچمداران کتاب و دین خود برگزیده و رسول خدا ﷺ

[1] – به تاریخ طبری و کامل ابن اثیر مراجعه شود.

راضی شده، به این که علما وارثان او در تبلیغ رسالتش به مردم باشند. خواننده‌ی بزرگوار در فصل های آینده شاهد این صفات کریمه در نمونه هایی از فرمایشات علما و مواقف برازنده شان خواهد بود، که چگونه با حکام صالح و ظالم برخورد کرده‌اند. و سپس خواننده‌ی محترم فضیلت علما را بر عابدها و بلکه بر تمام مردم درخواهد یافت.

حکام و آیات حکومت

خداوند متعال فرموده است:

﴿ وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [مائده: ٤٤].

(هرکس برابر آن چیزی حکم نکند که خداوند نازل کرده است (و قصد توهین به احکام الهی را داشته باشد) او و امثال او بیگمان کافرند.).

﴿ وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾ [مائده: ٤٥].

(و کسی که بدانچه خداوند نازل کرده است حکم نکند (اعم از قصاص و غیره) او و امثال او ستمگر بشمارند.).

﴿ وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾ [مائده: ٤٧].

(و کسی که بدانچه خداوند نازل کرده است حکم نکند، او و امثال او متمرّد (از شریعت خدا) هستند.).

این آیات کریمه در باره‌ی کفار نازل گردیده و در حق مسلمین نیامده است ولی لفظ «من» «هرکه» عام است وانگهی پایان آیات فایده‌ی عموم می‌دهد، که این دلالت دارد بر این که مسلمین نیز تحت این حکم داخل هستند، چرا که بایستی به عمومیت وارده بر این آیات عمل شود.

حاکم مسلمان اگر به جز حکم خدا فرمان دهد کافر نمی شود، مگر به آن اعتقاد داشته باشد. پس آن چه که دلالت بر اعتقاد حاکم به غیر ما انزل الله دارد آن چیزی است که حاکم را کافر می‌گرداند، نه مجرد حکم، و در این باره قراین فراوانی است:

۱- آیات سه گانه در یک حادثه نازل گردیده، پس از این که خدای تعالی آنان را که به ما انزل الله حکم نمی کنند به «فاسقان» و «ظالمان» صفت کرده قرینه‌ی واضحی است که دلالت می‌کند، که منظور از این که فرموده است: هر کس حکم به ما انزل الله نکند، همان کافران هستند. مراد کسانی است که به آیات خداوند ایمان ندارند، زیرا موضوع یکی است و آن حکم به جز آن چه خدا نازل فرموده است. موصوف متعدد به سه است که آن کفر، فسق و ظلم است. بنابراین برای هر یک از این اوصاف سه گانه حالتی است که براساس موضوع حکم حاصل می‌گردد.

پس اعتقاد حالتی است که اگر با حکم به جز ما انزل الله باشد حاکم کافر می‌شود، ولی اگر این حالت موجود نباشد، صفت کفر وجود ندارد. بلکه صفت فسق و ظلم بر آن منطبق می‌گردد. زیرا وقتی که حکم به غیر ما انزل الله کند و بدان اعتقاد نداشته باشد، در واقع از ادای حق خودداری کرده است، بنابراین صفت فاسق و ظالم بر او صدق می‌کند، فاسق بدین جهت که با حکم خود مرتکب معصیت شده و ظالم بدین سبب که به صاحب حق ظلم روا داشته است.

به عبارت دیگر اگر به آن چه که خدا نازل فرموده از لحاظ اعتقادی منکر شود کافر می‌گردد و ظالم است اگر حکم به خلاف ما انزل الله داده است و فاسق است که از فرمان خارج شده و سرپیچی کرده است. لذا تعدد موصوف برای موضوعی واحد قرینه‌ای است که دلالت دارد مراد از «کافران» منکران اعتقادی می‌باشند. این مثل فرموده‌ی رسول خدا ﷺ درباره‌ی بی نماز است «کسی که نماز را ترک کند کافر است» پس تارک نماز کافر نمی‌شود، مگر آن که اعتقاد به وجوب آن نداشته باشد.

۲- آیات سه گانه درباره‌ی یهودیان کافر نازل گردیده، و شامل کسانی می‌شود که مثل آنان باشند. در رجوع به شأن نزول آن می‌بینیم که این آیات وقتی نازل شده که یهود حکم خدا را درباره‌ی زناکار محصن رد کردند و آن را تبدیل به حد نمودند، لذا کافر شدند. چون حال شان شامل دو امر بود یکی رد حکمی که خدا بر آنان نازل کرده بود به عنوان عدم صلاحیت. و

دوم حکم کردن آنان برخلاف فرمان خدا. بدین ترتیب رد حکم خدا چیزی است که باری تعالی آن را به عنوان شرط اساسی در کافر بودن شان عنوان فرموده است، آن هم زمانی که آنان به غیر ما انزل الله حکم کردند.

۳- حکم فعل است نه اعتقاد. اگر کاری مخالف امر خدا باشد معصیت است، وکفر به حساب نمی‌آید. مگر کاری که ذاتا کفر باشد، و این بدین سان است که فعل یا مخالف امر خدا در احکام است و یا مخالف فرمان پروردگار در اعتقاد. اگر مخالف امر خدا در احکام باشد معصیت است و کفر نیست مگر آن که نص قطعی که دلالت بر ثبوت کفر کند موجود باشد. پس فرمان برداری و طاعت والدین چیزی است که بدان امر شده‌ایم، ولی متضمن امری اعتقادی نیست، بنابراین عاق والدین عاصی است نه کافر، برخلاف سجده کردن برای خدا. زیرا خداوند آن را بر سبیل اعتقاد امر فرموده و پیرو این اعتقاد، ما را به عمل نیز فرا خوانده است. زیرا اصل عقیده‌ی اسلامی این است که هیچ معبودی جز خدا نیست و لذا از همین جا اقدام به سجود به جز خدا کفر است. پس مخالفت با امر خدا کفر نیست، مگر زمانی که همراه اعتقاد باشد، یعنی نداشتن اعتقاد به امر خدا و یا عدم صلاحیت آن. پس شرع مقدس ما را به اعتقاد و عمل امر فرموده و حکم امر به اعتقاد و امر به عمل با همدیگر تفاوت دارد. اگر حکم به جز آن چه خدا نازل فرموده مخالفت از امر به عمل باشد و این مخالف امر اعتقادی را در بر نداشته باشد، ترک فرمان خدا است، که معصیت است و کفر نیست. زیرا واقعیت حکم به جز فرمان خدا به دو علت کفر نیست:

اول: این که شرع مقدس آن را کفر نگفته است، لذا عنوان کفر بر آن معتبر نیست. این واقعیت بدین گونه مورد تأیید قرار گرفته: که بعضی از خلفای مسلمان چون برای فرزندان خود در حیات خودشان با اکراه و زور و ریاکاری از برخی از صحابه و علمای بزرگ بیعت گرفتند در حالی که این کار مخالف ما انزل الله بود کسی را نمی‌یابیم که این خلفا را کافر خوانده باشد.

دوم: این که حکم به جز فرمان خدا جزیی از عقیده‌ی اسلامی محسوب نمی‌گردد، مثل سجده بر بت و نماز با نصاری، بنابراین عملی کفر آمیز نیست، ولی نوعی مخالفت از فرمان خدا است البته از نوع آن چه که خدا ما را به اعتقاد بدان فرمان می‌دهد، نیست. پس اگر

حاکمی به سبب دوست داشتن دزدی حکم به زندان او کرد، و از بریدن دستش خودداری نمود، این چنین حاکمی عاصی و ظالم است و کافر نیست. بر عکس این که اگر حکم به زندان دزد دهد، ولی قطع دست را قبول نداشته باشد و یا آن را اشتباه بداند و برای دزد زندان را بهتر از قطع دستش بداند، که این چنین حاکمی قطعا و بی هیچ تردیدی کافر است.

این دو حاکم هر دو به خلاف فرمان خدا عمل کرده اند، ولی بین شان فرق و تفاوت وجود دارد، که یکی عاصی و ظالم و دیگری کافر می‌شود؛ و این تفاوت و فرق اصلی همان اعتقاد است، زیرا اگر بین این دو تفاوتی نمی بود و حکم درباره‌ی هر دو یکسان می‌بود، در آن صورت حکم به غیر ما انزل الله به طور مطلق کفر بود.

لذا معنی این آیه‌ی کریمه این طور است: هر کس که حکم به فرمان خدا نکند به سبب آن که فرمان خدا را رد کند چنان که یهودیان کردند و آیه در شأن آنان نازل گردیده که هیچ گونه اعتقادی بر صلاحیت فرمان خدا نداشتند پس آنان کافر هستند. و مفهوم مخالف این که اگر کسی به جز فرمان خدا حکم کند، ولی هدف رد فرمان او تعالی نباشد، این شخص کافر نیست. این رأی اکثر مفسرین در مورد فهم آیه‌ی کریمه است.

طبری در تفسیر آن فرموده: «مثنی برایم روایت کرد و گفت: عبدالله بن صالح به من روایت نمود و او گفت: معاویه بن صالح مرا حدیث نمود، از علی بن‌ابی طلحه ازابن‌عباس ﷺ درباره‌ی فرموده‌ی خداوند:

{ وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ } فرمود کسی که منکر آن چیزی شود، که خدا نازل فرموده کافر می‌گردد، ولی اگر کسی به حکم خدا اقرار دارد، ولی بدان حکم نکند، ظالم و فاسق است. سپس فرمود اگر گوینده‌ای بگوید خداوند متعال آن را به طور عام بیان فرموده است:«هر کس که به غیر ما انزل الله حکم کند» شما چگونه آن را خاص کرده‌اید؟ جواب گفته می‌شود: خداوند به عنوان خبر از کسانی که آنان حکم باری تعالی را انکار کردند، و سپس ترک نمودید، این آیه رانازل فرموده است، زیرا که او تعالی حکم خود را در کتابش بر آنان نازل کرده بود، ولی آنان منکر حکم خدا شدند و قرآن خبر می‌دهد که آنان با ترک اعتقاد به فرمان خدا کافر شدند. بنابراین حکم درباره هر کس که به خلاف فرمان خدا به

عنوان انکار حکم کند این است که به طور عام آن‌ها افرادی کافر هستند. چنان که ابن عباس ﷺ فرموده است.

زیرا آن شخص با انکار حکم خدا، پس از علم به آن که خداوند آن را در کتاب خود نازل فرموده، مثل آن است که منکر نبوت پیامبر او باشد، پس از علم به ثبوت نبوت.

قرطبی در تفسیر خود این نص را بدین گونه بیان فرموده است:

{وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴿الْفَاسِقُونَ ﴿الظَّالِمُونَ} همه‌ی این‌ها درباره‌ی کافران نازل شده، ثبوت آن از طریق حدیث براء در صحیح مسلم است، که قبلا گذشت. اما مسلمان اگر چه مرتکب گناه کبیره شود کافر نمی گردد. بعضی گویند در این آیه نکته‌ای نهفته است یعنی هر آن کس که برخلاف آن چه خدا نازل فرمود حکم کند، و قرآن و پیامبر را انکار کند آن چنان شخصی کافر است.

ابن عباس ﷺ و مجاهد فرموده‌اند: این آیه عام است. ابن مسعود و حسن فرموده‌اند این آیه درباره‌ی آنان که بغیر ماانزل الله فرمان می‌دهند اعم از یهود، کفار و مسلمین عام است، زمانی که آنان به حکم خدا معتقد نباشند و حکم خدا را صحیح ندانند کافر می‌شوند. اما اگر کسی حکم بغیر ما انزل الله کرد، و بدان معتقد بود آن شخص مرتکب کرداری حرام شده، و از جمله‌ی مسلمانان گنه کار محسوب می گردد، که سرنوشت او در دست خدا است. اگر بخواهد عذابش می کند و گرنه او را می‌بخشد.

ابن عباس ﷺ فرموده:

«اگر کسی حکم به غیر آن چه خدا نازل فرموده کند، مرتکب کاری شده که همانند و مشابه افعال کافر است»

رازی در تفسیر این آیه فرموده است:

«عکرمه درباره‌ی»{و من لم يحكم بما انزل الله} فرمود: «این شامل کسی می‌شود که فرمان خدا را با دل و با زبان منکر شود، ولی کسی که فرمان خدا را قبول دارد و با زبان بدان اقرار دارد، اگر او عقیده‌ای در تضاد با فرمان خدا نیاورد، آن شخص حاکم بما انزل الله است که ترک

عمل بدان دخول او را تحت حکم این آیه الزام نمی کند، و این بهترین و درست ترین جواب است ولی خدا به حقیقت آن داناتر است»[1]

بیضاوی فرموده است: «هرآن کس به عنوان اهانت و تمرد و انکار به فرمان خدا حکم به آن چه خدا نازل فرموده نکند، آنان کافراند، به خاطر اهانت و انکار و تمردشان از آن چه خدا نازل فرموده و حکم به غیر آن، خداوند آنان را کافران، ظالمان و فاسقان وصف نموده است. کفرشان به سبب انکار، ظلم شان به خاطر حکم بر خلاف ما انزل الله، و فسق شان به خاطر خروج شان از فرمان خدا است.»[2]

جان کلام این که هر حاکمی که بغیر ما انزل الله حکم کند، ولی بدان اعتقاد نداشته باشد، و حکم خود را تأویل کند، آن حاکم مسلمان ظالم و فاسق است، که مرتکب گناه گردیده، ولی اگر کسی بر خلاف آن چه خدا نازل کرده فرمان دهد، و معتقد باشد که حکم او از حکم خدا بهتر است، و یا اعتقاد داشته باشد که حکم خدا صلاحیت ندارد، که به عنوان قانون در جامعه حاکم گردد، این چنین حاکمی بی هیچ شک و تردیدی کافر است.

[1] - ص ۴۱۰ ج ۳ تفسیر رازی.

[2] - ص ۱۲۵ تفسیر بیضاوی.

جایگاه حاکمان

«جز این نیست که امام سپری است که از ورای او مبارزه می‌شود، و به وسیله‌اش از خطر پرهیز می‌گردد – حدیث شریف»

وجود حکام امری لازم برای مردم است، مثل ضرورت آب برای حیات. زیرا بشر جز به وسیله‌ی آنان خوشبخت نمی گردد، هیچ عدالتی بی سلطه‌ی حکام اجرا نمی شود و هیچ حقی بدون آنان ظاهر نمی شود، مردم بی آنان بی سرپرست هستند، که این بی سرپرستی شایسته‌ی شان نیست. زیرا که احکام شرع بر آنان قائم نمی گردد، و حدود اسلام بر ایشان تطبیق نمی شود، و نظام اسلامی به جریان نمی افتد، و مردم در حیات خود ایمن نمی‌شوند، و رفاه و آسایش و آرامش تحقق نمی پذیرد، با هرج و مرج دشمن طماع دفع نمی شود، که پیامبر بزرگ ما ﷺ با فرموده‌ی جامع خود از این حقیقت تعبیر فرموده‌اند:

[جز این نیست که امام – و سرپرست– سپری است، که از ورای او مبارزه می‌شود، و به وسیله‌ی او از خطر پرهیز می‌گردد– یعنی کید دشمن دفع می گردد].[1]

به همین سبب خداوند متعال برای حکام مقام والایی عنایت فرموده است، و آنان را در جایگاهی بزرگ قرار داده است. پس آنان سایه‌ی خدا در زمین هستند، و دوستان او تعالی در روز قیامت هستند.

پیامبر ﷺ فرموده است:

---

[1] - بخاری جهاد /۱۰۹.، – مسلم/ ۳۴۲۸.

[همانا محبوب ترین مردم نزد خدا در روز قیامت، و نزدیک ترین‌شان از لحاظ مجلس، امام عادل است. و بدترین و خشم انگیز ترین مردم نزد خدا در روز قیامت و دورترین شان از لحاظ مجلس امام ستمگر است].[1]

و فرموده‌ی رسول خدا ﷺ:

[هفت گروه را خداوند در روز قیامت، که هیچ سایه‌ای جز سایه‌ی او نیست، در زیر سایه‌اش جای می‌دهد، یکی از آن‌ها امام عادل است ...].[2]

این افراد که شایسته‌ی منزلتی رفیع شده‌اند، حکام هستند که از این نعمت های جاودانه برخوردار گردیده اند. آنان کسانی هستند که امام عادل عمر بن خطاب ، و امام پرهیزگار علی بن ابی طالب و عالم نیکوکار حسن بصری، و قاضی القضات امام ابویوسف، به اوصاف خاصی از آنان توصیف به عمل آورده اند.

اما عمر، در نوشتارش به ابوموسی اشعری عامل خود می گوید:

[نیک بخت ترین والیان کسانی هستند، که رعیت شان به وسیله‌ی آنان سعادتمند شوند، و بدترین والیان آنانند که رعیت شان به وسیله‌ی آنان بدبخت گردند، خود را از گستردگی نگاهدار، زیرا کارگزارانت بتو اقتدا می کنند، مثال تو مانند حیوانی است که چرا گاه سرسبزی می‌بیند زیاد می‌چرد، تا چاق و فربه شود و بالاخره چاقی سبب نابودی او می گردد زیرا به خاطر روغنش سربریده و خورده می‌شود.].

و طی نامه‌ای به تمام والیان خود می‌فرماید:

ای مردم حق خدا بزرگ است، بالاتر از حق مردم، به طوری که او تعالی درباره‌ی عظمت حق خود فرموده است::

---

[1] - ترمذی/۱۳۱۹ - مسند امام احمد/ ۵۵- ۳ و ۲۲- ۳.

[2] - مسلم زکات/۹۱- بخاری حدود/۱۹- نسائی قضات/۲- امام احمد/۴۳-۲.

﴿ وَلاَ يَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلاَئِكَةَ وَالنِّبِيِّيْنَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴾ [آل عمران: ۸۰].

(و(هیچ کسی از پیغمبران) به شما فرمان نمی‌دهد که فرشتگان و پیغمبران را به پروردگاری خود گیرید. مگر (معقول است که) شما را به کفر فرمان دهد، بعد از آن که (مخلصانه رو به خدا کرده‌اید و) مسلمان شده‌اید؟!)

[آگاه باشید که شما را به عنوان امیر انتخاب کرده‌ام نه ستمگر، ولی شما را برانگیخته‌ام تا پیشوایان هدایت باشید، که مردم به شما اقتدا کنند، و راه را دریابند، پس حقوق مسلمین را بدانان بازگردانید، آنان را نزنید که خوارشان می‌نمایید. برای آن‌ها چاپلوسی و تملق نکنید، که آنان را به فتنه می‌کشانید، درها را به روی خود مبندید، که آنان راه نیابند، که نیرومندان شان ضعیفان را می‌خورند، بر مردم نشورید که نسبت به ایشان ستم روا دارید].[۱]

اما علی ﷺ، در بخشی از نامه‌اش به مالك اشتر نخعی والی مصر می‌فرماید:

[ای مالك تو را به کشوری فرستاده‌ام که بر آن پیش از تو دولت های دادگستر و ستمگر هر دو بوده اند، مردم به کارهایت می‌نگرند، چنان که تو به کارهای والیان قبل از خود می‌نگری، و نسبت به تو آن چیزی را می‌گویند، که تو درباره‌ی شان می‌گویی، ولی بر نیکوکاران همان دلیل است که خدا به زبان بندگانش جاری گرداند، پس بایستی والاترین کار در نزدت کردار نیك باشد، و عمل صالح بهترین ذخیره‌ات باشد. در قلب خود رحمت و شفقت و لطف و محبت رعیت را به پروران، و نسبت به آنان عنایت کن، بر آنان درنده‌ی خطرناکی مباش، که در پی خوردن شان باشی، زیرا مردم از دو گروه خارج نیستند، یا برادر دینی ات هستند، و یا همانند تو انسان هستند، امکان لغزش و بروز علت در آنان وجود دارد، و به طور عمد یا خطا از آنان لغزش هایی سر می‌زند، پس آنان را مورد عفو و گذشت قرار ده، هم چنان که دوست می‌داری خداوند تو را مورد عفو و غفران قرار دهد، زیرا تو در رأس آنان قرار داری و ولی امر بر تو و ما فوق تو قرار دارد، و خدا بر بالای آن کس که تو را والی نموده قرار دارد.

---

[۱] – الخراج از امام ابویوسف.

خود را از بزرگ بینی باز دار، و در عظمت خدا شریک مکن، و از تشبه به جبروت او تعالی به پرهیز، زیرا که او هر جباری را ذلیل می کند، و سرکشان را خوار می گرداند.

با خدا و مردم و اهلت و کسانی که بدانان تمایل داری، به انصاف رفتار کن، که اگر چنین نکنی ستمگری؛ و هر کس به بندگان خدا ظلم کند، خدا به جای بندگانش با او خصومت می کند، و هر کس طرف خصومتش خدا قرار گرفت، در حجت به رویش بسته است، و خدا با او در جنگ است، تا بمیرد و یا توبه کند، و هیچ چیز مثل ظلم تغییر دهنده‌ی نعمت خدا نیست، زیرا خدا دعای ستم دیدگان را می‌شنود، و ستم کاران را سرکوب می‌فرماید.

سنت های نیکی را که پیشوایان این امت بدان عمل کرده، و موجب انس و الفت گردیده، و ملت بر مبنای آن اصلاح شده، نشکن و امری را به وجود میاور که به این سنت‌ها ضربه بزند که ثواب برای بنیان گزار سنت، و گناه بر تو به خاطر شکستن آن است.

ولی باید محبوب ترین کارها در نزدت میانه روی در حق باشد، به طور دقیق عدالت را مراعات کن، و به طور کامل رضایت رعیت را برآورده سازی].[1]

اما حسن بصری وقتی که عمربن عبدالعزیز از او درخواست کرد، تا صفات امام عادل را بازگوید فرمود:

[خداوند متعال امام عادل را باعث درستی هرکژی، به راه آوردن هر ستمگر، صلاح هر فاسد، قوت هر ضعیف، فریادرس هر مظلوم و یاور هر دادخواهی قرار داده است، او قائم بین خدا و بندگان او تعالی است، کلام خدا را می‌شنود و آن را به گوش مردم فرو می‌خواند، توجه به خدا دارد و مردم را وادار به آن می کند، در مقابل خدا منقاد و فرمان بردار است و مردم را نیز منقاد اوامر خدا می کند، او مثل غلامی است که مولایش امانتی را بدوسپرده که در حفظ امانت، و مال و عیال مولا، نهایت تلاش را معمول می‌دارد، حاکم عادل در بین بندگان خدا به حکم جاهلیت فرمان نمی‌دهد آنان را به راه ستمگران نمی کشاند، مستکبرین را بر مستضعفین

[1] - نهج البلاغه ص ۹۴ و ۹۵ ج ۳.

مسلط نمی کند، او وصی یتیمان خزینه دار بی چیزان است، کودکان را پرورش نیک می‌دهد، و بر بزرگان احسان می کند].[1]

اما قاضی القضات ابو یوسف در مقدمه‌ی کتاب خراج که برای آگاهی امیرالمؤمنین هارون الرشید نگاشته می‌فرماید:

[... همانا خداوند به بزرگی و رحمت و عفو خود صاحبان امور را، خلفای خود در زمینش گردانیده، و برای شان نوری را به وجود آورده، که برای رعیت روشنی می‌بخشد، تا هر آن چه بر آنان پوشیده است به وسیله‌ی امام روشن گردد، و امور مشتبه بر آنان به وسیله‌ی او معین و مشخص شود].

روشنی و نور صاحبان اثر عبارتست از: اقامه‌ی حدود، دادن حقوق به اهل آن، از طریق پایداری به طورشفاف، و احیای سنت هایی که گروه نیکوکاران در برترین موقع به وجود آورده‌اند. زیرا که احیاء سنت های نیک آن چیزی است، که همیشه زنده است و نمی‌میرد. ستم راعی هلاک رعیت است، و یاری خواستن حاکم از غیر معتمدان و نیکان موجب هلاکت عموم است.

این صفات عمومی از زبان حاکمان عادل، نیکوکار و با عمل عنوان شده که سزاوار است حکام اسلامی در اثنای حکومت بر امت اسلامی و رعایت حال شان به خاطر تطبیق بهتر اسلام، دارای این صفات باشند، تا امت اسلامی در حیاتی بسر برد که سرشار از عدل، انصاف، آرامش و آسایش فکر و جان باشد.

اما صفات واجب و فرض برای حکام تا که حکومت شان شرعا صحیح باشد و بیعت درست به خلافت اسلامی شان انجام پذیرد، آن چیزی است که علمای شریعت اسلام با عنوان کردن شروط خلافت، آن را تعبیر و معرفی کرده‌اند:

۱- این که حکام مسلمان باشند. پس حکومت غیر مسلمان بر مسلمین جواز ندارد و در نهایت پیروی از حاکم غیر مسلمان واجب نبوده و امر او قابل اجرا نیست زیرا که خداوند فرموده است:

---

[1]- ص ۳۷ ج ۳ نهایه الارب و عقد الفرید ۳۹/۱.

﴿ولن يجعل الله للكافرين علي المؤمنين سبيلا﴾[1] و به دست آوردن حکومت بزرگ ترین راه تسلط کفر بر مردم مسلمان است. و به سبب فرموده‌ی خداوند متعال ﴿واولي الامر منكم﴾[2] یعنی حاکم از مسلمین باشد.

۲- حکام بایستی مرد باشند: پس حکومت زن‌ها درست نیست زیرا که پیامبر خدا ﷺ فرموده است:

[هرگز گروهی که صاحب امرشان زن باشد رستگار نمی شوند].[3]

در این حدیث فلاح و رستگاری کسانی که به حکومت زن راضی می‌شوند نفی گردیده، آن هم نفی قطعی همراه با حرمت قاطع زیرا در آن حرف «لن» «هرگز» به کار رفته که از جمله صیغه های نفی همیشگی است.

معلوم است که سرور ما رسول خدا ﷺ این سخن را وقتی فرمودند که شنیدند پوران دختر کسرا پس از پدرش زمام حکومت را به دست گرفته است. این فرموده‌ی حضرت نسپردن زمام حکومت به زن و تحریم قطعی آن را تعیین می کند.

۳- حکام از کسانی باشند که به حد بلوغ رسیده باشند. پس کمتر از آن صحیح نیست به سبب فرموده‌ی رسول خدا ﷺ:

[پناه ببرید به خدا از حکومت بچه ها].[4]

[قلم از شخص در حال خواب، برداشته شده تا بیدار گردد و از کودک، تا بالغ شود و از دیوانه تا هوشیار گردد].[5]

کسی که خدا از او حساب و تکلیف را برداشته و هیچ تصرف او جز با امر ولی او شناخته نمی شود، چگونه می‌تواند حاکم باشد و امور امت و صلاح او را بداند و امور مربوط به مردم

---

[1] - آیه ۱۴۱/ النساء «خداوند هرگز برای حکومت کافران بر مؤمنان راهی قرار نمی دهد»

[2] - آیه‌ی ۵۹/ النساء «صاحبان امری که از خود شما باشد.»

[3] - بخاری/ ۶۶۸۶ - ترمذی/ ۲۲۶۲ - نسائی/ ۵۳۸۸.

[4] - امام احمد/ ۳۱۶/۲ - ۳۵۵ - ۴۴۱ .

[5] - امام احمد/ ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۶/۱۴۴.

را مراعات کند، در حالی که حکومت از بزرگ ترین تکالیف شرعی است که باز خواست بر او واجب می‌باشد و اگر در آن تقصیر شود در آخرت از جانب خدا و در دنیا از جانب امت مورد بازخواست قرار می گیرد.

۴- این که حکام عاقل باشند. پس حکومت دیوانه گان و بی خردان صحیح نیست زیرا تکلیف از آنان برداشته شده است چنان که در حدیث سابق بیان گردید وانگهی عقل محور اصلی تکلیف شرعی است، کسی که عقلش زایل شود، وجوب و تکلیف از عهده‌اش ساقط می گردد و به دست گرفتن زمام حکومت از اهم تکالیف شرعی و بزرگ ترین آن است که مخفی نیست.

۵- این که حکام عادل باشند: پس اهل فسق نباشند، که فاسق از طاعت های کلی و جزئی خدا خارج است وانگهی اسلام در قبول شهادت شاهد عدل را شرط نموده: ﴿وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾[1]

پس کسانی که در مقام برتری از گواهی دادن قرار دارند، یعنی حکام به طریق اولی بایستی عادل باشند لذا باید حکام از صاحبان سیره‌ی پاک و اخلاق کریمه باشند.

رسول خدا ﷺ فرمود: [جز این نیست که مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را به اتمام برسانم].[2]

۶- این که حکام آزاد باشند و برده نباشند. زیرا بردگان در اختیار ارباب های خود هستند و مالک تصرف خود نیستند و هر آن کس حالش بدین منوال باشد ولایت امت را مالک نمی‌شوند.

به لطف خدا و خیر اسلام این صنف بشر در حقیقت هم اکنون وجود ندارد، زیرا اسلام برای بردگان آزادی آورد و راه برده داری را بست که بعدی‌ها نتوانند مردم را مورد بهره کشی قرار دهند مگر مقابله به مثل که اگر دشمن از ما اسیر گرفت و ببردگی کشید ما نیز اسراء شان را برده می کنیم و گرنه خیر.

---

[1] - آیه ۲ / الطلاق «و شهادت دهید دو نفر عادل از شما.»

[2] - المؤطا: حسن الخلق / ۸ - امام احمد/ ۲/۲۸۱.

خداوند فرموده است: ﴿اما منا﴾ ﴿بعد و امافداء﴾

اینها است صفات تعیین شده برای هر کسی که متولی امر مسلمین می‌شود و حاکم شان می‌گردد به نیابت از آنان، در اجرای عقیده و نظام اسلامی، و این‌ها است شروطی که فقها ما برای انعقاد پیمان خلافت با حاکم مقرر داشته‌اند.

در این جا صفات یا شروط افضیلت و برتری برای حکام از جانب علما نیز بیان گردیده است از آن جمله این که حکام از عرب یا قریش باشند، دارای علم و معرفت به شریعت اسلامی باشند، تا بتوانند آن را در حیات تطبیق کنند، چه مجتهد باشند یا در حکم شرعی پیرو مجتهدی دیگر باشند، که با دلایل معتبر شرعی و صحت انطباق آن آشنا باشند، و این که شجاع و دارای فکر باز و بصیرت و صاحب نظر و توانا به امور رهبری امت باشند.

این‌ها اهم صفات یا شروط افضلیت و برتری است که سنت و آثار برای سپردن زمام حکومت به حاکم عنوان نموده است.

بنابراین روشن است که مطلوب شرعی و فرض دینی این است که حاکم باید دارای صفات شش گانه که بدان اشاره کردیم باشد تا سپردن امر حکومت اسلامی به او صحیح شود لذا اگر داوطلبان منصب خلافت همه دارای این صفات بودند بر امت لازم است کسی را برگزیدند که دارای صفات برتری است.

آن چه در این جا شایسته‌ی ذکر است این که حاکم همه‌ی امت اسلامی یکی است اعم از ژکشورهای عربی و دیگر بلاد اسلامی. وحدت حاکم مسلمانان و وحدت امت و وحدت جهان اسلام و وحدت حکومت اسلامی به شکل قطعی ثابت شده است. این حقیقت از احادیث سرور ما پیامبر بزرگ و اجماع صحابه‌ی کرام و از متن واقعیت مسلمین در عصر درخشان اسلام که بهترین دوران‌ها است، نمودار و مشخص می‌باشد.

سرور ما پیامبر خدا ﷺ می فرماید:

[کسی که با امامی بیعت کرد و با او دست داد و ثمره‌ی قلبش را تقدیم نمود در حد توان از او اطاعت کند، اگر دیگری آمد و با امام به نزاع پرداخت گردن آخری را بزنید].[1]

[1] - مسلم / ۱۸۴۴ - نسائی/ ۴۱۹۱ - ابن ماجه / ۳۹۵۶.

و می‌فرماید[وقتی که با دو خلیفه بیعت شد با آخری بجنگید][1] و جنگ با او واجب است البته، اگر جز با جنگ دفع نشود.

اما اجماع صحابه از دلایل معتبر شرع مقدس است. زیرا اجماع شان برمبنای دلیل شرعی است زیرا که آنان (رضی الله عنهم) بر وحدت حاکم یا خلیفه مثل وجوب وجود حاکم اجماع کرده اند. بنابراین روا نیست که مسلمین بیش از یک حاکم داشته باشند چنان که روا نیست مسلمانان، دارای کشورهای متعدد و دولت های جداگانه باشند بلکه دولت اسلامی یکی است و حاکم مسلمین نیز یکی است چنان که مسلمانان عصر اول و تابعین نیک شان چنین بودند.

بیان صفات حاکم و انتخاب یک حاکم برای همه‌ی جهان اسلام، ذهن ما را متوجه سؤالی می‌کند که ناچار به یاد آوری از آن هستیم. زیرا ما از جمله کسانی نیستیم که دعوت گران به اسلام به صورت غامض و پیچیده‌ای هستند لذا ناچار به پاسخ این سؤال هستیم به شکل واضحی که خواننده‌ی محترم به آن انگشت تأیید بگذارد – چنان که گفته می‌شود.

چگونه انتصاب حاکم به انجام می‌رسد؟ و امروزه این امر چگونه یافت می‌شود؟

نصب حاکم به وسیله‌ی بیعت با او انجام می‌گیرد[2] بیعت بر تمام مسلمانان بالغ اعم از زن و مرد فرض است، زیرا حاکم نایب آنان در سپردن حکومت و قدرت است.

این بیعت بهادله‌ی شرعی معتبر ثابت است، از بیعت پیامبر بزرگ واز فرمان حضرت ﷺ ما را به بیعت با امام. از جمله حقایق معلوم است که بیعت با سرور ما پیامبر کریم بیعت بر نبوت نبوده، زیرا نبوت، ایمان را خواستار است نه بیعت را. بلکه بیعت بر حکومت و اجرای آن است

---

[1] – مسلم/ ۱۸۵۳.

[2] – بیعت عهدی است از جانب حاکم که تطبیق نظام اسلام و رعایت شئون مردم بر اساس آن می باشد. و از جانب امت، فرمانبرداری از حاکم در غیر معصیت خدا است و اجرای فرمان او تا آن جا که مخالف اسلام نباشد. اساس این تعریف برای بیعت فرموده‌ی رسول بزرگوار ﷺ است:

«بر شخص مسلمان سمع و طاعت است در آن چه که دوست می دارد و یا اکراه دارد مگر امر به معصیت شود اگر چنین شد سمع و طاعتی در میان نیست» – بخاری: احکام/ ۴– مسلم/ ۱۸۳۹.

این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند تفصیل آن را در ص ۲۰۹ مقدمه ابن خلدون نگاه کنید.

نه بر ایمان و تصدیق، لذا پیامبر را می‌بینیم که در زمان مسافرت از مدینه نایبی را انتخاب می‌فرمودند تا امر مسلمین را به عهده داشته باشد، اگر بیعت بر نبوت می‌بود تعیین نایب در مدینه جواز نداشت.

صحابی جلیل عباده بن صامت ﷺ می‌فرمود:

[با رسول خدا بیعت کردیم به سمع و طاعت در خوشی و ناخوشی ...].[1]

و فرموده‌ی رسول خدا ﷺ:

[خداوند در روز قیامت با سه گروه سخن نمی‌گوید و پاک شان نمی‌سازد و بر آنان عذاب دردناکی است: مردی که در راه، آب اضافی در اختیار دارد و از مسافران دریغ می‌دارد و دیگر مردی که با حاکم یا امامی بیعت کند و هدف او از بیعت، جز دنیای او چیزی دیگری نیست اگر به آن چه می‌خواهد برسد به عهد خود وفا می‌کند و گرنه تعهدش را نادیده می‌گیرد...] تا آخر حدیث.[2]

و فرموده‌ی خداوند سبحان:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ ﴾ [ممتحنه: ۱۲].

(ای پیغمبر! هنگامی که زنان مؤمن، پیش تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند و پیمان بندند بر این که: چیزی را شریک خدا نسازند، ودزدی نکنند، و مرتکب زنا نشوند، و فرزندانشان را نکشند، و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده‌ی ایشان نیست، و در کار نیکی (که آنان را بدان فرامی‌خوانی) از تو نافرمانی نکنند، با ایشان بیعت کن).

خداوند متعال از زنان خبر داده که مؤمنات هستند و بیعت شان را بدین گونه بیان فرموده که از پیامبر در کارهای معروف و نیک، نافرمانی نکنید.

---

[1] - بخاری/ ۶۷۷۴ - نسائی/۴۱۴۹ - ابن ماجه / ۲۸۶۶ - مسند امام احمد ۵/۳۲۱ - مؤکا/ ۹۷۷.

[2] - بخاری / ۶۷۸۷ - مسلم/ ۱۰۸ - ترمذی / ۱۵۹۵- ابوداود/ ۳۴۷۴ .

بیعت با دست، یکی از حقوق شرعی است که خداوند متعال به وسیله‌ی اسلام به امت بخشیده و عنایت فرموده است.

با بیعت، حکومت در اختیار حاکم قرار می‌گیرد یا خلافت برای خلیفه ثابت می‌شود. زیرا چنان که گفتیم حاکم جانشین مردم در به دست آوردن قدرت و حکومت است.

اما طریقه‌ی بیعت واعطای آن به وسایل گوناگونی تحقق می‌یابد مثل مفهوم بیعت در مصافحه یا نوشته یا نطق فردی و جمعی و غیره. ولی بیعت شرطی نیست که تمام مسلمین آن را انجام دهند، اگر چه از جمله‌ی حقوق شان می‌باشد. زیرا بیعت فرض کفایه است، که اگر بعضی از مردم آن را انجام دادند از عهده‌ی دیگران ساقط می‌شود ولی در بیعت این شرط اساسی نیز هست که امکان شرکت همه‌ی مسلمین در آن فراهم گردد و رضایت همگانی برآورده شود. این رضایت اگر چه اجماع نیست ولی جمعی هست. پس اگر براساس تعبیر فقهی از آن به اهل حل عقد عنوان شود که مقصود همان مسلمانان نمونه است یا از آن به عنوان مجلس شورای انتخابی مراد باشد یا این که مسلمانان تک تک آن را اعلام دارد در هر صورت بیعت صحیح می‌شود.

اما طریقه‌ی برگزاری بیعت: روش انتصاب خلفای راشدین که تمام صحابه لب از اعتراض بسته‌اند و آن را مورد تأیید قرار داده‌اند. با توجه به این که این امر از ضروری ترین امور و بزرگ ترین واجبات می‌باشد، زیرا کیان اسلام و مسلمین و استمرار حکومت اسلامی بدان بستگی دارد، ما را به این نتیجه می‌رساند که مقصود نصب خلیفه است، هر چند قبل از بیعت مناقشاتی هم به عمل آمده باشد.

اگر رأی بر چند نفر قرار گیرد باید آن چند نفر به مردم معرفی شوند تا یکی را برگزینند و سپس بیعت انجام شود بنابراین حکم شرعی در این باره به شرح ذیل است:

کسانی را که امت به عنوان اهل حل عقد و یا مجلس شورا تعیین می‌کنند درباره‌ی این که چه کسی صلاحیت خلافت دارد با هم مشورت می‌کنند تا به بینند چه کسی لایق حکومت و دارنده‌ی بیشتر شرایط آن است، سپس کاندیداها را منحصر به چند نفر می‌کنند. زیرا صحابه‌ی کرام از سرور ما عمربن خطاب درخواست معرفی خلیفه را نمودند و او شش نفر مشهور را

معرفی کرد که این به مثابه منحصر کردن می‌باشد و صحابه با این روش رضایت دادند پس این رضایت اجماع است و اجماع یکی از دلایل معتبر شرعی است.

سپس از امت خواسته می‌شود تا یکی را برگزینند و هر کس طرفدار بیشتری داشت حاکم یا خلیفه می‌شود سپس بیعت انجام می گیرد و با انجام بیعت همه‌ی روش های متضمن رضا و اختیار تحقق می‌یابد، چنان که در روش های انتخابی مشهور، کار انجام می گیرد.

این است طریقه‌ی شرعی در نصب خلیفه یا انتخاب حاکمی که متولی امر مسلمین می‌شود و تا زمان مرگ یا عزل ادامه می‌یابد و پس از فوت یا عزل شخص دیگری به جایش قرار می گیرد که این روال همواره در دولت اسلامی برقرار و قائم می‌باشد.

بدین ترتیب جواب سؤال نخست به پایان رسید و همین اندازه برای کسی که قصد معرفت و آگاهی دارد کافی است. اما آن که در پی تفصیل است بایستی به کتاب های فقه که این موضوع را بررسی کرده مراجعه کند. از جمله‌ی این کتب؛کتاب «احکام السلطانیه» از ماوردی یا ابویعلی است. ولی اگر این واقعیت موجودنباشد یعنی مثل حال حاضر دولت اسلامی وجود نداشته باشد وخلافتی در میان نباشد چنان که از زمان زوال خلافت اسلامی در سال ۱۳۴۳ ه – و ۱۹۲۴ میلادی تا به امروز چنین بوده و می‌باشد.

جمیع اقطار عالم اسلامی و به طور خاص جامعه‌ی عربی قابلیت کامل و اهلیت برای اقامه‌ی این دولت و اقامه‌ی خلیفه را دارد اما به شرطی که امور ذیل انجام پذیرد.

۱- این که قطر جهان اسلام از سیطره‌ی هر کافر و بیگانه‌ای آزاد باشد.

۲- این که قطر جهان اسلام برای حمایت از داخل و خارج متکی به نیروی مسلمین باشد.

۳- ریاست عالی این قطر نسبت به اجرای اسلام در عقیده و نظام همت گمارد و خود را آماده حمل دعوت نماید.

۴- این رئیس بایستی از کسانی باشد که حداقل صفات انعقاد خلافت که ذکر شد، در او باشد، که اگر داری این صفات بود اهل اسلام با آن رئیس با رضایت بیعت می کنند و بلکه بهتر است که از امت خواسته شود اعلام کنند چه کسی را به عنوان خلیفه انتخاب می کنند.

چون بیعت انجام گیرد هم مسلمین دارای حاکم و خلیفه هستند و هم دولت اسلام قایم می گردد، و درچنین زمانی بر تمام مسلمین فرض می‌شود تا تحت پرچم اسلام اجتماع کنند و از خلیفه فرمان برند و گرنه در نزد خدا گناه کار هستند.

اما اگر در بخشی دیگر ازجهان اسلام افرادی با خلیفه‌ای دیگر بیعت کردند بر مسلمانان واجب است که پایبندی خود را به بیعت اول اعلام دارند و دومی را کنار بگذارند.

اگر خلیفه‌ی دوم و پیروانش از قبول فرمان خلیفه اول سرباز زدند، بایستی با او به جنگ برخاسته شود، زیرا پیامبر بزرگ ما فرموده است :

[وقتی که با دو خلیفه بیعت شد با دومی قتال کنید.][1]

[اگر شخص دومی مدعی خلافت شد و با خلیفه اول به نزاع برخاست کردن دومی را بزنید.][2]

که این دو حدیث قبلا بیان گردید.

و بدین ترتیب جواب سؤال دوم نیز به دست آمد. بنابراین بر مسلمانان فرض است که حاکم جامع الشرایط را برگزینند و خلافت را به وجود آورند، تا که دارای دولتی اسلامی شوند و گرنه گناه کارند، این گناه علاوه بر این است که حیات شان ثبات نمی یابد، وضع شان رو به راه نمی شود، به دل‌ها آرامش جا نمی گیرد، و هرگز در این دنیا به فلاح و رستگاری دست نمی یابند، این سرگردانی و بی چارگی جهان اسلام ادامه دارد و این نتیجه نظام های ابداعی و خود ساخته‌ی انسان‌ها است، مگر این که به اسلام رجوع کنند و خلیفه و حاکمی برگزینند که در زندگی و بر مردم شریعت خدا را منطبق سازد.

---

[1] – مسلم/ ۱۸۴۴.

[2] – مسلم/ ۱۸۵۳.

صلاح دو گروه از مردم

آری صلاح مردم بستگی به صلاح علما و حکام دارد، فسادشان نیز به فساد علما و حکام وابسته است. این است آن چه پیامبر راستگوی سرور ما محمد ﷺ فرموده است:

[دو گروه از مردم اگر صالح باشند مردم اصلاح می‌شوند و اگر فاسد باشند مردم نیز فاسد می‌شوند: علما و امرا].[1]

این واقعیتی است که در عمل ثابت شده و در هر عصر و مکانی مصداق یافته است.

مردم دو گروه هستند:

۱- گروهی که پیرو علما و متأثر از توجیهات آنان هستند و در طاعت و انقیاد خدا و رسول از آنان پیروی می‌کنند و مثل علما خود را به احکام اسلام مقید کرده و در جنگ با کفر و منکرات همراهی نموده و به تمامی گرایش های زنده‌ی اسلامی پیوند دارند و در هر امر خیر و نفعی که به امت می‌رسد مؤید علما هستند و در نتیجه صلاح عایدشان می گردد.

۲- و گروهی که تابع حکام هستند که اگر حکام صالح باشند از حساب و عذاب و گرفتاری شان می‌ترسند و از فساد اجتماعی به خاطر ترس از حکومت خودداری می‌ورزند. بنابراین به کارهای نیک که حکومت فرمان می‌دهد، روی آورده و عمل می‌کنند، از جمله طاعت و

---

[1] - این حدیث را ابونعیم در حلیه آورده است.

نیکویی و احسان در بین مردم و بدین سان صلاح حاصل می‌شود به عبارت دیگر مردم دو گونه‌اند:

۱)- کسی که عالم را رهبر خود می‌داند زیرا پاکی قلب، حسن رفتار، خوی پاک و بزرگوارانه را مشاهده نموده و دیده است که چگونه عالم عدالت را دوست می‌دارد و از ظلم اکراه دارد، حق را می‌گوید حتی درباره‌ی شخص خود، ستمگران را با نیروی فکر و اندیشه‌ی خود مورد هجوم و ضربه قرار می‌دهد و سرکشان از احکام شرع مقدس را با دلایل قوی رام می‌کند، اگر حاکمی ستمگر را ببیند از در اعتراض وارد می‌شود و اگر به فاسقی برخورد، او را نصیحت می‌کند و به نیکویی یاری‌اش می‌نماید. بدین ترتیب اصلاح به دست می‌آید و مردم اصلاح می‌شوند.

۲- کسی که حاکم خود را پرهیزگار و مؤمن می‌یابد که شب‌ها پاسدار و روزها قاضی است. در خدمت خلق و رعایت حال مردم است، نگهبان امینی برای اسلام است. اگر حرمات خدا شکسته شود، به خشم می‌آید و اگر شعائر دین خدا تعطیل شود، غمگین می‌گردد، اقامه‌ی عدل او را مسرور و شادمان کرده و وقوع ستم حتی بر یک نفر او را رنج می‌دهد، زیرا خود را در برابر ملت مسئول می‌داند.

[همه‌ی شما راعی هستید واز رعیت خود مسئول می‌باشید، پس امام راعی است واز رعیت خود مسئول است].[1]

بزرگان مسلمانان بر او در مقام پدر، میان سالان، برادر و کوچکان فرزند او هستند. بدین سان صلاح و اصلاح حاصل می‌گردد.

هرگاه این دو گروه بر مسیری غیر از آن چه که بیان شد قرار گیرند، مثل این که حاکم فاسد و فسادگر باشد، کردارش کردار جاهلیت است وبه مظاهر جاهلیت فرا می‌خواند، ستمگری افتخار اوست، کفر پیشوایش و چپاول وغارت مال و صرف آن برای شهوات و خوشی‌ها واشباع هوا وهوس آرزویش و آدم کشی کار او است.

[1] - صحیح البخاری/ ۶۷۱۹ – مسلم/ ۱۸۲۹- ترمذی/ ۱۷۰۵- ابوداود/ ۲۹۲۸.

به طوری که آن چه را خدا حرام کرده حلال کند و هرچه را حلال فرموده حرام نماید به طور عمد مرتکب این‌ها شود یا احکام اسلام را تأویل کند، سعادت و ترقی کشورش و وطنش را در غیر اسلام ببیند، عدالت و حق را در قوانین وضعی، جستجو کند، همواره از اسلام و قوانین ونظام آن دوری جوید، خود را از قید دین آزاد کرده و راه بازگشت را بسته باشد و اصولا بازگشت بدان را ارتجاع و جمود نام گذارد.

در رؤیارویی با این‌ها می‌بینیم زبان‌ها خاموش است. قلم‌ها شکسته است، شبهات و تشویش مردم را احاطه کرده، درهای زندان‌ها به علامت ایجاد هراس و وحشت، گشوده است و سلول های مخوف آن آماده‌ی پذیرفتن مردم است. علما در مقابله با آنان در خاموشی به سر می‌برند، درصدد انکار و تغییر بر نمی خیزند. زبان به نصیحت نمی‌گشایند، عافیت را انتخاب کرده و بدان دل خوش گردیده‌اند، برای خود عذر تراشی نموده و به تأویل آیات قرآن و احادیث پیامبر بزرگ ﷺ تشبث کرده، به طوری که او را می‌بینی، چون زمینه‌ی جهاد فراهم شود، به استدلال جواز خودداری از جهاد با دشمنان اسلام می‌پردازد، چون به نظر او جهاد خود را در هلاکت انداختن است و عنوان می‌کند فرموده‌ی خداوند متعال را:

﴿وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ [بقره: ۱۹۵].

(خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید).

در صورتی که هلاکت انداختن جز بخل ورزی و خودداری از انفاق در راه خدا و عقب نشینی از اجابت دعوت گران به جهاد نیست.

به طور صریح و روشن حکمت را در سکوت از جرایم حکام می‌دانند و دست بر دست نهاده و با تأسف و درد می‌گویند: اصلاح امکان ندارد و جایی برای انکار نیست. بلاعام گردیده و فساد ظاهر شده، گفته‌ها و ارشادها فایده ندارد، حالا دیگر گوش شنوا و قلب بیدار وجود ندارد، در دفع بلا و مصیبت از علما کاری ساخته نیست و در برداشتن فساد چاره‌ای وجود ندارد که اگر علما سکوت کنند و به انزوا بروند گناهی ندارند. زیرا خدا ستمگران را مؤاخده می‌کند و آنان در برابر خدا ناتوانند. این‌ها بعضی از گفته های شان است با کلماتی که دارای همین معانی است آنان فرموده‌ی خداوند متعال را فراموش کردند:

﴿ وَإِذَ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً شَدِيداً قَالُواْ مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴾ [اعراف: ١٦٤].

(و(به یاد یهودیان بیاور) هنگامی را که گروهی از (صلحای اسلاف) ایشان (که همچون دیگران نافرمانی و بزهکاری نمی‌کردند) به کسانی می‌گفتند (که سرکشان و گناهکاران را پند می‌دادند و موعظه می‌کردند:) چرا مردمانی را پند می‌دهید که خداوند آنان را (به سبب کفر و معاصی، در دنیا) نابود می‌کند یا (در آخرت) عذاب شدیدی خواهد داد؟ (مگر نمی‌دانید که پند و اندرز در اینان تأثیری ندارد و نرود میخ آهنین در سنگ؟) می‌گفتند: (ما به وظیفه‌ی خود که امر به معروف و نهی از منکر است عمل می‌کنیم) تا در پیشگاه پروردگارتان معذور بوده (و رفع مسؤولیّت از خویشتن کرده باشیم) و شاید هم (این بیچارگان از گناه باز ایستند و نور ایمان زوایای درونشان را روشن سازد و راه) تقوا و پرهیزگاری در پیش گیرند.).

پس چون کار علما و حکام بدین جا رسید، که دنیای اسلام هم اکنون به این مرحله رسیده است برآنان که دارای علم و فضل و تقوا هستند، لازم است تا متوجه حق گردند و صداهای شان را در حمایت از آن بلند کنند اگر چه در میدان تنها بمانند:

﴿كُلُّ نَفسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴾ [مدثر: ۳۸].

(هرکسی در برابر کارهایی که کرده است (در دوزخ زندانی می‌گردد و) گروگان می‌شود).

سزاوار است که مسلمین به یاری حق کمر بندند و بر آنان لازم است که فرموده‌ی خداوند متعال را تکرار کنند:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُواْ حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴾ [آل عمران: ۱۷۳].

(آن کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضدّ شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی(چنین تهدید و بیمی به هراسشان نیانداخت؛ بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است.).

فساد در زمین استحکام یافته و به رنگ‌ها و اشکال مختلفی بروز نموده: فساد در نظام زندگی و قوانین آن، فساد در حکومت و تشکیلات آن، فساد در اداره‌ی دولت، فساد در افکار حاکم بر مجتمع و فساد در مشاعر حاکم بر مردم که حکام مرتکب همه‌ی این فسادها می‌شوند و در پی رواج شان بر می‌آیند و گمان می کنند کار نیک انجام می‌دهند.

بعضی از علما را می‌بینیم که به ادای نمازها قناعت کرده، اگر به مناسبتی موعظه کند موعظه‌اش به جای زنده کردن دل‌ها آن را می‌میراند. مردم به علت تکرار گفته‌ها و دور بودن موعظه از واقعیت زندگی شان و احساسات اجتماع، خود او را معاف داشته اند. برخی از آنان گاهی سخن از فساد نظام و اعمال حکام و کشف بدی های آن به جهت ترس از مردم یا به دست آوردن قلوب آنان می گویند اما درباره‌ی فساد افکار نه تنها هیچ حرفی نمی‌زنند که نگاه چپ نیز بدان نمی اندازند که مبادا فاسقان بر او بشورند و یا از در مخالفت با او درآیند.

بعضی هم بر رادیوها و رسانه های گروهی گماشته شده‌اند و به منبرها می‌روند تا به حمد و ثنای حاکم و تقدیس کارهایش به پردازند و هر آن چه از خیر و نیکی است به حساب حاکم بگذارند و هر آن چه دیگران کرده‌اند به نام حاکم معرفی کنند.

بعضی هم اعمال شان در چشم شان بزرگ جلوه می کند و به تأویل نصوص اسلام بر اساس روش کار حاکم و فساد نظام او و قوانین ظالمانه‌اش می‌پردازند و چه بسیار شنیده‌ایم از آنان که سوسیالیزم و کمونیزم را تأیید کرده‌اند و نصوص شرعی را قربانی تأویل آن نموده‌اند و درصدد برآمده‌اند تا به عوام بفهمانند که این از اسلام است و یا مخالفتی با اسلام ندارد. این موقفی است که برخی برای تقرب به حکام سوسیالیزم و کمونیزم و نایل شدن به رضایت آنان بدان برخاسته اند. هم چنان که اینان درصدد رضایت حکام سوسیالیزم و کمونیسم برآمده اند، در جهت رضایت حکام دموکرات و سرمایه داری نیز موقفی مشابه اتخاذ کرده اند، زیرا بعضی از حکام پیرو این مکاتب هستند و در پی تطبیق و اجرای آن بر جامعه می‌باشند. در حالی که همه‌ی این‌ها اعم از سوسیالیزم، کمونیسم، دموکراسی و سرمایه داری، نظام های فاسد می‌باشند که از اسلام خارج و با تمام وجود با آن مخالفند.[1]

---

[1] - به بخش علما و اصطلاحات عصر جدید مراجعه فرمایید.

بعضی از آنان را می‌بینیم ومی شنویم که با سرعت به کاخ های حکام و دستگاه‌های حکومت می‌روند تا اسامی شان در هر مناسبتی در اعلامیه های تشریفاتی درج گردد و در هر سفری که برای رضایت خدا نیست آنان را شرکت دهند پس این گروه از علما، علمای بدکار و خطیبان فتنه‌اند. آنان هستند که دروغ های حکام را تصدیق کردند و در ستم کاری یاری شان نمودند به هوا و آرزوهای نفسانی شان پاسخ مثبت دادند.

و اعمال بد حکام را نیک خواندند. همانا از این گروه سرور ما پیامبر اعظمﷺ ما را بر حذر فرموده‌اند. و خود حضرت از کردارشان تبرا جسته و عاقبت شان در سرای آخرت روشن است.

رسول خداﷺ فرموده است :

[به زودی امیران فاسق و ستمگر ظهور خواهند نمود، پس اگر کسی دروغ شان را تصدیق کرد و آنان را بر ظلم یاری نمود، از من نیست و من نیز از او نیستم و بر حوض کوثر وارد نمی شود].[1]

و نیز فرموده است :

[من بر امتم از مؤمن و مشرک بیمی ندارم، اما مؤمن را ایمانش باز می‌دارد و اما مشرک را کفرش برپا می‌دارد و نمایان می کند. ولی من بر امت خود از منافقان بیم دارم که زبان گویا و عالم و برنده دارند هرچه می‌شناسند می گویند و هرکاری را که بد می‌شمارند عمل می کنند].[2]

وفرموده‌ی رسول خدا ﷺ :

[روز قیامت مردی را می‌آورند که به آتش افکنده می‌شود محتوی شکمش بیرون می آید و او مثل الاغی که به دور آسیاب می‌چرخد به اطرافش دور می‌زند ، اهل دوزخ به دورش جمع می‌شوند و می‌پرسندای فلانی تو را چه شده است؟ مگر شما امر به معروف و نهی از منکر نمی

[1] - حاکم/ ۸۴۱۵ - ترمذی/ ۷۹ الفض - مسند امام احمد/ ۱/۴۵.

[2] - امام احمد/ ۱۴۴.

کردی؟ پس می گوید بلکه امر به معروف می کردم ولی خودم آن را انجام نمی دادم و نهی از منکر می کردم و خودم مرتکب آن می‌شدم].[1]

امام علی ﷺ فرموده است:

[پشتم را دو شخص شکسته یکی عالم و دانشمندی که هتاك (یعنی پرده در) است و دیگری جاهل پارسا. پس جاهل با پارسایی خود مردم را می‌فریبد و عالم با هتک حرمات خدا، مردم را گرفتار لغزش و اشتباه می کند].

حجه الاسلام غزالی می‌فرماید:

«علما سه گروهند: ۱- یا خود و دیگران را هلاك می کنند و آنان کسانی هستند که به صراحت به دنیا روی آورده‌اند. ۲- یا خود و دیگران را خوشبخت می کنند و آنان کسانی هستند که خلق را به سوی خدا فرا می‌خوانند و دنیا و مظاهر آن را ترک گفته‌اند و با ظاهر و باطن از آن دوری می‌جویند. ۳- یا که خود را هلاک می کنند ولی دیگران را به سعادت رهنمون می‌شوند که آنان کسانی هستند که مردم را به آخرت فرا می‌خوانند و ظاهرا دنیا را ترک کرده‌اند و غرض آنان در باطن مقبول افتادن در نزد خلق و به دست آوردن مقام است بنگرای عالم که تو از کدامین گروهی؟»[2]

بنا به آن چه امام غزالی ﷺ یادآوری کرده، وی معتقد است و اعتقاد به جایی هم هست که هر فسادی که درجهان اسلام ظاهر می‌شود مسئولیت بزرگ آن به عهدی علما است و آنان از اسباب و علت های رده‌ی بالای فساد اوضاع هستند زیرا آنان نمک امت هستند، و چون نمک گندیده شد چه چیزی او را به صلاح می‌آورد؟ و امام غزالی به عنوان تمثیل با این بیت علما را مخاطب قرار داده و فرموده است:

یا معشر القراء یا ملح البلد　　ما یصلح الملح اذ الملح فسد.

ای گروه دانشوران‌ای نمک کشور

نمک چون گندید چیزی را به اصلاح نمی آورد

---

[1] - بخاری/ ۶۶۸۵ - مسلم/ ۲۹۸۹ .

[2] - الاحیاء ج ۳.

واو که رحمت خدا بر او بادا در این باب ذکر می کند که: چگونه دل های مردم به منافع زودگذر خوش گردیده و غفلت و بی خبری از آخرت فزونی یافته است، علت و اسباب این بدبختی را ذکر می کند و از جمله‌ی آن ها، بیماری علما و درماندگی شان است، علما پزشکان دل‌ها و اندیشه‌ها هستند و آن گاه چنین ادامه می‌دهد علما که پزشکان هستند، برآنان بیماری مستولی گردیده و طبیب بیمار چه بسیار کم به فکر معالجه بر می‌آید، لذا علت دشوار می گردد و مرض مزمن می‌شود. سپس حجه الاسلام غزالی فساد حکام را وابسته به فساد علما می‌داند و این وقتی است که علما از وظیفه‌ی واجب خود نسبت به حکام باز مانده‌اند؛ و می‌فرماید:

[... این بود سیره‌ی علما و عادت شان در امر به معروف و نهی از منکر و بی مبالاتی شان از قدرت پادشاهان که آنان به فضل خدا توکل داشتند، بر این که خدا از آنان حراست خواهد فرمود. و راضی شدند به حکم خدا که شهادت را نصیب شان گرداند. چون نیت را خالص برای خدا نمودند سخنان شان بر دل های سیاه اثر نمود، به طوری که این دل‌ها را نرم نموده و قساوت را از آن‌ها بزدود. اما الآن آز و طمع زبان های علما را بسته، پس خاموش شده اند. اگر هم سخن بگویند قول و حال شان با هم سازگار نیست. اگر راست می‌گفتند و در پی ادای حق علم بر می‌آمدند رستگار می‌شدند. پس فساد رعیت‌ها بسته به فساد پادشاهان است و فساد پادشاهان نتیجه‌ی فساد علما است و فساد علما به سبب استیلای حب مال و جاه است که هر کس بر او حب دنیا مستولی شد، قادر به بازخواست اراذل و اوباش نیست و کسی که چنین قدرتی نداشته باشد چگونه ممکن است و چگونه قادر است از پادشاهان و بزرگان مملکتی بازخواست کند. در هر حالی که خدا یاری دهنده است][1].

این فرموده‌ی امام غزالی درباره‌ی علما روزگار او است. درباره‌ی علما این زمان چه می‌فرماید؟ برادرم بیندیش وقتی که حال علما مفسد دنیا و آخرت این باشد، پس حال حکام ستمگر که تخم فساد را در جهان کاشتند و در جهان پراکنده نمودند و آن را پرورش دادند چه خواهد بود؟

این است! آن چه که ما را پروردگار جهانیان و سرور پیامبران خبر داده‌اند: خداوند متعال فرموده است :

---

[1] - ص ۹۲ ج ۷ احیاء علوم الدین.

﴿ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَّعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [اعراف: ٤٤].

(ندادهنده‌ای در میانشان ندا درمی‌دهد که نفرین خدا بر ستمگران بادا).

﴿ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ ﴾ [شعراء: ۲۲۷].

(و کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است!!).

و فرموده‌ی خداوند تعالی:

﴿ وَلاَ تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الأَبْصَارُ ۞ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لاَ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاء ﴾ [ابراهیم: ٤٢-٤٣].

((ای پیغمبر!)گمان مبر که خدا از کارهائی که ستمگران می‌کنند بی‌خبر است.(نه، بلکه مجازات) آنان را به روزی حوالت می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهایی که می‌بیند) باز می‌ماند.*(ستمگران همچون اسیران، از هراس) سرهای خود را بالا گرفته و یک راست (به سوی ندادهنده) می‌شتابند و چشمانشان (از مشاهده این همه عذاب هراسناک) فرو بسته نمی‌شود و دلهایشان (فرو می‌تپد و از عقل و فهم و اندیشه) تهی می‌گردد).

سرور ما پیامبر اعظم ﷺ فرموده است:

[هر راعی که به رعیتش خیانت کند پس او در آتش است][1].

و نیز فرموده است:

[کسی که خداوند او را راعی گرداند و او در پی خیر اندیشی نباشد خداوند بهشت را بر او حرام کرده است][2]

در این جا ناچار به بیان این قول هستیم که معیار و میزان برای شناخت عالم فاسد یا صالح و حاکم ظالم یا عادل اسلام است نه غیر آن و هیچ چیزی به همراه ندارد.

---

[1] - مسلم/ ۱۴۲ و ۲۲۸.

[2] - بخاری / ۶۷۳۱ - مسلم/ ۱۴۲ - مسند امام احمد ۲۵-۵ و ۲۷-۵.

پس اعمال علما و کردار حکام و تصرفات و سلوک شان، در حیات و با مردم و محدود کردن موقف برخی بعضی دیگر را، تمام این‌ها با میزان و ترازوی اسلام سنجیده می‌شود و با مقیاس شرع قیاس می‌شود.

پس به اندازه‌ی تمسک و پای بندی شان به اسلام و تطبیق خود با آن و حمل دعوت آن و رعایت احکام و خدمت گزاری برای پیروان اسلام، اهل صلاح و عدل هستند و عکس آن فساد تبارز می‌کند و ظلم سایه می‌اندازد، اگر چه دانشمند فیلسوف باشد و حاکم شخصیت درخشانی بنماید.

خداوند فرموده است:

﴿ وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِيناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴾ [آل عمران: ۸۵].

(و کسی که غیر از (آئین و شریعت) اسلام، آئینی برگزینند، از او پذیرفته نمی‌شود، و او در آخرت از زمره زیانکاران خواهد بود).

و پیامبر ﷺ فرموده است:

[هرکس کاری کند که در آن امر ما نباشد پس آن کار از نظر ما رد است].[1]

[1] - بخاری: صلح / ۵ - مسلم: ا قضیه / ۱۷- ابن ماجه: مقدمه/۲.

علما و اصطلاحات عصر جدید

در نزد علما معروف است که «اصطلاح، همان اتفاق طائفه‌ای بر وضع لفظی به ازاء معنی می‌باشد.»[1] اصطلاحات فراوان است، از آن جمله اصطلاحات هنری و علمی واصطلاحاتی که در نزد مردم هر کشور موجود است. از آن جمله اصطلاحاتی نیز هست که بیان گر و حامل دعوت و افکار مخصوصی است و مفاهیم معینی را که زاییده‌ی جنبه‌ای از حیات می‌باشد در بر دارد، که اهل واصحاب آن گروه برای تعبیر افکار و نظریات و نظام و مبادی خود وضع کرده‌اند که موضوع بحث ما همین اصطلاحات است. زیرا این نوع اصطلاحات اثر بزرگی در صفای اسلام و پاکی دعوت و وضوح احکام آن دارد مثل اصطلاحات نو که در دنیای اسلام در این روزگار منتشر گردیده، مانند سوسیالیزم، دموکراسی، سرمایه داری، آزادی و... البته برای جواز و صحت به کارگیری این اصطلاحات قاعده‌ای است:

[هر لفظی که بر اصطلاحی حمل شود که مفهوم آن در اسلام موجود باشد، شرعا استعمال آن مانعی ندارد، چه مردم بدان فرا خوانده شوند یا از آن یادآوری به عمل آید. اما اگر اصطلاح، مخالف اسلام باشد و معنی آن بیان گر مخالفتش با اسلام باشد، یاد آوری از آن به عنوان دعوت روا نیست، اگر چه وصفی اسلامی در آن نیز موجود باشد. زیرا این اصطلاح

---

[1] - ص ۲۲ التعریفات / سید شریف.

تعبیری است از اصلی که برای آن وضع شده و بیان گر فکر معین و نظام ویژه‌ای است که دوستداران و هواداران آن فکر و نظام بدان معروف شده‌اند].[1]

علما معاصر در برابر اصطلاحات نو مواقف متعددی دارند، که از سه گروه خارج نیستند:

۱- یا این که به حقیقت و معنای اصطلاح آگاهی دارد و نوع تفکر آن را می‌داند، بنابراین در مقابل آن موقفی شرعی اتخاذ می کند، فساد این اصطلاحات، که معانی مخالف با اسلام دارد و یا مناقض احکام شرعی است، از نظرش روشن است وآن را بیان می کند، مثل اصطلاحات: سوسیالیزم، دموکراسی و سرمایه داری. زیرا سوسیالیزم و کمونیسم، برای مبنای الغای مالکیت فردی، کلی یا جزئی و بر تفکر غصب مالکیت فردی استواراست، که این شرعا جواز ندارد.

دموکراسی از مفهومش چنین برمی آید که ملت بایستی خود، برای خود قاقون وضع کند نه خدا و پروردگارش، که این در اسلام کفر است.

سرمایه داری بر این اساس استوار است که فرد می‌تواند هرگونه مالکیتی داشته باشد و بر آن حدودی مقرر نمی شود. از نظر سرمایه داری کیفیت مالکیت تفاوتی نمی کند، زیرا حلال در سرمایه‌داری همان است که به دست آمده است. نظام سرمایه داری، سرمایه داران را بر سرنوشت و حیات، قدرت می‌دهد. و آنان را بی هیچ گونه قید و شرطی بر مردم حاکم می گرداند. پس هدف و آرمان سرمایه داران احتکار و خیانت است و کارشان ربا و سود جویی است.

این گروه از علما در طی بیانات، نوشته‌ها و خطبه‌ها این حقایق را به صراحت و روشنی تام بیان می‌دارند.

خداوند آنان را به نیکی پاداش دهد که حق را بیان کرده و جز از خدا از کسی نترسیده‌اند.

---

[1] - ص ۱۲۵/ کتاب «حکم اسلام درباره سوسیالیزم» از مؤلف. هر کس خواهان تفصیل همراه با دلایل این قاعده می باشد به کتاب مزبور مراجعه نماید.

۲- یا این که به حقیقت اصطلاحات دانا است و مفهوم و معانی آن را می‌داند ولی در عین حال می‌بینی که این اصطلاحات را به کار می‌برد و مردم را بدان فرا می‌خواند و آن‌ها را به عنوان اسلامی بودن مطرح می‌کند و می‌گوید سوسیالیزم اسلامی، دموکراسی اسلامی و...

این شخص از دو حال خارج نیست یا به خاطر اجابت خواسته های حکام و نایل شدن به فیض رضایت شان و علاقه مندی به دنیا و زینت آن است، که می‌بینی نصوص شرعی را تأویل می‌کند، در احکام حیله به کار می‌برد. تا مقاصد حکام برآورده شود.

یا به سبب خطا و شبهه‌ای که در ذهنش باقی است، بدان دچار می‌گردد. زیرا تکافل و تعاون بین افراد مجتمع اسلامی را به مفهوم آن اصطلاحات تعبیر می‌کند. به کار بردن اصطلاح سوسیالیزم را از باب نزدیک کردن آن با اسلام و دفاع از دینی که او حامل دعوتش هست، عنوان می‌کند، که این تفسیر خطای محض است. زیرا مثل این اصطلاح بیان گر معانی مخالف و متضاد با اسلام است که از لحاظ مالکیت فردی و کیفیت آن – نه کمیت – احکام شرعی را نقض می‌کند و در این تفسیر و تعبیر، «فریب و اغوای عقل نهفته است که آن را برای قبول سوسیالیزم و کمونیسم به معنی حقیقی آن آماده می‌سازد و در حقیقت این کار قلب حقایق است که شرعا روا نیست.»[1]

و گرنه چگونه ممکن است گفته شود: شراب اسلامی؟ یا زنای اسلامی؟ یا سود و ربای اسلامی؟ یا فسق و فجور اسلامی؟ پس توصیف‌این اصطلاحات با صفات اسلامی معانی مقرر را از ذهن و از واقعیت آن خارج نمی‌کند.

۳- یا این که به حقیقت، این اصطلاحات جاهل و واقعیت فکری آن را در نیافته است. پس چنین شخص، تنبلی است که به خود تکلیف بررسی و تحقیق را نداده لذا اصطلاحاتی که دارای معانی مخالف اسلام است، مثل سوسیالیزم یا دموکراسی ... را تکرار می‌کند، بی آن که متوجه ضرر و زیان آن به اندیشه‌ی اسلامی باشد.

به رغم یادآوری و تذکر اهل نصیحت، بعضی از این صنف در جهل خود اصرار می‌ورزند ولی برخی دیگر شتابان به سوی حق باز می‌گردند که خطر این اصطلاحات بر دین را می‌دانند

---

[1] – به فصل موقف اسلام در برابر اصطلاحات بیگانه در کتاب «حکم اسلام درباره سوسیالیزم» از مؤلف .و کتاب منهاج الاسلام فی الحکم، فصل خطا در استعمال اصطلاحات غربی تألیف محمد اسد مراجعه فرمائید.

و بر آنان روشن می‌شود که دعوت به این اصطلاحات نه تنها دعوت به جز اسلام است بلکه دعوت به انهدام آن است. زیرا راه را برای حاکمیت غیر اسلام، در حیات استوار می‌سازد و این چیزی است که غیر اسلام را در ذهن‌ها تثبیت می‌کند. در حالی که این شخص برای این هدف آفریده نشده و به این دنیا نیامده تا بین افکار و اندیشه‌ها اختلاط به وجود آورد و دعوت اسلام و افکار جاهلیت را به هم آمیزد. بلکه او برای اسلام به دنیا آمده و جز دعوت اسلام حامل دعوت دیگری نیست و جز اندیشه های اسلامی فکر دیگری را انتشار نمی دهد و جز اصطلاحات اسلامی اصطلاحاتی که ناقض احکام و افکار اسلام است استفاده نمی‌کند و آن را به کار نمی‌گیرد.

علما و آیه‌ی تهلکه

آن چه که بسا برخی از علما منظور از علما، مفهوم گذرای آن است – در سراسر جهان اسلام به عنوان شاهد و گواه ارائه می‌دهند بخشی از آیه‌ی تهلکه است، و آن فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ [بقره: ۱۹۵].

(خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید).

از این بخش از آیه‌ی کریمه، به عنوان دفاع از خود استفاده می‌کنند، درست وقتی که از آنان خواسته می‌شود تا در مقابل حکام ستمگر، در مقام انکار برخیزند و در برابر کردارهای مسئولان بدکار به مسئولیت خود عمل کنند، و این با بیان رفتارهای زشت حکام و پرده برگرفتن از اعمال شان و اظهار رأی اسلام و حکم شرع در این افعال و تصرفات میسر می‌گردد. آنان در مقابل می‌گویند در این موضوع مسئله‌ی نابودی و به هلاکت انداختن مطرح است و ما از آن منع شده‌ایم.

ای کاش در همین حد اکتفا کرده بودند و فقط گناه سکوت بر آنان می‌بود و فساد این استشهاد – که در غیر جای خودش به کارش بردند- بر آنان باز می‌گردید، بلکه در این گناه پیشروی کردند و در مقام انکار و ملامت کسانی برآمدند که به واجبات و مسئولیت های شرعی خود عمل می‌کنند ودر مقابل این حکام می‌ایستند و آنان را به کار نیک فرمان داده و از کردارهای بدشان بر حذر می‌دارند، افعال بدشان را عیب می‌گیرند و از آنان باز خواست می‌نمایند.

اگر آن شخص که به وظیفه‌ی خود قیام کرده، بعضی از رنج‌ها آزارها را تحمل می‌کند، اینان می‌گویند خود را به رنج انداخت و جانش را در معرض نابودی قرار داد، این را می‌گوینددر حالی که فرموده‌ی رسول خدا ﷺ را بیاد دارند:

[برای هیچ کس سزاوار نیست که در جایگاه حق حاضر شود و به حق سخن نگوید، زیرا اجلش مقدم و مؤخر نمی‌گردد و روزی که بر او است از آن محروم نمی شود].[1]

و فرموده‌ی امام علی ؓ را نیز بر زبان دارند:

[امر به معروف و نهی از منکر نه اجل را نزدیک می‌کند و نه از روزی می‌کاهد و بهترین آن گفتن سخن عدل در نزد سلطان و حاکم ستمگر است].[2]

آنان مواقف علمای صالح سلف در مقابل حکام را فراموش می‌کنند که چه گونه در همه‌ی روزگار اسلامی بهترین قیام جانانه را در ادای مسئولیت های خود انجام داده‌اند، امر به معروف و نهی از منکر کرده‌اند، و حکام را مورد بازخواست قرار داده‌اند و ملامت ملامت گران آنان را نگرفته و از آن باک نداشته‌اند در مقابل انواع رنج‌ها با همه‌ی بزرگی و فراوانی آن صبر کرده‌اند، گویا اینان را کفاره گناه به شمار می‌آورده‌اند و قبول محنت را زکات کردارهای خود می‌دانسته‌اند، و این رنج‌ها را در روز بزرگ رستاخیز به عنوان شفیع به پیشگاه خدای رحمان تقدیم می‌داشته‌اند.

اما این آیه‌ی کریمه که بخشی از آن را این بزدلان ترسو، مورد استشهاد قرار می‌دهند، فرموده‌ی خداوند متعال در سوره بقره است:

﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوَاْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [بقره: ۱۹۵].

(و در راه خدا انفاق (و بذل مال) کنید و (با ترک انفاق)، خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید، و نیکی کنید (در کشتن و یاری ستمدیده و جنگ و ...) همانا خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد).

---

[1] - ترمذی/ ۴۰۰۱ و ۴۰۰۲.

[2] - ص ۲۴۴ ج ۳ نهج البلاغه.

امام رازی به نقل از ابوعبید و زجاج در تفسیر خود ذکر نموده که تهلکه همان هلاکت است و امام طبرسی نیز در تفسیر خود آورده که تهلکه و هلاک یکی است. و اصل هلاک ضایع کردن است و آن تغییر چیزی به حالی است که دانسته نشود در کجا است.

اما تفسیر آیه‌ی کریمه: چون خدای متعال جهاد در راه خود را فرض نمود و نشر دین خود را به وسیله‌ی فتح واجب نمود انفاق در این راه را در پی آورد و این انفاق را به عنوان اساس جهاد و یکی از اجزاء آن معتبر گردانید و فرمود:

﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوَاْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [بقره: ۱۹۵].

(و در راه خدا انفاق (و بذل مال) کنید و (با ترک انفاق)، خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید، و نیکی کنید (در کشتن و یاری ستمدیده و جنگ و ...) همانا خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد).

پس جهاد با قتال دشمنان تحقق می‌یابد چنان که با انفاق نیز محقق می‌شود.

خداوند فرموده است:

﴿انفِرُواْ خِفَافاً وَثِقَالاً وَجَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾ [توبه: ٤١].

(ای مؤمنان! هر گاه منادی جهاد، شما را به جهاد ندا درداد فوراً) به سوی جهاد حرکت کنید، سبک‌بار یا سنگین‌بار، (جوان یا پیر، مجرّد یا متأهّل، کم‌عائله یا پرعائله، غنی یا فقیر، فارغ‌البال یا گرفتا، مسلّح به اسلحه سبک یا سنگین، پیاده یا سواره و . . . در هر صورت و در هر حال،) و با مال و جان در راه خدا جهاد و پیکار کنید .).

پس آیه‌ی کریمه مخصوص به انفاق و جهاد در راه خدا است.در تفسیر ابن کثیر در تفسیر این آیه‌ی کریمه آمده است که امام بخاری فرموده:

﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ درباره انفاق نازل گردیده است.

و هم چنین ذکر نموده که مردی به براء بن عازب صحابی جلیل ﷺ فرمود:

اگر تنها به دشمن حمله کنم و آنان مرا بکشند آیا خود را به هلاکت انداخته‌ام؟ فرمود خیر.

خداوند به پیامبرش فرموده است:

﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لاَ تُكَلَّفُ إِلاَّ نَفْسَكَ﴾ [نساء: ۸٤].

(در راه خدا بجنگ (حتی اگر هم تنها باشی و باک نداشته باش. چرا که وعده نصرت و پیروزی به تو داده شده است). تو جز مسؤول (اعمال) خود نیستی.).

بلکه آیه‌ی تهلکه درباره‌ی انفاق نازل گردیده است. در تفسیر رازی درباره‌ی این آیه‌ی کریمه آمده است:

اگر جهاد را رها کنند خود را برای هلاکت عرضه می دارند که این هلاکت همان عذاب آتش است. پس در واقع آنان را ترغیب به جهاد فرموده و آن مثل فرموده‌ی او تعالی است:

﴿لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَة﴾ [انفال: ٤٢].

(و بدین وسیله آنان که گمراه می‌شوند با اتمام حجّت بوده).

و آن چه که به روشنی این معنی را بیان می دارد این که این آیه درباره‌ی دعوت به انفاق در راه خدا و جهاد نازل گردیده و بیان گر این است که تارکان جهاد و انفاق جان خود را در معرض هلاکت دنیا و آخرت قرار داده‌اند.

هلاکت در دنیا از آن روی که با ترک جهاد خسران می بیند و مصداق فرموده‌ی پیامبر خدا قرار می گیرد:

[هیچ قومی جهاد را ترک نکردند مگر خوار شدند] و هلاکت آخرت با عذاب خدا در روز قیامت و فرود آمدن خشم خدا بر او و دور شدن از رحمت او تعالی به خاطر عدم قیام او به امر خدا و انجام وظایف واجب،آری آن چه که این مطلب را واضح و روشن می سازد چیزی است که درباره‌ی شأن نزول این آیه وارد شده است:

ابوداوود و ترمذی و نسائی و عبدبن حمید در تفسیر خود وابن جریر و ابن مردودیه و حافظ ابویعلی در مسندش و ابن حبان در صحیح خود و حاکم در مستدرک که همه از پیشوایان محدثین هستند روایت کرده‌اند از یزیدبن ابی حبیب از اسلم ابن ابی عمران که گفت مردی در قسطنطنیه به صف دشمنان حمله برد به طوری که صف را شکافت و وارد جمع دشمن گردید و ابو ایوب انصاری- صحابی جلیل‌ﷺ –نیز به همراه ما بود که جمعی از مردم گفتند خود را با

دست خود به هلاکت انداخت، ابوایوب فرمود: ما به معنی این آیه از شما داناتریم. زیرا دربارهی ما نازل گردیده است:

با رسول خدا یار بودیم و در همهی مشاهد در کنارش قرار داشتیم، چون اسلام توسعه یافت و بر دشمنانش پیروز گردید، ما گروه انصار اجتماعی ترتیب دادیم و گفتیم خداوند متعال ما را به صحبت حبیب خود پیامبرش ﷺ و یاری دادن او کرامت بخشید،به طوری که اسلام انتشار یافت، و پیروانش زیاد شد و ما کسانی بودیم که حضرت را بر اهل و مال خود ترجیح دادیم اکنون که جنگ به پایان رسیده به خانهها و به نزد خانواده مان بر می گردیم و در میان بستگان ما راحت اقامت می کنیم که این آیه کریمه دربارهی ما نازل شد:

﴿ وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلاَ تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ﴾ پس هلاکت، در اقامت در میان خانواده و دل بستن به مال و منال و ترک جهاد است.

و امام رازی در تفسیر خود، در بیان این آیهی کریمه نیز یادآور گردیده:

روایت شده که قومی دژی را محاصره کردند، مردی مبارزه و قتال نمود تا کشته شد، بعضی گفتند او خود را به دست خود به هلاکت انداخت، که این خبر به عمرؓ رسید، پس فرمود دروغ گفتهاند مگر خداوند متعال نفرموده است:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللهِ﴾ [بقره: ۲۰۷].

(و در میان مردم کسی یافته میشود که جان خود را (که عزیزترین چیزی است که دارد) در برابر خوشنودی خدا میفروشد (و رضایت الله را بالاتر از دنیا و مافیها میشمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن تقدیم میدارد)).

قصد ندارم که به بیان و نقل اقوال و آرای مفسرین و علما بپردازم و نمونه های زیادی را شاهد بیاورم که دربارهی تفسیر این آیهی کریمه باشد زیرا تمام گفتهها و نظریات از این معنی خارج نیست و دیگر این که بسیاری از آیات کتاب خدا و سنت رسول کریم ﷺ دعوت به دو نوع جهاد می کنند، قتال و انفاق در راه او، مقاومت در برابر ستمگران و باز خواست مسئولان، امر به معروف و نهی از منکر، و صبر را برای آن قرار داده که تا دعوتگر راه خدا، اگر آزار و اذیت می بیند و رنج را تحمل میکند و تحت شکنجه قرار میگیرد، از عزم

والایش کاسته نشود و به آن چه که خداوند متعال بر او در مقابل بندگانش مقرر و واجب نموده با عزم راسخ اهتمام ورزد که در پیشاپیش این ها، سروران ما علما قرار دارند.

و این آیات کریمه و احادیث شریفه، سکوت در برابر آن و ترک اداء واجب راهلاکت محض و به نابودی کشاندن جان، عنوان فرموده و معتبر دانسته است.

خواننده‌ی بزرگوار صورت هایی از حوادث و مواقفی را که علما سلف با حکام شان داشته‌اند، خواهد یافت، که چگونه آنان عزت اسلام و نیروی ایمان را ظاهر نمودند هم چنان که حقیقتا ثابت کردند که مرد علم هستند، آنان که قدرت و شوکت حاکم ایشان را به وحشت نمی‌اندازد و از درگیری با او هراسی نمی‌دارند و هیبت سلطان بر آنان تأثیری نمی کند و قدرت لشکریان و سایه‌ی شوم زندان هاو بندها و سلول‌ها نتوانسته‌اند و نمی‌توانند بر آنان اثر بگذارند، تمام این‌ها را خواننده در فصل های بعدی درخواهد یافت.

علما حکام را باز خواست می‌کنند

خداوند پاک، برای دین خود اسلام، چنین اراده فرمود که نظامی جهانی برای حیات و عقیده‌ی جاوید بشری برای خوشبختی شان تا به روز قیامت باشد، از این روی قدرتی به آن بخشید که از طریق آن، به تطبیق عملی نظام و نشر عقیده‌اش در جهان قیام شود و شئون و امور مردم بر اساس آن مراعات گردد. و این قدرت را خداوند برای امت در اختیار قرار داد، ولی مجموع امت نمی‌توانند این را قدرت انتخاب کنند. وانگهی خداوند برای مجموع امت حق باز خواست از مردی را که امر امت به او سپرده شده باقی گذاشته است که اگر در رعایت شئون و امور مردم تقصیر ورزید و یا در تطبیق و نشر اسلام سستی و اهمال نمود، مورد مؤاخذه قرار گیرد.

نه تنها اسلام با برقراری این حق برای امت او را درقیام و یا ترک آن مختار گردانیده، بلکه طلب احقاق حقوق و رعایت شئون اسلامی را از حاکم، بر او فرض کرده است و مخصوصا بر علمای امت آن را فرض عین قرار داده است. زیرا رهبران حقیقی امت آنان هستند، که مردم پراکنده را گردآورده و بر امور دین قیام می کنند و احکام را به مردم رسانیده و آنان را دعوت به اسلام می نمایند که خداوند متعال فرموده است:

﴿ وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ ﴾

[آل عمران: ۱۰٤].

(باید از میان شما گروهی باشند که (تربیت لازم را ببینند و قرآن و سنّت و احکام شریعت را بیاموزند و مردمان را) دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند)).

آیا انکار منکر جز باز خواست است؟ مگر امر به معروف جز نصیحت دائم بر دعوت به خیر است؟ و خیر همان پیروی از قرآن کریم و سنت مطهراست. چنان که امام محمد باقر به روایت از جد خود رسول خدا ﷺ آن را بیان می کند.[1]

و چنان که اسلام برای کسی که بدین غرض قیام نکند، عذاب مقرر فرموده و کسی را که بدین واجب همت نگمارد، تهدید نموده و بیم داده و وعیدش فرموده است.

رسول خدا ﷺ فرموده است:

[کسی که پادشاه ستمگری را به بیند که حرام خدا را حلال کرده و عهد خدا را شکسته و با سنت رسول خدا مخالفت ورزیده، در بین بندگان خدا با گناه و دشمنی کار می‌کند و آن کس با قول یا عمل این روش را تغییر ندهد، برخدا سزاوار است که او را داخل مدخلش کند، که سزاوار آن است].

پس سرانجام کار و جای بازگشت حاکم ظالم، آتش است همراه با خشم خدا در روز قیامت و مانند او است آن که در مقام انکار یا بازخواست حاکم برنخیزد و رسول خدا ﷺ فرموده است:

[یا این که امر به معروف و نهی از منکر می کنید و دست ظالم را می گیرید و او را به حق مایل می‌گردانید و بر اساس حق دست او را از ستم کوتاه می‌کنید یا که خداوند دل های بعضی از شما را به وسیله‌ی برخی دیگر آزار می رساند و شما را گرفتار لعنت می‌کند چنان که بنی اسرائیل را لعنت فرمود].[2]

رسول خدا کسانی را که حکام را بازخواست می‌کنند و در مواقع لزوم در مقام انکارشان بر می‌خیزند، مژده داده به این که آنان از جمله‌ی شهدا و حتی سروران شهدا هستندو حضرت رسول ﷺ فرموده است:

[1] - ابن کثیر در تفسیر خود آن را ذکر کرده است.

[2] - ابن ماجه / ۳۹۹۶ - جامع الاصول ابن اثیر/ ۱۰۹

[سرور شهدا، حمزه بن عبدالمطلب است و کسی که در مقابل حاکم ستمگری برخیزد و او را امر و نهی کند، و حاکم او را به قتل برساند].[1]

و علاوه بر این آنان از عذاب و عقاب خداوند متعال نجات می‌یابند، که خداوند تعالی فرموده است:

﴿ فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُواْ بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُواْ يَفْسُقُونَ ﴾ [اعراف: ١٦٥].

(امّا هنگامی که پندها و اندرزهائی را نشنیدند که بدانها تذکّر داده شدند، کسانی را که (دیگران را نصیحت می‌نمودند و آنان ر) از بدی نهی می کردند از (عذاب به دور داشتیم و از بلا) رهانیدیم، و کسانی را که (مخالفت فرمان می کردند و بیشتر و بیشتر گناه می‌ورزیدند و بدین وسیله بر خود و جامعه) ستم می‌نمودند، به خاطر استمرار بر معاصی و نافرمانی، به عذاب سختی گرفتار ساختیم.).

و خداوند متعال بهتر بودن این امت را با اداء این واجب محقق فرموده است:

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ﴾ [آل عمران: ١١٠].

(شما (ای پیروان محمّد) بهترین امّتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) امر به معروف و نهی از منکر می‌نمائید).

پس بهتر بودن این امت بستگی به امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به دین خدا دارد و گرنه اصولا بهتری و برتری بی مفهوم است.

حکّام نیکوکار سلف این امت، این حقیقت را بدانستند و بدان مؤمن شدند. چنان که این غرض را دریافته و بدان معتقد گردیدند. پس در ادای این حق و غرض به پا خواستند، بی آن که در این طریق حد و حدودی را تعیین کنند بلکه از حکام سلف برخی را می بینیم که از امت درخواست می کند تا او را مورد باز خواست قرار دهد و در هر کار و تصرف او را به پای میز

---

[1] - این حدیث را حاکم با سند صحیح آورده است.

محاسبه بکشاند و هر خطایی که از او سر می زند گوش زدنماید و این تا زمانی است که مقصد او از حکومت و قدرت طلب رضای خدا و اخلاص عمل برای او تعالی باشد.

این خلیفه‌ی رسول خدا ابوبکر صدیق رضی الله عنه است که چون زمام حکومت را به دست گرفت، می فرمود:

[اگر خوبی کردم مرا یاری کنید و اگر بدی کردم مرا قوام بخشید، تا زمانی که در میان شما از خدا و رسول او پیروی می کنم از من اطاعت کنید...]

و این خلیفه دوم عمربن خطاب رضی الله عنه است که می فرماید:

[هر کس از شما در من کجی دید آن را قوام بخشد] آیا این قوام جز بازخواست است؟

اسلام بر حاکمی که متولی امر مسلمین شده، واجب فرموده تابه محاسبات مردم توجه دارد، و سینه‌ی خود را برای پذیرش بازخواست‌ها باز کند، چنان که بدو فرمان داده تا در برابر این محاسبه خاضع و تسلیم باشد، تا اگر موافق احکام اسلام باشد آن را قبول کند.

و هم چنین حاکم از هر گونه باز خواست و آزار و عذاب کسی که او را محاسبه نمود منع شده است. اگر چه آن شخص او را به شکل ناخوش آیند و یا با شدت، موردسؤال قرار داده باشد.

لازم است پاسخ یک اعرابی را که در موقع درخواست عمر رضی الله عنه عنوان نموده درباره‌ی قوام بخشیدن او بشنویم:

[به خدا، ای عمر اگر در کارت کجی دیدیم، آن را با شمشیر قوام می بخشیم].

عمر رضی الله عنه در مقابل گفته‌ی اعرابی تسلیم می گردد و با سرور وشادمانی در مقابل چنین پاسخی خدا را ثنا می گوید: [خدا را سپاس که در میان امت محمد، کسانی را قرار داده که عمر را با شمشیرش قوام می بخشد].

پس سرور ما عمر به قوام کجی خود با شمشیر خوش حال است، بلی با شمشیر، ولی حکام امروزی و نوکران شان راضی نیستند که کجی های شان با سخن گفتن و انتقاد کردن قوام گیرد، بلی تحمل سخن انتقاد آمیز را ندارند، پس خوب بیندیش برادرم.

شخص دیگری خطاب به عمر رضی الله عنه فرمود: [از خدا بترس‌ای عمر].

یکی از حاضرین گفت آیا با امیر المؤمنین بدین گونه سخن می گویی؟ ولی سرور ما عمر با این کلام به او نهیب زد، کلامی که الگوی هر حاکم نیکوکاری قرار گرفته است:

[خیری در شما نیست اگر آن را نگویید و در ما خیری نیست اگر گفته‌های شما را نشنویم].

امیرالمؤمنین سرور ما علی بن ابی طالب ﷺ به تمام والیان خود سفارش فرمود: که بازخواست هر کسی را که آنان را به پای میز محاسبه می کشاند و در آن طاعت خدا منظور است، بپذیرند و فرمود:

[خوشا به قلب سلیمی که هر کس او را هدایت کند اطاعت می کند و از کسی که او را به بدی می کشاند اجتناب کند؛ و با تحت نظر قرار دادن خود و قبول امر راهنمایی که او را ارشاد می کند، به سلامت دست یابد].[1]

شخصی باامیر معاویهﷺ به سختی سخن گفت. بدو گفته شد آیا در برابر چنین شخصی بردباری می کنی؟ او گفت: من بین مردم و زبان‌های شان حایل نمی‌شوم تاکه آنان بین ما و قدرت ما حایل قرار نگیرند].[2]

و بعد: این‌ها حوادثی از سیره‌ی علما در عهد اول اسلامی است که تصویرهایی صادق از آن دوره می باشد و در این بخش مواردی از بازخواست حکام به وسیله‌ی علما را خواهی یافت. از جمله غنایم مسلمین در عهد عمرﷺ بردهای یمانی بود که خلیفه بر اساس عدالت اقدام به تقسیم غنایم نمود و او و عبدالله پسرش، مثل هر مسلمانی دیگر در آن سهیم بودند، که سهم خود را دریافت داشتند، چون سرور ما عمر ﷺ بلند قامت بود و نیازی به پارچه بیشتری برای لباس داشت، لذا پسرش عبدالله سهم خود را به پدرش بخشید تااز هر دو قسمت بتواند تن پوشی آماده کند. روزی در حالی که جامه را بر تن داشت، خطبه می‌خواند. پس از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر خدا فرمود:ای مردم بشنوید و اطاعت کنید...» سلمان فارسی صحابی جلیل برای باز خواست او برخواست و گفت:«سمع و طاعتی در میان نیست.

---

[1] – ص ۲۲۲ ج ۳ نهج البلاغه.

[2] – این مطلب را صاحب کتاب سراج الملوک ذکر کرده است.

عمر ﷺ پرسید: چرا؟ سلمان گفت: [این جامه را از کجا آورده‌ای در حالی که شما بیش از یک سهم نداشته‌ای و امکان تن پوشی برایت به سبب بلندی قامتت وجود نداشته است.» فرمود: «شتاب مکن.» آن گاه صدا زد یاعبدالله. کسی جواب نداد. دوباره صدا زد، یا عبدالله بن عمر. که عبدالله پسرش پاسخ داد لبیک یا امیرالمؤمنین. سپس خلیفه‌ی مسلمین فرمود: به خدا سوگندت می دهم آیا پارچه‌ای را که لباس کرده ام بخشی از سهمیه‌ی شما نیست؟ عبدالله فرمود: خدایا چنین است. آن گاه سلمان فرمود: «هم اکنون فرمانت را می شنویم و اطاعت می کنیم.»[1]

اگر کسی بگوید او عمر بن خطاب مرد یگانه و بی نظیر اسلام و آن یکی سلمان فارسی صحابی جلیل است می گوییم پس بشنو:

معاویه روزی بر منبرش ایستاد و در آن روزها بعضی از عطایای افراد مسلمان را قطع کرده بود، که گفت: «بشنوید و اطاعت کنید.» ابومسلم خولانی برای بازخواست، بابت این خطایش برخاست، و گفت:ای معاویه سمع و طاعتی در میان نیست. گفت چرا؟ای ابومسلم. او گفت:ای معاویه چرا عطایا را از مردم باز می داری و حقوق شان را بدانان نمی پردازی؟ در حالی که می دانی این مال‌ها از دسترنج تو و پدرت و مادرت نیست. معاویه به خشم آمد و از منبر پایین شد و به حضار گفت در جای خود باشید. لحظاتی از دیده‌ها پنهان بود و سپس باز آمد در حالی که غسل کرده بود. گفت ابومسلم به نحوی با من سخن گفت که در خشم شدم و من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود:

«خشم از شیطان است و شیطان از آتش آفریده شده و آتش با آب خاموش می گردد، پس هر گاه یکی از شما خشم گرفت، بایستی غسل کند.»[2]

لذا من غسل کردم، ابومسلم راست گفت، این مال از دسترنج من و پدرم نیست، بنابراین حقوق خود را دریافت دارید.

---

[1] - این حکایت را استاد شهید سید قطب در کتاب «العداله الاجتماعیه» آورده است.

[2] - این حدیث را ابو نعیم در حلیه آورده و حکایت را امام غزالی در احیاء ص ۷ ج ۵ بیان کرده است.

اگر کسی بگوید او معاویه است که در بردباری و سیاست و تدبیر شهرت دارد و این ابومسلم است که همواره در تلاش به دست آوردن نیکی‌ها است و در پی خیر امت اعم از حاکم و محکوم است، گوییم پس بشنو:

امام سفیان ثوری فرمود:چون مهدی ابوجعفر منصور به حج رفت، گفت می بایستی سفیان را به نزدم بیاورید. شبانگاه در اطراف خانه‌ی خدا مأمورین را گماردند که شب هنگام مرا گرفته و به نزدش بردند. مرا نزدیکش نمود وگفت: چرا نزد ما نمی آیی؟ تا با شما در امور مشورت کنیم. که بهر چه امر فرمایی، بدان توجه کنیم و از هرچه منع کنی، خود را باز داریم، از او پرسیدم در این سفر چه مبلغ خرج کرده ای؟ گفت: نمی دانم . من دارای خزانه دار وکیل هستم، گفتم فردا عذرت چیست؟ آن گاه که نزد خدا ایستاده شوی و از شما سؤال کند، در سفرت چه قدر خرج کرده‌ای؟ ولی عمربن خطاب چون حج گزارد، به خدمت کار خود گفت: در این سفر ما، چه قدر خرج کرده‌ای؟ گفت: یا امیر المؤمنین هجده دینار. عمر فرمود: وای بر تو، به بیت المال مسلمین اجحاف کردی و مسئولیت آن را به عهده‌ی ما نهادی.[۱]

و می‌دانی که محمدبن منصور بن عمار، ما را روایت نمود و تو نیز در آن مجلس حضور داشتی. و اولین نویسنده‌ای بودی که آن را نوشت، به روایت از ابراهیم از اسود از علقمه از ابن مسعود که رسول خدا فرمود: شخص سهل انگار در مال خدا و رسول خدا که در هر جا که می خواهد آن را به مصرف می‌رساند، فردا سرنوشتش آتش است.» پس ابوعبید کاتب، که یکی از نزدیکان منصور است و در کناری نشسته بود می‌گوید: آیا امیرالمؤمنین چنین آینده‌ای دارد؟ در این جا سفیان با نیروی ایمان و عزت اسلام به او پاسخ می دهد و می فرماید: خاموش باش که فرعون هامان را به هلاکت انداخت و هامان فرعون را.[۲]

اگر دیگران بگویند، این مهدی و آن سفیان بزرگ ترین عالم عصر و زمان خود است و افکار عمومی آن روزگار که روزگار اسلامی بوده، چنین مواققی را به همراه داشته و در این جای تعجب و شگفت نیست می گوییم: شعله‌ی ایمان همواره به قلب‌ها در عصر های مختلف نور و روشنی می بخشد به طوری که همیشه آنان وظایف مهم خود را در اجتماع درک

[۱] - ص ۵۱ سراج الملوک.

[۲] - المسند از استاد احمد محمد شاکر بخش نخست.

می‌کنند. اگر چه بعضی از حکام آن روزگار از جاده‌ی حق منحرف گردیدند و به سبب بازخواست شان به وسیله‌ی علما سینه هاشان تنگ می شد، ولی این که چگونه در مقابل محاسبه و بازخواست مقابله می‌کرده‌اند این چیزی است که حکام در آن روش های متفاوت ومختلف داشته‌اند و نسبت به تفاوت ایمان شان به اسلام فرق داشته است، پس بشنویم:

خلیفه عبدالرحمن الناصر الدین الله به ساختن عمارت الزهرا روی آورد و تمام وقت خود را بدان مصروف می داشت و در تزیین و در استحکام آن خرج های فراوانی نمود به طوری که آن را به یکی از مجموعه قصرهای فاخر تبدیل نمود و شخصا در امور ساختمان و زیبایی و تجملات آن دستور صادر می‌کرد و چنان بدان مشغول شد که از حضور در یکی از نماز های جمعه باز ماند.

در آن دوره منذربن سعید امام جمعه و مسئول امور قضایی بود، عدم حضور خلیفه را نوعی تقصیر دانسته و بر خود واجب دانست تا آن را مورد اقدام و عمل قرار دهد و به خلیفه درسی بلیغ دهد، که در واقع بازخواست او را در مورد اسراف کاری این ساختمان به همراه داشته باشد و تصمیم گرفت تا این کار را در ملاء عام و در مسجد جامع انجام دهد.

چون روز جمعه‌ی دیگری فرا رسید در حالی که مسجد جامع الزهرا مملو از نمازگزاران بود و خلیفه ناصر نیز حضور داشت، به منبر بالا رفت، خطبه را با تلاوت کلام خدا آغاز کرد:

﴿ أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ ۞ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ ۞ وَإِذَا بَطَشْتُم بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ ۞ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ۞ وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُم بِمَا تَعْلَمُونَ ۞ أَمَدَّكُم بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ ۞ وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ۞ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴾ [شعراء: ۱۲۸-۱۳۵].

آیا شما بالای هر بلندی و مکان مرتفعی کاخ سر به فلک کشیده‌ای می‌سازید و (در آن) به خوشگذرانی وکارهای بیهوده می‌پردازید؟* ودژها و قلعه‌هائی می‌سازید که انگار جاودانه می‌مانید؟ * و هنگامی که مجازات می کنید، از حدّ تجاوز می کنید و همچون ستمگران و سرکشان کیفر می‌دهید (و در برابر کمترین جرم، سنگین‌ترین جریمه و سزا روا می‌دارید و عدالت و ترحّمی ندارید).* از خدا بترسید و از من اطاعت کنید. * از (خشم) خدائی بپرهیزید که شما را با نعمتهائی که می‌دانید یاری داده است. * شمار را یاری داده است با (اعطاء) چهارپایان و پسران. * و با باغها و چشمه‌ها. * من می‌ترسم عذاب روز بزرگ (قیامت) گریبانگیر شما شود .).

تا که به این بخش از فرموده‌ی خدا رسید:

﴿ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى﴾ [نساء: ۷۷].

(بگو : کالای دنیا اندک است و آخرت برای کسی که پرهیزگار باشد).

آن گاه با سخنان شیواو گفتار سخت به مذمت اسراف در عمارت و ساختمان پرداخت و این آیه را تلاوت کرد:

﴿ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴾ [توبه: ۱۰۹].

(آیا کسی که شالوده آن (مسجد) را بر پایه تقوا و پرهیز از (مخالفت فرمان) خدا و (جلب) خوشنودی (او) بنیاد نهاده است، (کارش) بهتر است یا کسی که شالوده آن را بر لبه پرتگاه شکافته و فرو تپیده‌ای بنیاد نهاده است و (هر آن با فرو ریختن خود) او را به آتش دوزخ فرو می‌اندازد؟ خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به چیزی که خیر و صلاح ایشان در آن باشد) هدایت نمی‌کند.).

هم چنان سخن را در هشدار و پرهیز و باز خواست ادامه داد،تا حاضرین پند گرفتند و به حالت خشوع درآمدند و خلیفه ناصر نیز از آن بهره مند گردید و بدانست که مقصود اسراف کاری او است، لذا گریست و از اسراف خود پشیمان شد. ولی در عین حال دل خلیفه تحمل این انتقاد را نکرد و نتوانست درباره‌ی این بازخواست علنی تاب آورد، لذا در مقام گلایه به پسرش گفت: منذر امروز در خطابه‌اش عمدا مرا مورد خطاب قرار داد و هدفش جز من دیگر کسی نبود، در آگاهی دادن به من افراط نمود و به شدت مراموردهجوم قرار داد، سپس خشم بر او مستولی شد و کلمات خطیب در برابرش مجسم شد و تصمیم گرفت تا او را کیفر دهد. خلیفه سوگند یاد کرد که دیگر نماز جمعه را پشت سر منذر اداء نخواهد کرد از آن پس به مسجد قرطبه می رفت و به امامت احمد بن مطرف خطیب این مسجد نماز می خواند.

این است مجازات خلیفه ناصر که نماز جمعه را پشت سر منذر اداء نکند، خطیبی که در نظر خلیفه سخن را از حد درباره‌اش گذرانیده است.

ولی چون پسرش «حکم» علاقه‌ی پدرش به مسجد جامع الزهرا و نماز در آن را مشاهده کرد به او گفت:

«چیست که شما را باز می دارد تا منذر را که از او کراهت داری از امامت نماز جمعه معزول نمی داری؟»

ولی ناصر در مقام تنفر از این سخن گفت:

«بی مادر!» آیا شخصی مثل منذر را با آن همه فضل و بزرگواری و نیکی و دانش، به خاطر ارضای هواهای خود که اشتباها راه انحراف پیموده ام معزول دارم؟ این امکان ندارد، که من از خدا شرم می دارم که بین خود و او در نماز جمعه شفیعی قرار ندهم. آن هم منذر که در وارستگی و صداقت سرآمد روزگار است؟! ولی من گرفتار سوگند شده‌ام و دوست دارم راهی برای کفاره‌ی آن بیابم.

بلکه تا من و منذر زنده‌ایم به خواست خدا او به مردم امامت خواهد داد. پس اندیشه‌ی ما این است که او را برای همیشه داشته باشیم و هرگز او را کنار نگذاریم.[1]

و باز این شیخ عبدالقادر گیلانی است رحمه الله که در برابر المقتفی لامر الله در مقام رد انکار به منبرش می ایستد و تولیت یحی بن سعید مشهور به ابن مزاحم ستمگر را در امر قضاوت رد می کند و خطاب به خلیفه می فرماید:

«بر مسلمین ظالم ترین ستم کار را تولیت بخشیده‌ای، پس جوابت فردا نزد رب العالمین چیست؟»

خلیفه به خود آمد و فورا او را معزول نمود.[2]

عزّبن عبدالسلام معروف به سلطان العلما در ربیع الاول سال ۶۳۷ هجری از جانب ملک صالح اسماعیل به عنوان خطیب مسجد جامع دمشق برگزیده شد. ولی در این مقام زیاد نماند زیرا در سال ۶۳۸ هجری از آن معزول گردید و عزل او به خاطر بازخواست او از ملک اسماعیل در حادثه‌ی خیانت مشهورش بود، زیرا که عز راضی نشد که پاکی منبر مسجد جامع آلوده گردد، همان منبری که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن را بنیان نهاده بود.

بلی نمی خواست تا با سکوت و عدم تحرک آن را از قدسیتش بیندازد، اگر چه کیفر او عزل و حبس باشد. هم اکنون تفصیل حادثه را بر شما تقدیم می داریم:

---

[1] - من اخلاق العلما چنان که استاد عبدالحمید عبادی مدیر مجله الازهر شماره رمضان ۱۳۷۱ هـ آورده است.

[2] - قلائدالجواهر ص ۸

...مورخین موثق آورده‌اند که ملک اسماعیل از نجم الدین بن ایوب حاکم مصر وحشت داشت، لذا با فرنگیان صلیبی هم پیمان شد، تا او را بر علیه نجم الدین کمک کنند و در عوض مساعدت آنان، سرزمین های صفدا، شقیف و نیمی از صیدا و طبریه و جبل عامل و سایل بخش های ساحلی را به علاوه‌ی بسیاری از دیگر اماکن با اهمیت، به صلیبیان تسلیم نمود وانگهی به فرنگیان اجازه‌ی ورود به دمشق داده و خرید سلاح را آزاد کرد. ولی سلطان العلما در برابر این پیمان خیانت بار خاموش نماند بلکه ملک اسماعیل را به محاسبه فرا خواند و در منبر نماز جمعه به مذمت این خیانت پرداخت و خطر آن را به امت هشدار داد. و خطبه را با دعا در این باره به پایان برد.

در آن روزگار رسم بر این بود که برای حکام به علامت اطاعت و فرمان برداری دعا می‌شد و او شروع به دعایی نمود که بخشی از آن این است:« خدایا بر این امت ضرورتی پیش آور که به موجب آن دوستانت را عزت بخشی و دشمنانت را خوار داری تا در پرتو آن امت به فرمانت عمل کنند واز معصیت باز گرفته شوند.» مردم همراه با دعای او ناله می کردند.

ملک اسماعیل آن روز در دمشق حضور نداشت که خبر را به او رسانیدند، نامه‌اش مبنی بر عزل سلطان العلما عزبن عبدالسلام از خطابت، و حکم زندانی شدن او رسید. چون به دمشق آمد از زندان آزادش نمود ولی او را به ملاقات اجباری در خانه و جلوگیری از فتوا دادن به مردم، مجبور گردانید.»[1]

واین شیخ الاسلام احمد بن تیمیه (رحمه الله تعالی) است که در مقام ارجمندی در بازخواست از غازان تاتار، چهارمین پادشاه مسلمان تاتار، قرار دارد:

اخبار وارده در آخر سال ۶۹۸ هجری گویای هجوم غازان تاتار و لشکرش از ایران به جانب حلب است، که در روز ۲۷ ربیع الاول سال ۶۹۹ هجری در وادی سلیمه با گروه ناصرین قلاوون رو برو گردید و پس از یک نبرد سخت سپاه ناصر شکست خورد و فرماندهان و سربازان فرار کردند، اعیان دمشق در پی ناصر رهسپار مصر شدند به طوری که شهر دمشق از امیر، حاکم و اعیان خالی شد ولی شیخ الاسلام با عامه‌ی مردم بی پروا باقی ماند او تمام کسانی را که مانده بودند، جمع نمود و امور مربوطه را شخصا به عهده گرفت و بالاخره رأیش بر این

---

[1] –به طبقات السبکی و السلوک مقریزی مراجعه فرمایید.

قرار گرفت تا در رأس چند نفر نماینده برای رویارویی با غازان، به نزدش برود، که در شهر نبیک با او روبرو گردید، بین آن دو مناقشه‌ی سختی واقع شد و شیخ الاسلام، غازان را به خاطر عهد شکنی و تصرفات ناروا مورد باز خواست قرار داد و با شدت با او سخن گفت، که ابن کثیر در تاریخش بدان اشاره کرده است و آن چه را که او از شیخ صالح ابوعبدالله محمد بن عمر بالسی که از اعضاء نمایندگان اعزامی با او بوده به تفصیل این واقعه پرداخته است.[1]

بالسی گفت: شیخ الاسلام ابن یتیمیه خطاب به غازان در حالی که مترجمش گفته های او را ترجمه می کرد فرمود طبق آن چه به ما رسیده تو گمان داری که مسلمان هستی، زیرا با خودت قاضی، امام، شیخ و مؤذن داری. پس جنگ با ما و آمدن به شهرهای ما برای چیست؟ پدر و جدت کافر بودند ولی پس از تعهدات خود به شهرهای ما یورش نبردند، تو عهد کردی ولی بدان خیانت ورزیدی، گفتی ولی به گفته هایت عمل نکردی. کار به جایی رسید که ابن تیمیه و غازان نزدیک بود به جدال بپردازند. این موقف ابن تیمیه همه به خاطر رضای خدا و بیان حق و نترسیدن جز از خدای عزو جل بود.

سپس غازان فرمان داد تا سپاهیان راغذا دهند، همه غذا صرف کردند به جز ابن تیمیه، بدو گفته شد چرا غذا نمی خوری؟ فرمود چگونه اقدام به صرف غذا کنم در حالی که این غذا از اموال مردم به ناحق تهیه شده و با هیزم درختان قطع شده از مزارع مردم پخته گردیده است واین کاری است که شما کرده اید.

غازان هم چنان متوجه گفته های او بود و روی بر نمی گرفت و بالاخره به سبب شدت و هیبت و محبتی که از دلاوری شیخ بر او چیره شد، پرسید این شیخ کیست؟ که مثل او را تاکنون ندیده ام، شخصی که به دلاوری او تا به حال در برابرم یافت نشده و سخن هیچ کسی مثل او بر من اثر نکرده است، خود را فرمان بردار کسی مثل او نیافته‌ام.

به او خبر دادند که در مرحله‌ی والایی از علم و کمال و عمل قرار دارد. آن گاه غازان از او درخواست دعا کرد و شیخ بدین گونه دعا فرمود:

«خدایا اگر این بنده ات برای آن می جنگد که کلمه «الله» والا باشد و دین همه از آن تو باشد، او را یاری کن و مؤیدش بدار و شهر و بندگانت را مطیع او گردان ولی اگر به ریا و

---

[1]- تاریخ ابن کثیر ص ۱ ج ۱۴ و ص ۷۱۸ ج ۱۴.

شهرت طلبی و طلب دنیا و کشور گشایی برخاسته تا که نامش بلندآوازه باشد و اسلام و مسلمانان را خوار کند خدایا او را خوار گردان و اراده‌اش رادرهم بشکن و سرنگونش کن و او را دم بریده گردان .... »

غازان هم چنان دست هایش بالا بود و آمین می گفت.

بالسی گوید در آن زمان ما مشغول جمع کردن لباس های مان شدیم تا مبادا از خون ابن تیمیه رنگین شود زیرا فکر می کردیم حکم قتل او داده می‌شود.

چون از نزد غازان خارج شدیم قاضی القضات نجم الدین گفت: نزدیک بود ما را بکشتن دهی به خدا سوگند دیگر با تو مصاحبت نمی کنیم. او فرمود به خدا سوگند، من هم علاقه‌ای به همراهی شما ندارم. بالسی گفت: گروه نمایندگان همه رفتند و او تنها ماند و فقط تعدادی از یارانش با او همراه شدند یاران غازان و همسران شان این واقعه را تماشا کردند و کلام شیوای شیخ را شنیدند، به نزدش آمدند و از دعای او تبرک جستند، او به سوی دمشق رهسپار گردید به خدا سوگند در موقع ورود به دمشق سی صد سوار در رکابش بودند و من یکی از آنان بودم.

اما آنان که از همراهی او ابا کردند جمعی از تاتارها بر آنان یورش برده و وسایل و اثاثیه شان را به غارت بردند.[1]

این‌ها تصویرهایی از مواقف علما در بازخواست حکام است واین فرمان اسلام برای علما است که بر آنان بازخواست حکام را واجب فرموده است و عذاب خدا است برای آن که به این وظیفه مهم اهتمام نورزد. آیا کسی می‌تواند بگوید مجال قیام فراهم نشده در حالی که چنان که گذشت مسلمانان اعم از حاکم و محکوم به این امر بهترین و جانانه ترین مواقف را ابراز نموده‌اند و به وظایف و مسئولیت های خود عمل کرده‌اند.

بازخواست حکام در واقع رد اعمال مخالف شرع و گفته های متناقض شان با اسلام است و گرنه قصد و غرض مطلقا بدگویی از شخصیت های حکام نیست. زیرا هر انسانی به جز از پیامبر بزرگ ﷺ در معرض خطا و اشتباه است.

پس انتقاد از حکام، آنان را اصلاح می کند و کجی های شان را قوام می‌بخشد و نیک بخت کسی است که پند داده شود و پند گیرد، بازخواست شود و به سبب آن، کارش قوام گیرد.

---

[1] - ص ۳۳۲ مختصر منهاج السنه ذهبی.

ولی چون استعمار کافر توانست خلافت اسلامی را از وجود براندازد و برآن تسلط یابد در پی آن حکامی آمدند که از فرزندان مسلمین و به اسم مسلمان هستند، نه برای آن که حکومت شان بر مبنای اسلام باشد بلکه برای آن که بر غیر اسلام فرمان برانند. و هرگاه که مسلمانان اسلام خود را مطالبه کنند و علما حکام خود را بازخواست نمایند چهره‌ها دگرگون می‌شود و چشم‌ها مستقیم و راست می‌ایستد، گویا از حدقه بیرون آمده است و سینه‌ها تنگ شده و جان‌ها به خشم می‌آید، چرا همه‌ی شما بدین گونه شده اید،ای قوم!!!

اسلام دینی است که خدا آن را برای مردم پسندیده است، عبادت و اخلاق دولت و حکومت، قانون و نظم و سایر شئون و امور حیات همه از جانب خدا و موجب رضایت او است.

حکام که امور مسلمین را به دست دارند، از دین خدا تمرد ورزیده‌اند و مسلمانان در کشورهای شان خاموش هستند، و به تحقیق که خداوند فرموده است:

﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [ماعده: ٤٤].

(هرکس برابر آن چیزی حکم نکند که خداوند نازل کرده است (و قصد توهین به احکام الهی را داشته باشد) او و امثال او بیگمان کافرند .).

گاهی افرادی سؤال کرده و می گویند: چگونه برای دعوت گران اسلام بازخواست حکام و مقابله با جریانات سیاسی امکان ندارد و حکام بلاد اسلامی از جمله جهان عرب مردم را به دموکراسی دعوت می‌کنند و آن را در زندگی تطبیق می‌دهند ... و از مفاهیم دموکراسی آزادی رأی و از جمله بررسی و نقد آن است و چنین و چنان ... پس امکان باز خواست وجود دارد!!!

جواب این سؤال را دانشمندان راسخ و آگاهان امت می‌دانند و حکام نیز شخصا به آن آگاهی دارند و واقعیت امر در جهان عرب واسلام این ادعا را باطل می سازد.

حکام از علما می‌پرسند

پاسخ گفتن به سؤالات از واجبات بر علما است، تعلل از جواب از علامات نفاق است. ساکت از بیان حق و پوشاننده‌ی آن، مطرود و ملعون از رحمت خدا است و چنان شخصی شیطان لال است.

خداوند متعال فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلعَنُهُمُ اللهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ ۞ إِلاَّ الَّذِينَ تَابُواْ وَأَصْلَحُواْ وَبَيَّنُواْ فَأُوْلَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [بقره: ١٥٩-١٦٠].

(بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که از دلائل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب (تورات و انجیل) بیان و روشن نموده‌ایم، خدا و نفرین کنند‌گان (چه از میان فرشتگان و چه از میان مؤمنان انس و جان)، ایشان را نفرین می‌کنند (و خواستار طرد آنان از رحمت خدا خواهند شد). * مگر کسانی که توبه کنند (از کتمان حق) و به اصلاح (حال خود و جبران مافات) بپردازند و (آنچه را که از اوصاف پیغمبر و اسلام و دیگر حقائق می‌دانستند و پنهان می‌کردند) آشکار سازند. چه توبه چنین کسانی را می‌پذیرم و من بسی توبه‌پذیر و مهربانم.).

پیامبر ﷺ فرموده است:

«ساکت از حق شیطان لال است.»[1]

---

[1] - این حدیث را حاکم با اسناد صحیح آورده است.

جرأت در جوابی که موصوف به صداقت باشد، از علامات ایمان است، به خصوص اگر پاسخ در مقابل سؤال حاکمی باشد.

هدف از جواب گفتن ارشاد سؤال کننده به حق است و بیان کردن طریق عدل. امام غزالی «رحمه الله تعالی» در احیاء راه هایی برای آن بیان فرموده، که من آن چه که مربوط به جواب علما برای حکام است، در این جا می‌آورم:

۱- شدت در پاسخ گویی و حدود آن: اگر این نوع ارشاد، خطر خشم حاکم و به وجود آمدن فتنه‌ای را در پی داشته باشد که بدی آن به دیگران سرایت کند، رفتن در این طریق، صحیح نیست ولی اگر جز بر جان دانشمند، خطری متوجه اشخاص دیگری نشود، پس روا و مستحب است، زیرا علما سلف به این شیوه عمل کرده‌اند و آنان می‌دانسته‌اند که در این راه متحمل رنج و مصیبت و قتل و انواع شکنجه می‌شوند. آنان فدا شدن در این راه را شهادت در راه خدا به شمار می‌آورده‌اند که سرآغاز رسیدن به منزلگه‌ی والا است.

۲- رسول خدا ﷺ فرموده است:

«بهترین شهدا حمزه بن عبدالمطلب است و کسی که در مقابل امامی ستمگر بایستد، او را امر و نهی کند در ذات خدا و آن ظالم او را به قتل برساند.»

در این مورد به هلاکت انداختن جان مطرح نیست وگوینده حق داخل حکم این آیه‌ی کریمه نمی‌شود که خود را با دست های خویشتن به هلاکت میندازید. ﴿ وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ ﴾

چنان که در فصل گذشته بیان داشتیم.[1]

پیامبر خدا ﷺ عمر بن خطاب رضی الله عنه را بدین گونه توصیف فرموده است:

«شاخ آهنی، که در راه خدا، ملامت ملامت گران بر او اثر نکرده و او را نمی گیرد.»[2]

امام غزالی در احیاء خود می‌فرماید:

---

[1] - به فصل علما و آیه‌ی تهلکه در همین کتاب مراجعه فرمایید.

[2] - تفصیل این مطلب را در ص ۶۸ فصل امر به معروف و نهی از منکر ج ۷ احیاء علوم الدین مطالعه فرمایید.

«چون سربداران دین بدانستند که بهترین کلام گفتن حق نزد سلطان ستمگر است وصاحب سخن اگر کشته شود شهید می‌گردد چنان که در اخبار واحادیث وارد شده است، لذا جان های خود را برای این امر آماده ساختند و انواع شکنجه را تحمل نمودند و بر آن صبر کرده و جان شان را در راه خدا بذل نمودند و همه‌ی این‌ها به خاطر رضای خدا بود و روسپیدی در نزد او تعالی.»[1]

این‌ها تصویرهایی روشن و والایی از پاسخ های علما برای حکام است که گویای صلابت شان در تمسک به دین بوده اگر چه این جواب‌ها به فقدان روح و جان آنان می‌انجامیده است و نمونه هایی را در این مورد بیان می‌کنیم:

دانشمند بزرگوار، حطیط زیات را نزد حجاج آوردند، چون بر او داخل شد گفت آیا تو حطیط هستی؟ فرمود آری، هرچه می‌خواهی از من به پرس که در مقام ابراهیم خلیل در کعبه‌ی معظمه پیمان بسته‌ام بر سه خصلت:

۱- اگر از من پرسیده شود، راست بگویم.
۲- اگر در آزمایش و ابتلا قرار گیرم صبر کنم.
۳- اگر عافیت بینم سپاس گویم خدای را.

حجاج پرسید: درباره‌ی من چه می‌گویی؟ فرمود: درباره ات می‌گویم، تو دشمن خدایی در زمین، که پرده‌ی حرمت را پاره کردی و براساس حدس و گمان خود، مردم را به قتل می‌رسانی.

گفت: درباره‌ی امیرالمؤمنین عبدالملک چه می‌گویی؟ فرمود: می‌گویم جرم او از تو بیشتر است، که تو یکی از گناهان او هستی.

حجاج فرمان داد او را عذاب کنند. سرانجام عذاب او به مرحله‌ای رسید که نی را شق کردند و در حالی که او را به طناب بسته بودند گوشت های پیکرش را با نی، قطعه قطعه و پاره پاره می‌کردند تا که گوشت های بدنش تحلیل رفت ولی از او حرفی نشنیدند. به حجاج خبر دادنددر آخرین رمق حیات به سر می‌برد، فرمان داد او را بیرون کنید و در بازار بیندازید. «جعفر» راوی گزارش گوید: من با یکی از یارانش بر بالین او آمدیم، صداکردیم: حطیط

[1] – ص ۶۹۲ ج احیاء.

حاجتی داری؟ فرمود شربتی آب. چون شربتی آب برایش آورده شد، به شهادت رسیده بود، در حالی که عمرش ۱۸ سال بود، «خدا رحمتش کند.»

حطیط شهادت در راه خدا را نایل شد ولی حجاج به ستمی که کرده بود گرفتار آمد و در روز قیامت عذاب را برای خود خرید، روزی که افراد متخاصم در نزد مالکی مقتدر و عادل جمع می‌شوند و احقاق حق به عمل می‌آید.[1]

پس از آن که بنی امیه جلای وطن کردند و عبدالله بن علی وارد دمشق گردید، اوزاعی را فرا خواند، که پس از سه روز غیبت به حضورش رسید. اوزاعی فرمود: بر او داخل شدم در حالی که او بر تخت خود نشسته بود و در دستش چوب عودی قرار داشت. در چپ و راستش متکا قرار داده بود، اطرافیانش غرق در آهن و شمشیر در غلاف و نیام بودند. بر او سلام کردم، پاسخ نداد و با همان چوب که در دستش بود مشغول بود، پس از مکثی گفت:

ای اوزاعی: چه گونه می‌بینی کار ما را، که دست های این ستمگران را از مردم، کشور و شهرها دور کردیم، آیا این جهاد وپاسداری از حریم دین نیست؟

گفتم:ای امیر، از یحیی بن سعید شنیدم که می‌فرمود: از محمد بن ابراهیم تمیمی شنیده‌ام و او از علقمه بن وقاص و او از عمر بن خطاب و او می‌فرمود که از رسول خدا شنیدم:

«اعمال بستگی به نیت‌ها دارد و برای هرکس آن چیزی است که نیت او است، پس اگر کسی هجرتش برای خدا و رسول او باشد، برای خدا و رسول خواهد بود و اگر کسی هجرتش به خاطر دنیایی است که در پی به دست آوردن آن است یا به خاطر زنی که با او ازدواج کند، هجرتش برای همان چیز است که به خاطر آن هجرت نموده است.»[2]

مدتی با چوبش مشغول بود و پس از مکثی در حالی که اطرافیانش دست به قبضه های شمشیرها داشتند گفت:ای اوزاعی درباره‌ی خون های بنی امیه چه می گویی؟

گفتم: رسول خدا ﷺ فرموده است: «خون مسلمان جز به وسیله‌ی سه چیز حلال نمی شود: جان در مقابل جان، زنای شخص ازدواج کرده و کسی که دین خود را ترک کرده و از جماعت مسلمین جدا شده است.»

---

[1] - ص ۵۴ ج ۵ احیاء

[2] - بخاری/ ۱.

باز مدت زمان بیشتری مکث کرد و گفت:

درباره‌ی اموال شان چه می گویی؟

گفتم: اگر اموالی که در اختیارشان است حرام باشد هم چنان بر شما نیز حرام است و اگر حلال است گرفتن آن بر شما جز از طریق شرعی جواز ندارد و حلال نیست. این بار بیشتر از قبل مکث کرد و گفت:

آیا تو را به قضاوت منصوب نداریم؟

گفتم: اسلاف شما بر من سخت نگرفتند. دوست می‌دارم احسانی را که آنان نسبت به من آغاز کردند به اتمام برسانی.

گفت: گویا انصراف را دوست می‌داری؟ و می‌خواهی از نزد ما خارج شوی؟

گفتم: من اهل و عیالی دارم که نیازمند به وجود من هستند تا امور زندگی شان را اداره کنم و دل های شان هم اکنون در تلاطم و فکر اسارت من مشغول است.

در حالی که منتظر بودم تا سرم رو به رویم بیفتند امر به مراجعت من داد.[1]

روایت شده که ابوجعفر منصور ابن طاووس یکی از علمای عصر خود را فراخواند که امام مالک بن انس «رحمهما الله تعالی» نیز همراهش بود. چون بر او داخل شدند، ابتدا مدتی مکث کرد، سپس به ابن طاووس روی آورد و گفت:ای طاووس حدیثی از پدرت «ابن کیسان تابعی» به من بازگوی. فرمود: پدرم روایت کرد که رسول خدا ﷺ فرمود:

«همانا سخت ترین عذاب در روز قیامت، از آن مردی است که خدا او را در حکومت خود شریک کرده ولی او جور و ستم را در عدل او تعالی داخل نموده است.

منصور ساعتی خاموش ماند. امام مالک فرمود:جامه‌هایم را جمع کردم تا مبادا خون ابن طاووس برآن به پا شد.سپس ابوجعفر بدو نگریست وگفت:ای ابن طاووس مرا پندی ده.

فرمود: بلی یا امیرالمؤمنین: خداوند متعال می‌فرماید:

[1] - شماره ۷۱ مجله العربی ۱۹۶۴ – الاوزاعی فقیه اهل الشام.

﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ۞ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ۞ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ۞ وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ ۞ وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ ۞ الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ ۞ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ ۞ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ۞ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ ﴾ [فجر: ٦-١٤].

(آیا ندانسته‌ای که پروردگارت چگونه با قوم عاد رفتار کرده است (و چه بلائی بر سر ایشان آورده است؟). * قوم اِرَم که صاحب قامتهای بلند ستون مانند، و (کاخها و خیمه‌های) ستوندار بودند. * کسانی که همسان ایشان (از نظر پیکر تنومند و کاخهای بلند) باشد در شهرها و کشورها، آفریده و پیدا نشده است. * و(آیا ندانسته‌ای که پروردگارت) با قوم ثمود چه کرده است؟ همان قومی که صخره‌های عظیم را در وادی القری (میان مدینه و شام) می‌بریدند و می‌تراشیدند (و در دل کوهها خانه‌ها و کاخها می‌ساختند). * و (آیا خبر نداری که پروردگارت) با فرعون چه کرده است؟ فرعونی که دارای (ساختمانهای محکم و استواری به شکل) میخهای وارونه همچون هِرَم) بود. * اقوامی که در شهرها و کشورها طغیان و سرکشی کردند. * و در آنجاها خیلی فساد و تباهی به راه انداختند. * لذا پروردگار تو تازیانه عذاب را بر سر ایشان فرو ریخت (و شلاّق عذاب را پیاپی بر آنان فرو آورد). * مسلّماً پروردگار تو در کمین (مردمان و مترصّد اعمال ایشان) است).

امام مالک فرمود بار دیگر جامه هایم را جمع کردم تا خونش بر آن نپاشد.

منصور خود را باز داشت و سپس گفت: قلم و دوات را بده تا بین ما و او چیزی نوشته شود. سپس گفت: ای ابن طاووس قلم و دواتت را بده. اواز دادن آن خودداری کرد. گفت چه چیز شما را باز می‌دارد، که آن را به من نمی دهی؟ فرمود: بیم دارم با آن معصیت خدا را بنویسی و من با تو در آن شریک شوم.

چون این گفته ابن طاووس را شنید، گفت از نزدم برخیزید. ابن طاووس فرمود: این بود آن چه امروز در پی آن بودیم.

امام مالک می‌فرماید: از آن روز همواره فضل و بزرگی ابن طاووس را بدانستم و مشاهده کردم که او با شدت خواسته‌ی منصور را رد نمود و با آن روش سرسختانه بدو پاسخ داد، به طوری که منصور با سرزنش و عتاب داد زد: از نزدم برخیزید.[1]

[1] - ص ۱۶۰ ج ۱ تذکره الحفاظ.

قعقاع بن حکیم گفت: در نزد مهدی بودم که سفیان ثوری بزرگ ترین عالم زمان – را به نزدش آوردند. چون داخل شد، سلام کرد. ولی با القاب مخصوص و روش ویژه، بر خلیفه سلام نکرد ربیع بر سر خلیفه ایستاده بود و شمشیرش را به عنوان مراقبت از خلیفه آماده داشت. مهدی با پرخاش به سفیان نگریست و گفت:ای سفیان این جا و آن جا می‌روی، و گمان داری اگر ما بخواهیم نمی توانیم تو را دستگیر کنیم؟ هم اکنون ما بر تو دست یافته‌ایم آیا نمی ترسی که حکم بر خواری شما صادر کنیم؟ سفیان فرمود: اگر تو درباره‌ام حکم می کنی، درباره‌ی تو کسی حکم می کند که بین حق و باطل فرق می گذارد.

ربیع به خلیفه گفت یا امیرالمؤمنین آیا روا است که این جاهل بدین گونه با شما رو به رو شود؟ اجازه می‌دهید تا گردنش را بزنم؟ مهدی به او گفت: خاموش باش به خدا قسم این شخص و امثال او جز این نیست که می‌خواهند ما آنان را به قتل برسانیم و با خوشبخت کردن شان خود را بدبخت نماییم. حکم قضاوت کوفه را برایش بنویسید و این که هیچ کس متعرض او نشود، حکم را نوشتند و بدو دادند. آن را بر گرفت و از نزد خلیفه خارج گردید سپس آن را در رودخانه‌ی دجله انداخت و از دید مردم خود را غایب نمود. همه‌ی شهرها را در پی او جستجو کردند و نیافتندش، که سرانجام شریک نخعی رابه جایش معین نمود.[1]

این گروه از حکام آن چه را که می گفته‌اند بدان ایمان داشته‌اند به این که قتل عالم بدبختی است که گر بیانگیر قاتل می‌شود و سعادتی است که مقتول بدان نایل می گردد.

فضل بن ربیع گوید: روزی در منزلم جامه‌ها را کشیده بودم و برای خوابیدن آماده بودم که ناگه صدای کوبیدن در را به شدت تمام شنیدم، با ناراحتی گفتم کیست؟ صدای طارق آمد که به امیرالمؤمنین پاسخ گوی. با شتاب بیرون شدم و قدم‌ها را تند بر می‌داشتم که بر در منزل با خلیفه رشید موجه گردیدم، در چهره‌اش آثار غم و اندوه نمایان بود. عرض کردم ای امیرالمؤمنین اگر شخصی را در پی من می‌فرستادی به خدمت حاضر می‌شدم. گفت وای بر تو حالتی دارم که خواب را از من ربوده و وجدان مرا آزرده است و این حالت را جز یک نفر عالم پرهیزگار نمی تواند از وجودم بزداید.

مردی را در نظر بگیر تا از او سؤال کنم.

---

[1] – ص ۱۶۰ ج ۱ تذکره الجفاظ.

سپس ربیع می‌گوید: او را نزد فضیل بن عیاض بردم، هارون الرشید گفت: به خدمتش برویم، چون به نزدش رسیدیم، او در غرفه مشغول نماز بود و در نمازش این آیه کریمه را تلاوت می‌کرد:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاء مَّحْيَاهُم وَمَمَاتُهُمْ سَاء مَا يَحْكُمُونَ ﴾ [جاثیه: ۲۱].

(آیا کسانی که مرتکب گناهان و بدیها می‌شوند، گمان می‌برند که ما آنان را همچون کسانی بشمار می‌آوریم که ایمان می‌آورند و کارهای پسندیده و خوب انجام می‌دهند، و حیات و ممات و دنیا و آخرتشان یکسان می‌باشد؟(اگر چنین بیندیشند) چه بد قضاوت و داوری می‌کنند!!).

هارون گفت: اگر بخواهیم از چیزی بهره بریم به همین خواهد بود. سپس در را کوفتم. فضیل گفت کیست؟ گفتم خواسته‌ی امیرالمؤمنین را اجابت فرمایید. فرمود مرا با امیرالمؤمنین چه کار؟ گفتم: سبحان الله مگر اطاعت از او بر شما لازم نیست؟ فرمود مگر از رسول خدا ﷺ روایت نشده است: « برای مؤمن شایسته نیست که خود را خوار کند.» آن گاه فرود آمد و در را گشود و سپس به غرفه‌اش بالا رفت و چراغ را خاموش نموده و به گوشه‌ای خزید با دست های مان او را جستجو می‌کردیم که دست رشید قبل از من به او رسید. در این موقع فرمود:

آه، چه دست ملایمی، اگر از عذاب خدا رهایی یابد!!!

ربیع گفت: با خود گفتم امشب با رشید کلامی پاک از قلبی پرهیزگار گفته می‌شود. رشید گفت: خدا شما را مورد لطف و مرحمت خود قرار دهد ما را به خاطر آن چه که به نزدت آمده‌ایم دریاب.

فضیل فرمود: برای چه آمده‌ای در حالی که گناه رعیت را بر دوش خود داری، همان رعیتی که خوارش کرده‌ای.

و بدان که همه‌ی آنان که از اطرافیان و مسئولان مملکتی، تو را همراهی می‌کنند و والیانی که از جانب شما بر مردم تعیین شده در روز قیامت گناهان شان به شما باز می‌گردد. زیرا آنان به وسیله‌ی شما بر مردم شوریده‌اند و ستم و ظلم روا داشته‌اند و آنان با همه‌ی این اوصاف در روز قیامت از همه بیشتر نسبت به شما کینه دارند. و با شتاب بیشتر از شما فرار می‌کنند، حتی

اگر از آنان در موقع ورود عذاب، بخواهی تا بخشی از این گناه را به عهده بگیرند چنین نخواهند کرد و هر آن کس که امروز با شما بیش از دیگران ارتباط و دوستی و علاقه دارد در آن روز بیش از دیگران از شما فراری می‌شود.

سپس فرمود:

چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، سالم بن عبدالله و محمد بن کعب و رجاء بن حیاه را احضار نموده و آنان را به نزد خود فرا خواند - آنان سه تن از دانشمندان پرهیزگار بودند- خطاب به آنان فرمود: من اکنون دچار این بلا و امتحان شده‌ام مرا دریابید و راهنمایی و ارشادم فرمایید. بلی او خلافت را بلا و مصیبت به شما آورد ولی شما و یارانت این مقام را برای خود نعمت شمردید.

سالم بن عبداله بدو فرمود: اگر نجات فردا را می‌خواهی که از عذاب خدا ایمن باشی از دنیا روزه دار و افطارت را مرگ قرار بده.

محمد بن کعب بدو فرمود: اگر خواهان نجات از عذاب خشم خدا هستی،می باید بزرگان مسلمین نزدت پدر باشند و میان سالان شان برایت برادر و خردسالان شان به منزله‌ی فرزند. پس پدرت را گرامی بدار و برادرت را عزیز بدار و با فرزندت شفقت و مهربانی کن.

رجاء بن حیاه فرمود: اگر می‌خواهی فردا از عذاب خدا ایمن باشی. برای مسلمانان همان چیزی را بخواه که برای خودت می‌خواهی و هرچه را که به خودت روا نمی‌داری بدانان مپسند آن گاه هر طور که می‌خواهی بمیر. و من به شمااي هارون می گویم: من از روزی که قدم‌ها در آن روز می‌لغزند و به تزلزل می‌آیند بر تو بسیار بیمناکم.

ربیع گفت بدو گفتم: نسبت به امیرالمؤمنین با مهربانی و رفق رفتار کن و حال او را مراعات فرمایید.

فرمود: تو و یارانت او را می کشید حال من به او ارفاق کنم؟

سپس فرمود:ای زیبا روی: شما آن کسی هستی که خداوند در روز قیامت درباره‌ی این خلق از او سؤال خواهد کرد. اگر می‌توانی این صورت را از عذاب خدا حفظ کنی چنان کن. خود را از این که در صبح و شام در دلت نسبت به کسی کینه داشته باشی باز دار که پیامبر ﷺ فرموده است:

«هرکس که در صباح نسبت به یکی از رعیت کینه داشته باشد نسیم بهشت را نخواهد یافت.»

رشید بگریست. سپس گفت: آیا بر عهده‌ات قرضی هست؟ فرمود: آری از پروردگار بر عهده‌ام قرض باقی است که تاکنون حساب نگرفته است و وای بر من اگر قرض خود را مطالبه کند وای وای بر من اگر از در مناقشه با من درآید. و دریغا و صد افسوس اگر حجت مرا نپذیرد.

هارون گفت: منظورم قرض بندگان خدا است. فرمود: خدایم مرا بدان امر نفرموده و او تعالی فرموده است:

﴿ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۞ مَا أُرِيدُ مِنْهُم مِّن رِّزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَن يُطْعِمُونِ﴾ [ذاریات: ۵۶-۵۷].

(من پریها و انسانها را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام. * من از آنان نه درخواست هیچ گونه رزق و روزی می‌کنم، و نه می‌خواهم که مرا خوراک دهند.).

هارون الرشید گفت: این ۱۰۰۰ دینار را بگیر و بر خانواده‌ات انفاق کن و برای عبادت خود را تقویت کن. فرمود سبحان الله من تو را به راه نجات دعوت می‌کنم و شما پاداش مرا بدین گونه می‌دهی؟

ربیع گوید از نزدش خارج شدیم هارون گفت: هر وقت خواستی مرا به نزد کسی ببری مرا به نزد چنین مردی راهنمایی کن، او سرور مسلمین است.[1] چرا در عصر و زمان خود سرور مسلمانان نباشد. و او است که می‌فرماید:

«اگر دانشمندان نسبت به دنیا زاهد و پرهیزگار باشند، جباران در مقابل شان خاضع و فروتن می‌شود.»

آری او امروزهم سرور مسلمین است به خاطر صدق گفتارش و قوت ایمان و زهد والایش در حیات و صلابت موقفش با امیرالمؤمنین که با التماس برای پند گرفتن به نزدش آمده است. به سخنانش با گریه گوش فرا داده و سپاس گزار از نزدش خارج گردیده است.

---

[1] - ص ۶۷۴ ج ۴ الفتوحات المکیه با رعایت اختصار.

عالم جلیل سفیان ثوری بر ابوجعفر منصور وارد گردید منصور از او خواست تا نیاز خود را بگوید ولی او پاسخ داد:ای منصور از خدا بترس که زمان پر از جور و ستم شده است. منصور سرش را پایین انداخت و سخن خود را دوباره تکرار نمود. باز سفیان جواب داد: تو به این مقام و منزلت به وسیله‌ی شمشیر مهاجرین و انصار رسیده‌ای، فرزندان شان از گرسنگی جان می‌دهند از خدا بترس و حقوق شان را بدانان برسان. منصور متواضعانه سرش را پایین آورد و سخن خود را تکرار کرد ولی سفیان او را در همان حال ترک کرد و از نزدش خارج شد و باز گردید.[1]

چون سلمیان بن عبدالملک به عزم مکه به مدینه آمد، در پی عالم جلیل ابوحازم فرستاد. وقتی که این دانشمند اسلامی به نزدش آمد، سلیمان از او پرسید،ای ابوحازم: چرا ما از مرگ می‌ترسیم؟ فرمود: زیرا آخرت خود راخراب و دنیای خود را آباد کرده‌اید لذا خوش ندارید که از آباد به خراب منتقل شوید. سلیمان گفت‌ای ابوحازم: قدوم بر خدا چگونه است؟

فرمود: یا امیرالمؤمنین نیکوکار مثل شخص مسافری است که به خانه‌اش باز می‌گردد و در بین خانواده‌ی خود قرار می‌گیرد ولی بدکار مثل برده‌ی فراری است که به مولایش باز گردانیده می‌شود.

سلیمان به گریه آمد و گفت:ای کاش می‌دانستم در نزد خدا چه دارم؟

ابوحازم فرمود: خود را با کتاب خدا امتحان کن زیرا که فرموده است:

﴿ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ۞ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ﴾ [انفطار: ۱۳-۱۴].

(مسلّماً نیکان در میان نعمت فراوان بهشت بسر خواهند برد . * و مسلّماً بدکاران در میان آتش سوزان دوزخ بسر خواهند برد ..).

سلیمان پرسید: رحمت خدا کجا است؟ فرمود: نزدیک نیکوکاران. گفت‌ای ابوحازم کدامین بندگان خدا بهترند؟ فرمود: اهل نیکی و پرهیزگاری.

گفت: کدامین عمل بهتر است؟ فرمود: ادای فرایض همراه با اجتناب از محارم. گفت: کدامین سخن شنیدنی تر است؟ فرمود: سخن حق نزد کسی که هم از او ترس داری و هم امید.

[1] - ص ۱۲۰ الاحیاء ج ۵.

گفت: کدامین مؤمن زیانکارتر است؟ فرمود: مردی که در هوا و هوس برادر ظالمش به خطا افتد و آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد.

سلیمان گفت: درباره ما و آن چه که بر آن هستیم چه می‌گویی؟ فرمود: آیا مرا معاف می‌داری؟ گفت: ناچاری! زیرا نصیحتی است که به ما می‌کنی. فرمود پدرانت بر مردم به زور شمشیر و قهر مسلط شدند و این ملوکیت را بی مشورت و با قدرت زور بی رضایت مردم به دست آوردند، به طوری که بسیاری از مردمان را به قتل رسانیدند و آواره شان ساختند اگر بدانی که درباره‌ی شان چه گفته‌اند و چه گفته شده است؟! یکی از همراهان سلیمان گفت: بد گفتی. ابوحازم فرمود: خدا از علما تعهد گرفته که حقایق را به مردم باز گویند و بیان کنند و نپوشند.[1]

برادرم: گفته های دو شیخ بزرگوار، سفیان و ابوحازم را برای دو خلیفه، منصور و سلیمان شنیدی، و در حالی که این دو خلیفه انواع وسایل قدرت را در دست داشتند این دو دانشمند چگونه سخن خود راخطاب بدانان بیان فرمودند و نتیجه‌ی سخن صدق و خشونت کلام و بیان پرخاش گرانه را نزد کسی که از خدا می‌ترسد مشاهده کردی، اگر چه ساعتی از روز باشد، عمر بن هبیره؛ فقهای بصره، کوفه، مدینه و شام را فرا خواند و یکی یکی از آنان سؤال نمود سپس از آنان خواست تا بازگردند و بالاخره شعبی عالم کوفه و حسن بصری دانشمند بصره را به خلوت دعوت کرد. ابتدا روی به شعبی کرد و گفت:ای ابوعمرو، من امین امیر المؤمنین در عراق هستم و کارگزار او به این سرزمین و مردی هستم مأمور به فرمان برداری از خلیفه، به امر رعیت مبتلا شده‌ام، اجرای حقوق شان بر من لازم است و من حفظ و نگهداری آنان را دوست می‌دارم و خود را متعهد به چیزی می‌دانم که به صلاح و خیر رعیت باشد. از اهل دیار به وسیله‌ی بزرگان، چیزهایی رسیده که بخشی از عطایا و سوغات های شان را قبض کرده‌ام و آن را در بیت المال نهاده‌ام و تصمیم دارم تا آن را به مردم بازگردانم. این خبر به امیرالمؤمنین می‌رسد که من آن را قبض کرده او به من می‌نویسد که این اموال را به مردم باز پس ندهم، و من قدرت رد فرمان خلیفه را ندارم، زیرا مردی مأمور به اطاعت هستم. آیا این فرمان برداری ضرورت دارد؟ و در امور مشابه با این که نیت خود را بیان داشتم چگونه عمل کنم؟

[1] - ص ۱۲۱ ج ۵ الاحیاء.

شعبی فرمود: بدو گفتم، خدا امیر را اصلاح کند، سلطان اشتباه می کند و هم به حق می‌رسد. فرمود ابن هبیره از من خوشحال شد به طوری که نشانه‌ی خوش حالی را بر چهره‌ی او مشاهده کردم و نعمت خدا را سپاس. سپس روی به حسن بصری نمود و گفت: یا ابوسعید شما چه می‌فرمایید؟ او فرمود: گفته‌ی امیر را شنیدم که گفت او امین امیرالمؤمنین بر عراق و کارگزار او است، و مردی مأمور بر اطاعت است که به امور رعیت مبتلا گردیده و حقوق شان را بر خود لازم می‌داند و همواره در صدد صلاح و خیرشان است.

من از عبدالرحمن بن سمره قرشی یار رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت رسول خدا فرموده است:

«کسی که کار رعیت را مطالبه کند و راعی قرار گیرد ولی اقدام به خیر اندیشی آنان نکند خداوند متعال بهشت را بر او حرام کرده است.»

امیر می گوید: بسا اوقات به قصد اصلاح و صلاح مردم عطایای شان را دریافت کرده‌ام تا در جهت خدمت شان به آنان کارگیرم، این خبر به امیرالمؤمنین می‌رسد که وجود اهدایی مردم را بدان شکل دریافت کرده‌ام، به من نامه می‌نویسد که این وجوهات را به مردم بازنگردانم و من توانایی رد خواسته و امر امیرالمؤمنین را ندارم در حالی که به اجرای فرمان او نیز قادر نیستم، پس می گویم حق خدا لازم تر از حق امیرالمؤمنین است، که خدا سزاوارتر است تا فرمان برداری شود. هیچ طاعتی برای مخلوق در معصیت خالق نیست، لذا از نوشته و فرمان امیرالمؤمنین روی برتاب و به کتاب خدا روی آور اگر آن را موافق کتاب خدا یافتی عمل کن و اگر مخالف کتاب خدا دیدی پس آن را ترک کن.ای ابن هبیره، از خدا بترس، که به زودی پیکی از جانب خدا تو را خواهد رسید که از تخت بزیرت می کشد و از وسعت قصر و کاخ بیرونت می کند و به تنگی قبر مبتلا می‌سازد، سلطه و قدرت دنیایی را پشت سربینداز و پیش به سوی پروردگارت شود که بایستی به کردارت توجه کنی و بدان امیدوار باشی.

ای ابن هبیره: خدا تو را از دست یزید محفوظ می‌دارد ولی یزید نمی‌تواند مانع عذاب خدا بر تو شود که امر خدا مافوق همه‌ی اوامر است و طاعتی برای مخلوق در معصیت خالق نیست من تو را بر حذر می‌دارم از بدبختی که گریبان گیر قوم و گروه گناه کار می گردد.

ابن هبیره گفت: آرام باش و از یاد امیرالمؤمنین صرف نظر کن زیرا امیرالمؤمنین صاحب علم وفضل و حکومت است و خداوند از آن روی او را به امر امت برگزیده که لیاقت او را در علم و فضل و نیت او را می‌دانسته است.

حسن بصری فرمود:ای ابن هبیره پشت سرت حساب است در برابر هر شلاقی تازیانه‌ای است و در مقابل هر خشمی غضبی و خدا در صدد گرفتار کردن ستمگران است.

ای ابن هبیره: اگر با شخصی روبرو شوی که شما را در دین نصحیت کند و فکرت را متوجه بازخواست آخرت گرداند بهتر از کسی است که فریبت دهد و آز و آرزو را در تو بیدار گرداند.

ابن هبیره در حالی که چهره‌اش تغییر کرده بود و گرفته بود برخاست:

شعبی فرموده من کسی را از علما در میدان جهاد مثل حسن بصری نیافتم. که او مثل اسب عربی در بین دیگر اسبان می‌نمود و در هیچ جایی حضور نیافتیم مگر فضل او بر ما نمایان شد که او فقط برای رضای خدا سخن می گفت. سپس شعبی فرمود: پس از این مجلس عهد کردم به خاطر محبت هیچ سلطانی به نزدش نروم.[1] از موقف این امام جای شگفت و تعجب نیست که او از برترین دانشمندان تابعین و نیکوکارترین مؤمن و پرهیزگارترین عالم بود ولی اگر جای تعجب است بایستی بر شخصی مثل ابن هبیره کارگزار یزید تعجب کنی که چگونه در برابر این سخنان تاب آورد. آیا موقف این حکام ستمگر را نسبت به سروران علما و امان مسلمین دیده‌ای؟

... از امام شافعی (رحمه الله تعالی) روایت است که فرمود: عمویم محمد بن علی گفت، من در مجلس امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور حاضر بودم. در همین مجلس ابن ابی ذؤیب نیز حضور داشت و والی مدینه حسن بن زید هم در این مجلس بود. غفاری‌ها به نزد خلیفه آمدند و از حسن بن زید شکایت داشتند حسن گفت یا امیرالمؤمنین درباره‌ی غفاریون از ابن ابی ذؤیب سؤال فرمایید. منصور از او پرسید درباره‌ی این‌ها چه می گویی؟ فرمود: گواهی می‌دهم که اینان آبروی مردم را می‌برند و آزار زیادی به مردم می‌رسانند. ابوجعفر منصور خطاب به غفاریون گفت: آیا شنیدید؟ آنان گفتند: یا امیرالمؤمنین درباره‌ی حسن بین زید هم از او سؤال

---

[1] - ص ۷۶ ج ۵ احیاء.

فرمایید. گفت ای ابن ابی ذؤیب درباره‌ی حسن بن زید چه می‌گویی؟ فرمود: گواهی می‌دهم که او به ناحق حکم می‌کند و تابع هوا و هوس خویش است. خلیفه گفت:ای حسن آیا شنیدی که این شیخ صالح چه گفت؟ حسن گفت: یا امیرالمؤمنین درباره‌ی شخص خود شما نیز سؤال فرمایید. گفت درباره‌ی من چه می‌گویی؟ فرمود: مرا معاف دار یا امیرالمؤمنین خلیفه گفت به خدا سوگندت می‌دهم که مرا از حالم خبر دهی. فرمود: گویا خودت را نمی شناسی؟ گفت: خیر بایستی مرا خبر دهی. فرمود: گواهی می‌دهم که مال را به ناحق گرفته‌ای به غیر اهلش سپرده‌ای و گواهی می‌دهم که شما ستمگر هستید و ستم‌گری در دربار شما پیدا شده است. راوی گفت: ابوجعفر از جایش برخاست و بالای سر ابن ابی ذؤیب رفت و دستش را بر پشت گردنش نهاد و گفت: به خدا سوگند اگر در این جا نشسته‌ام، فارس و روم و دیلم و ترک را در اختیار دارم، بلی در همین مکانی که با تو هستم.

ابن ابی ذؤیب فرمود: یا امیرالمؤمنین، ابوبکر و عمر به خلافت رسیدند و حق را گرفته و به طور مساوی آن را تقسیم کردند و فارس و روم را آن دو به تصرف درآوردند و پوزه‌ی شان را به خاک مالیدند و پادشاهان ستمگر این ممالک را در جهان تحقیر کردند.

راوی گوید، خلیفه پشت یقه او را رها کرد و مزاحمش نشد، ولی گفت به خدا سوگند اگر بدان در آن چه می‌گویی صادق هستی تو را به قتل می‌رسانم. ابن ابی ذؤیب فرمود: یا امیرالمؤمنین من شما را در مقام پسرت مهدی نصیحت می‌کنم. راوی گوید به ما خبر رسید که چون ابن ابی ذؤیب از مجلس منصور خارج شد، با سفیان ثوری ملاقات نمود، که سفیان فرمود:ای اباحارث، از این که با این ستمگر بدان گونه سخن گفتی و مورد خطابش قرار دادی خوش حال شدم، ولی از گفته‌ات «به جای پسرت مهدی» خوش حال نشدم. فرمود: خدا شما را بیامرزدای ابوعبدالله، همه‌ی ما مهدی هستیم و همه‌ی ما در گهواره بوده‌ایم.[1]

عالم جلیل ابن ابی ذؤیب بدین گونه با صراحت سخن گفت و کار را بدان جا که می‌بایستی برسد رسانید و منصور را چنان به خشم آورد که سوگند یاد کرد:

«به خدا اگر بدانم که در گفته ات صادق هستی شما را به قتل می‌رسانم.»

[1] - ص ۷۷ ج ۱۷ احیاء.

به سبب بازخواست منذربن سعید از خلیفه عبدالرحمن الناصر در مورد اسراف کاری او در ساختمان الزهراء، بین این شیخ بزرگوار و خلیفه مشاجره‌ای روی داد که در فصل گذشته آن را بیان کردیم. در پی این کدورت پسر خلیفه بنام حکم خواست تا بین پدرش و این عالم ربانی اصلاح به وجود آورد و برای خلیفه عذری به تراشد. لذا گفت: ای امیرالمؤمنین، منذر انسانی صالح است که جز صلاح و خیر، خواست دیگری ندارد. اگر نتیجه‌ی خرج های شما را به بیند و زیبایی این بنا را مشاهده کند، شما را در اسراف معذور خواهد دانست که منظور از بنا همان قبه‌ای بود که ناصر ساخته بود و برای تزیین آن در برخی از قسمت هایش نقره و در بعضی موارد طلا به کار برده بود و سقفش را با رنگ زرد نزدیک به سفیدی روشن مزین ساخته بود، که چشم‌ها را خیره می‌کرد. چون پسرش چنین گفت، دستور داد تا آن را با فرش های ابریشمی مفروش نمایند، و سپس با هیئت دولت خود در آن جا جلوس کرد و خطاب به وزراء و نزدیکانش گفت: آیا دیده اید یا شنیده‌اید پادشاهی قبل از من مثل این بنا را ساخته باشد؟ گفتند: خیر به خدا سوگند شما در این مورد یگانه هستید در همین زبان منذربن سعید در حالی که سرش پایین بود وارد شد چون به مجلس خلیفه داخل شد، خلیفه همان چیزی را به زبان آورد که قبلا به وزراء و نزدیکانش گفته بود. در این هنگام اشک های منذر فرو ریخت و چهره‌ی مبارکش اشک آلود گردید. سپس فرمود: به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین گمان ندارم که شیطان در این مورد به پای شما رسیده باشد و به این مرحله از قدرت دست یافته باشد. با این که خداوند کار مسلمین را به شما عنایت فرموده، ولی شما به جایی رسیده‌ای که در مقام کافران قرار داری.

خلیفه از این کلمات موی بر تنش راست شد و خطاب به او گفت: بیندیش که چه می‌گویی؟ چگونه من در مقام کافران قرار گرفته‌ام؟ فرمود آری مگر خداوند متعال نفرموده است؟:

﴿وَلَوْلَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِّن فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾ [زخرف: ۳۳].

(اگر(بهره‌مند شدن کفّار از انواع مواهب مادی) سبب نمی‌شد که همه مردم (تمایل به کفر پیدا کنند و در گمراهی) ملّت واحدی گردند، ما برای کسانی که به خداوند مهربان باور

نمی‌داشتند خانه‌هائی با سقفهائی از نقره فراهم می‌آوردیم، و برای آنان پلّه‌ها و نردبانهای سیمین ترتیب می‌دادیم که از آنها بالا روند. (چرا که نعمت چندروزه حیات بی‌ارزش است و در مقابل نعمت جاویدان آخرت چیزی به حساب نمی‌آید).).

خلیفه درمانده شد و سرش را به زیر انداخت و اشک هایش بر چهره‌اش سرازیر شد، روی به منذر کرد و گفت: خدا شما را پاداش خیر عنایت فرماید، که آن چه از جانب دین فرمودی به حق بود، سپس از جایش برخاست و دستور شکستن سقف قبه را صادر نمود و فرمان داد تا تزیین آن را از آن شکل تغییر دهند.[1]

اگر چه این پاسخ خلیفه را اندوهگین ساخت و موجب رنجش او شد، ولی باعث ارشاد او گردید، زیرا خلیفه ناصر از کسانی بود که به اسلام اعتقاد دارند و درصدد تطبیق آن بر می‌آیند. و از مؤمنینی بود که به فرمان خداوند متعال گوش فرا می‌دهند.

﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ﴾ [زمر: ۱۸].

(آن کسانی که به همه سخنان گوش فرا می‌دهند و از نیکوترین و زیباترین آنها پیروی می کنند. آنان کسانیند که خدا هدایتشان بخشیده است، و ایشان واقعاً خردمندند .).

چون هارون الرشید به خلافت رسید، بعضی از دانشمندان برای عرض تبریک به حضورش آمدند ولی سفیان ثوری بزرگ ترین عالم ربانی برای دیدار او نیامد، در حالی که هارون قبلا با او پیوند اخوت و برادری داشت که در مجلس او می‌نشست و به سخنانش گوش می‌داد.

هارون به دیدارش مشتاق گردید، تا در خلوت او برایش سخن گوید. ولی سفیان از او روی برگردانیده بود، این روش بر هارون گران آمد و به حضور این عالم بزرگوار نامه‌ای نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده‌ی خدا هارون الرشید امیرالمؤمنین به برادرش سفیان بن سعید بن منذر ثوری. اما بعد برادرم می‌دانی که خداوند متعال بین مؤمنین اخوت را برای رعایت حال

[1] - مقاله «بین خلیفه و قاضی» مجله الازهر ماه رمضان ۱۳۷۱. استاد عبدالحمید عبادی.

خود آنان مقرر فرموده است. بدان که با شما برادری برقرار کردم، برادری که هرگز در پی قطع آن برنیامدم و هم چنان محبت شما را در دل دارم و بهترین و برترین ارادت‌ها را نسبت به شما در دل خود دارم. اگر این طوق را که خدا برگردنم انداخته نمی‌داشتم، به خدمت شما می‌آمدم، اگر چه به حالت خزیدن می‌بود. و این به خاطر محبتی است که نسبت به شما در دل خود می‌یابم.ای ابا عبدالله، از برادران من و شما کسی نمانده که مرا زیارت نکرده باشد و نسبت به مقامم تبریک نگفته باشد. و من خانه های پر از مال و منال را گشودم و جوایزی که موجب رضایت و خشنودی من بود، بدانان عطا کردم، در انتظارت به سر بردم ولی نیامدی. از شوق دیدارت و از شدت فراقت نامه‌ای برایت نوشتم و شما درباره‌ی فضیلت مؤمن و دیدار و پیوند اخوت خوب آگاه هستید، چون این نامه‌ام به شما رسید با شتاب مرا دریاب و دیدارم کن.

چون نامه را نوشت به اطراف نگریست، کسانی که در حضورش بودند سفیان ثوری و خشونت او را همه می‌دانستند، گفت مردی را به حضورم بیاورید. مردی بنام عباد طالقانی بر او وارد گردید. خلیفه گفت‌ای عباد این نامه مرا بگیر و به کوفه ببر، چون بدان شهر داخل شدی به سراغ قبیله‌ی بنی ثور برو و از آن قبیله سراغ سفیان ثوری را بگیر، چون به او رسیدی نامه‌ام را به او تسلیم کن و هر آن چه فرمود کلمات را با گوش و جان خود حفظ کن و به خاطر بسپار و کوچک و بزرگ آن را از یاد مبر و چون به این جا باز آمدی به من بازگوی.

عباد نامه را گرفت و رفت تا به کوفه رسید. قبیله‌ی بنی ثور را جستجو کرد و سپس از سفیان پرسید گفتند در مسجد است عباد گفت به مسجد روی آوردم چون چشم سفیان به من افتاد قیام کرد و فرمود:

«پناه می برم به خدا از شر شیطان رانده شده. خدایا به پیش گاه تو پناه می برم از کسی که جز به خیر و نیکی در را می زند.»

عباد گفت: این گفتار قلب مرا تسخیر کرد. چون بدید که بر در مسجد فرود آمدم او به نماز ایستاد در حالی که آن ساعت وقت نماز نبود. مرکب خود را بر در مسجد بستم و وارد شدم هم نشینان او سرها را پایین گرفته بودند، گویا دزدانی هستند که سلطان بر آنان وارد شده و از بازخواست او می ترسند، سلام کردم هیچ کدام سرش را بالا نکرد و فقط پاسخ سلام مرا باز گفتند. بر جای خود میخ کوب شدم. هیچ کدام مرا دعوت به نشستن نکرد و از هیبت شان اضطراب بر من مستولی گردید، چشمانم به هر سوی می نگریست با خود گفتم شخص

نمازگزار بایستی سفیان باشد لذا نامه را به سوی او انداختم چون نامه را دید از آن به اضطراب آمد و خود را کنار کشید، گویا آن نامه ماری است که در محرابش نمودار گردیده است، نمازش را تمام کرد و پس از سلام دستش را به آستین خود فرو برد و سپس نامه را بر گرفت و به آن نگاهی انداخت و چپ و راستش نمود سپس آن را به سوی کسانی که در پشت سرش بودند انداخت و فرمود: یکی از شما آن را برایم بخواند، که استغفار می طلبم از خدا اگر به چیزی دست بزنم که دست ستمگر آن را مساس کرده است. عباد گوید یکی از آنان نامه را گشود و چنان می نمود که دست به دهان ماری فرو می برد، نامه را بیرون آورد و شروع به خواندن آن نمود.

سفیان که گویا متعجب می نمود لبخند می زد، چون خواندن نامه به پایان رسید، فرمود آن را برگردانید و در پشت نامه‌ی ظالم بنویسید. گفتند: یا اباعبدالله، او خلیفه است اگر در کاغذی تمیز و مستقلی بنویسید بهتر است. فرمود: به ستمگر در پشت نامه‌اش بنویسید، اگر آن را از راه حلال کسب کرده باشد، پاداش آن را می یابد و اگر از حرام به دست آورده باشد به زودی به واسطه‌ی آن مؤاخذه خواهد شد و در نزد ما چیزی از بقای ستم و ستمگری باقی نمی ماند تا باعث فساددین ما شود. گفتند: چه بنویسیم؟ فرمود بنویسید:

بسم الله الرحمن الرحیم از بنده‌ی گناه کار سفیان بن سعید بن منذر ثوری به بنده‌ی مغرور به آز و آرزوها هارون الرشید، که حلاوت ایمان از او سلب شده است. اما بعد برایت نامه نوشتم و می‌دانم که پیوندت را پاره کردم و دوستی شما را قطع نمودم و موضع گیری شما را نسبت به خود تغییر داده‌ام، من این کار را به واسطه‌ی گواهی خودت در نامه‌ات انجام دادم که در آن نگاشته‌ای به بیت المال مسلمین هجوم آورده‌ای و آن را به ناحق در راه امیال خودت خرج کرده‌ای و بر خلاف حکم مربوط به بیت المال فرمان رانده‌ای، وانگهی به آن چه کرده‌ای راضی نشده‌ای و برای من چیزی در نظر گرفته‌ای و در نامه‌ات آن را به من نوشته‌ای و بدین سان می‌خواهی مرا بر خودت گواه قرار دهی، اما من بر تو شهادت می دهم و برادرانم که در این جا نیز شاهد هستند که نامه‌ات را خوانده‌اند و به خواست خدا این شهادت و گواهی را فردا در پیش گاه خدا ادا خواهیم نمود.

ای هارون: به بیت المال مسلمین دست چپاول و غارت دراز کرده‌ای و این بی رضایت مسلمین بوده است. آیا این کار تو را مؤلفه قلوب، کارگزاران و جمع کنندگان بیت المال در زمین خدا و مجاهدان راه او تعالی و مسافران و محرومان مسلمین پسندیده‌اند و بدان راضی شده‌اند؟ آیا با این کارت حاملان قرآن و اهل علم و مستمندان و یتیمان و بیوه زنان راضی هستند؟ آیا جمعی از ملت بدان خشنودند؟ای هارون کمرت را محکم به بند و برای پاسخ گویی آماده شو. و برای امتحان توشه‌ای برگیر و آگاه باش که بزودی در محکمه‌ی عدالت ایستاده خواهی شد. جانت را در مهلکه انداختی و به ستمگری خشنود گردیدی و راضی شدی که امام ستمگران باشی ... .تا آن جا که فرمود: ای هارون بدان که تو را نصیحت کردم و از نصیحت روی برنتافتم ودر آن حدی را جستجو نکردم.ای هارون از خدا بترس و متوجه رعیت خود باش و فرمان پیامبر خدا محمد ﷺ را درباره‌ی امتش حافظ و نگهبان باش و خلافت را بر این ملت نیکو گردان.

بدان که اگر خلافت و پادشاهی برای کسی پایدار می بود به شخص تو هرگز نمی رسید و یقین داشته باش که پس از تو به دیگری خواهد رسید و همواره این امر دست به دست می گردد.

بعضی از حکام از خلافت و موقعیت آن توشه‌ای برای آخرت برگرفته‌اند و برخی هم به وسیله‌ی آن دنیا و آخرت خود را خراب کرده‌اند و از آن زیان برده‌اند.ای هارون من تو را از

آنان می بینم که سرانجام زیان می برند. از این که دیگر نامه‌ای برایم بنویسی خود را باز دار که جوابت‌رانخواهم‌داد.[۱]
والسلام

[۱] - ص ۸۸ و ۸۹ احیاء ج ۷.

برای استفاده‌ی خواننده بزرگوار من عکس العملی را که هارون پس از دریافت نامه‌ی سفیان ثوری از خود نشان داد بیان می دارم که بدین سان موقف حکام در برابر علمایی که جان خود را نذر اسلام کرده‌اند روشن می شود و پی می بریم که این علمای ابرار به پیمان خود با خدا از سر صدق و اخلاص وفا کرده‌اند و پاسخ هایی به حکام داده‌اند که در آن نفاق یافت نمی شود و ترسی از حکام بر آن مترتب نیست هر اندازه هم آن حاکمان قدرت و تسلط باشند.
عباد می گفت: نامه‌ی سفیان سرگشاده به دستم داده شد آن را گرفتم و به بازار کوفه رفتم این موعظه قلب مرا برای قبول حق آماده ساخته بود، فریاد برآوردم،ای اهل کوفه: مردم به اطرافم جمع شدند گفتم‌ای قوم چه کسی خریدار مردی است که از خدا به سوی خدا گریخته است؟ آنان برایم پول آوردند، گفتم نیازی بدان ندارم ولی جبه‌ای پشمینه و عبایی بلند لازم دارم آن را برایم آوردند. لباس هایم را کشیدم و لباس درباری را به دور انداختم آن گاه بر مرکب خود روی آوردم و پیاده به نزد امیرالمؤمنین رفتم. کسانی که بر در بودند مرا به مسخره گرفتند. با اجازه وارد شدم.خلیفه چون مرا بدان حالت یافت، برخاست و نشست، سپس ایستاد و با اندوه شروع به دعا کرد. می گفت پیک و قاصد بهره مند شد و فرستنده زیان دید. به زودی این دنیا و پادشاهی از من گرفته خواهد شد آن گاه نامه را به سویش انداختم به همان شکلی که به من داده شده بود. ←

→ هارون شروع به خواندن کرد اشک هایش فرو ریخت، می خواند و ضجه می کشید. بعضی از هم نشینانش گفتند یا امیرالمؤمنین سفیان بر شما جری شده است، اگر اجازه فرمایی او را به آهن به بندیم و به زندان اندازیم که باعث عبرت دیگران شود. «این گفتاری است که کرسی نشینان هر دوره‌ای بر زبان می آورند.»
هارون داد زد،ای بندگان دنیا مرا واگذارید که مغرور کسی است که شما او را فریب داده‌اید و بدبخت آن که شما او را به هلاکت برسانید، سفیان به تنهایی یک امت است سفیان را به حالش واگذارید. اهـ
این است پاسخ مؤمنان صادق که فقط از خدا می ترسند و از آخرت بیم دارند اگر سخنان شان سینه های حکام را تنگ کند. درباریان هارون و خود خلیفه سخنی شنیدند که آنان که از ذکر خدا روی برگرفته‌اند حاضر به شنیدنش نیستند و دوست می دارند این فریاد و این خروش خاموش گردد.

برادر بزرگوار: این است تصویرهایی از واقعیت‌ها و حوادث برازنده‌ای که تاریخ در اوراق خود از علمای بزرگ امت با استمداد از نور ایمان به ثبت رسانیده است. نوری که روشنی بخش راه تیره و تار است، و ایمانی که دل‌ها را از بیم خدای یگانه و نیل به رضای او تعالی سرشار می‌گرداند. این راهی است که سروران علما رفته‌اند، سالکین راه دشوار، استوار در پاسخ گویی به سؤالات وخواسته های حکام، و هشدارشان با عبارات صریح و کلمات شدید.

این سروران امت این راه دشوار را از آن روی پیموده‌اند که غافلین را بیدار سازند و خدا را به یادشان آورند، آنان که از هنگامه‌ی بزرگ و هولناک خود را ایمن می‌پندارند و بدان نمی‌اندیشند. وانگهی علما بایستی نشان می دادند که کسانی هستند که از قدرت و سلطه و زور حکام هراسی ندارند و فقط به خاطر پاسداری از اسلام آفریده شده‌اند.

اما حکام در برابر عزت اسلام تسلیم شدند و فرمانبردار آن گردیدند یا این که علما آنان را مجبور به پذیرش و منقاد در برابر اسلام نمودند. زیرا حکام در دوره های اسلامی حق علم و سلطنت را می دانستند و به احترام علما و وجوب آن ایمان داشتند.

۲- اما راه دومی که امام غزالی در شکل پاسخ گویی علما در مقابل حکام ذکر فرموده وقتی است که حاکمان از علما چیزی را می‌خواهند و یا درخواست می کنند تا علما در موردی سخن بگویند. پس در این مورد این راه را پیشنهاد می کند:

ملاطفت در موقع پاسخ گویی بی هیچ گونه نفاقی و پیشنهاد کردن بی ترس و بزدلی و شناساندن احکام اسلام با استفاده از حکمت و موعظه‌ی حسنه، اگر چه جواب موافق و باب میل حکام نباشد و یا خواسته‌ی آنان را برآورده نسازد.

این راه را علمای قدیم و جدید پیموده‌اند و تاریخ افتخار آفرین علما، مملو و سرشار از این گونه حوادث است و زیاد بودن این حوادث مرا واداشت تا آن چه را مناسب موضوع بدانم برگزینم، تا از آن‌ها پند و عبرت گرفته شود و این چیزی است که مقصد ما است و برای آن تلاش می کنیم.

مقاتل بن سلیمان گوید: که بر حمادبن سلمه وارد شدم و در خانه‌اش مشاهده کردم که جز حصیری که بر آن نشسته و قرآنی که در دست او است و مشغول بخواندن آن است و کیفی که

در آن لوازم ضروری او است و آفتابه‌ای که با آن وضو می گیرد، چیز دیگری نیست. در همان زمانی که نزدش نشسته بودم، کسی در را کوفت.

حماد فرمود: ای حبیبه ببین کیست؟ آن زن گفت: فرستاده‌ی سلیمان به نزد حمادبن سلمه به او اجازه‌ی ورود داد و داخل شد، نامه‌ای تقدیم کرد که در آن آمده بود: پس از سلام: خداوند شما را در مقامی قرار دهد که دوستان و اهل طاعت و اولیاء خود را قرار داده است، مسئله‌ای پیش آمده به نزد ما بیا تا از شما سؤال کنیم.

فرمودای حبیبه آیا دوات هست؟ سپس به من فرمود: نامه‌اش را بگردان و در ظهر نامه‌اش بنویس اما بعد: خداوند شما را مثل اولیاء و اهل طاعتش در مقام خوبی قرار دهد ما علما را دریافتیم که به نزد کسی «از حکام» نمی رفتند، اگر مسئله‌ای برای شما واقع شده، به نزد ما بیا و هر چه می خواهی به پرس. اگر خواستی به نزدم بیایی همراه خیل و گروه خود نیایی که اگر چنین کنی شما را نصیحت نمی کنم و جز شخص خود کسی را نصیحت نخواهم کرد. والسلام.

هنوز نشسته بودم که کسی در را کوفت. فرمود:ای حبیبه به بین چه کسی است؟ گفت: محمد بن سلیمان. فرمود: بگو به تنهایی داخل شود، داخل شد و روبروی او نشست سپس آغاز به سخن نموده و گفت: چرا وقتی به شما نگاه می‌کنم همه‌ی وجودم را وحشت فرا می‌گیرد؟

حماد فرمود: ثابت بنانی مرا حدیث کرد و گفت از انس ﷺ شنیدم که می فرمود از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می فرمود:

«اگر عالم از علمش رضای خدا را طلب کند هر چیزی از او می ترسد ولی وقتی که آن را برای به دست آوردن گنج‌ها و جمع آوری مال بخواهد از هر چیزی می ترسد.»

گفت: خدا شما را مورد رحمت خود قرار دهد، درباره‌ی مردی که دو پسر دارد و از یکی بیشتر خشنود است و می خواهد دو سوم مال خود را در حیاتش به او واگذارد چه می‌فرمایید.

حماد فرمود: خداوند شما را ببخشد، چنین کاری مکن. زیرا از انس شنیدم که گفت از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود:

«وقتی که خداوند اراده فرماید بنده‌ای از بندگانش را در حیات او عذاب کند، او را به وصیت و سفارش ظالمانه توفیق می بخشد.»

بر او پول را عرضه کرد، که قبول نفرمود. سپس خارج گردید.

رسول خدا ﷺ درست فرموده است:

«چه نیکو است که امیران به خدمت علما باشند و چه زشت است که علما به خدمت امیران باشند.»

برادرم درباره‌ی این حدیث پیامبر بزرگ خوب بیندیش.

مردم موصل بر علیه ابوجعفر منصور شورش کردند، منصور قبلا با آنان شرط گذاشته بود که اگر چنین کنند خون های شان بر او حلال خواهد بود. پس از شورش، منصور فقها را جمع کرد که در میان آنان امام ابوحنیفه نیز بود. منصور شروع به سخن کرده و گفت آیا درست نیست که رسول خدا ﷺ فرموده است:

«مؤمنان به تعهد و شروط خود وفا می کنند.» اهل موصل با من شرط کرده‌اند که شورش نکنند، ولی بر عامل و کارگزارم خروج کرده‌اند، لذا خون های شان بر من حلال گردیده است.

مردی از میان حاضران گفت: دست شما باز است و فرمانت پذیرفتنی. اگر عفو کنی اهل آن هستی و اگر عذاب شان نمایی آنان مستحق آن می باشند.

منصور خطاب به ابوحنیفه گفت: ای شیخ در این باره چه می‌گویی؟ آیا ما شایسته‌ی خلافت نیستم و آیا خلافت ما خانه‌ی امن و امان نیست؟ امام به او پاسخ داد و فرمود:

آنان شرطی را عنوان کرده‌اند که مالك آن نبوده‌اند و آن « حلال کردن خون های شان است.» و شما نیز بر آنان شرطی را تحمیل کرده‌ای که دارای چنین حقی نبوده‌ای، زیرا خون مسلمان مگر به سبب سه چیز حلال نمی شود[1] و اگر آنان را مؤاخذه کنی کاری کرده‌ای که حلال نیست و سزاوارتر است که شرط خداوند متعال به مورد اجرا در آید. سپس منصور دستور داد تا از نزدش برخیزند، چون همه متفرق شدند، امام ابوحنیفه را فراخواند و در خلوت به او گفت:ای شیخ قول درست همان بود که گفتی. اکنون به شهر محل سکونتت برگرد، ولی

---

[1] –امام ابوحنیفه (رحمه الله تعالی) بدین ترتیب به فرموده‌ی رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) اشاره می فرماید:«خون انسان مسلمان حلال نمی شود مگر به سه علت ۱– شخص زناکار که ازدواج کرده است. ۲–جان در مقابل جان ۳– تارک دین و جدا شده از جماعت مسلمانان.»

مردم را به چیزی که باعث شورش آن‌ها و عیب جویی شان از خلیفه می شود فتوا مده، که دست های خوارج برای آشوب و بلوا باز می شود.[۱]

منصور به خاطر حکم شرع مقدس که امام ابوحنیفه بدان زبان گشود، از ریختن خون های ناحق خود را بازداشت، اگر چه این کار با طبیعت و هواهای نفسانی او موافق نبود. پیامبراعظم ﷺ فرموده است:

«کسی از شما ایمان ندارد مگر هواهای او تابع چیزی باشد که من آورده‌ام.»

یکی از علما بر سلیمان بن عبدالملک وارد شد. سلیمان به او گفت سخن بگوی. فرمود: ای امیرالمؤمنین من با شما سخنی می گویم آن را تحمل کن اگر چه آن را خوش نمی داری زیرا اگر بپذیری در ورای آن چیزی است که دوست می داری. گفت ما نسبت به کسانی که از آنان امید نصیحت نداریم بردبار و صبور هستیم، چرا درباره‌ی کسانی که مورد اعتماد ما هستند و نسبت به ما خیر اندیشند بردبار نباشیم؟ فرمود: ای امیرالمؤمنین در کارهای شما مردانی گمارده شده‌اند که از اختیارات مفوضه به طور نادرستی استفاده می کنند و دنیای خود را با فروش دین خویش خریده‌اند و رضای شما را در برابر خشم پروردگار به دست آورده‌اند. از شما بیمناکند ولی از خدا باکی نمی دارند و کارها را نه به خاطر خدا که به خاطر شما انجام می‌دهند. به جنگ برخاستن با ارزش های آخرت سلامت دنیا است، آنان را نسبت به کسانی که خداوند شما را بر آنان امین قرار داده امین مدان که کارگزارانت در حفظ و نگه داری امانت کوشش نمی کنند بلکه در تضییع و دگرگون کردن و خیانت در امانت، اقدام می کند و شما در برابر آن چه انجام می دهند، مسئول هستید. ولی آنان در برابر کردار شما مسئول نیستند. بنابراین با خراب کردن آخرت خود دنیای آنان را آبادان مگردان، زیرا بزرگ ترین ضرری که شخص می‌بیند آن است که آخرت خود را در قبال دنیای دیگران بفروشد.

سلیمان گفت شما زبانت را که از شمشیر تیزتر است به کار انداخته‌ای. فرمود آری یا ای امیرالمؤمنین ولی بر علیه شما نیست.[۲]

---

[۱] - ص ۱۷ ج ۲ المناقب از ابن جوزی.

[۲] - ص ۱۲۲ ج ۵ احیاء.

آری پاسخ‌های علما و راهنمایی حکام در واقع به نفع آنان است نه به ضررشان، و چرا چنین نباشد در حالی که آنان راه نجات را نشان می دهندو از وقوع خطا پیش گیری به عمل می آید. و حاکم مسلمان خوب می داند که هر خطایی موجب گناه است که سرانجام به زیان رعیتی می انجامد که او متولی امرش گردیده و مسئولیت دارد تا نیک مراعاتش نماید.

چون ظاهر«بیبرس» برای جنگ تاتار آماده شد، فتوایی از علما مبنی بر اخذ مال از رعیت برای پیروزی بر تاتار دریافت نمود که فقها شام آن را نوشته و به او اجازه دادند. پرسید آیا کسی دیگر از علما باقی مانده است که فتوا را امضاء نکرده باشد؟ گفته شد بلی، شیخ محی الدین نووی است. او را احضار کرد و به او گفت: شما نیز مثل دیگر فقها باخط خود فتوا را بنویسید. ولی او از این کار خودداری نمود. سؤال کرد: سبب امتناع چیست؟ فرمود: می‌دانم که شما برده‌ی امیر «بندقدار» بوده‌ای و مالی از خود نداشته ای، سپس خداوند به شما احسان کرد و شما را پادشاه گردانید. شنیده‌ام که شما یک هزار نفر برده دارید، که به هر برده‌ای مقداری طلا آویخته شده است. و هم چنین دویست کنیزداری که زیورآلات دارند. چون همه‌ی این طلاها را خرج کردی که غلامان و کنیزانت بی زیور ماندند و فقط لباس بر تن داشتند: فتوای اخذ مال از امت را برای شما صادر می کنم؟

ظاهر از سخنان او به خشم آمد، بنابراین گفت: از شهرم – یعنی دمشق – خارج شو. فرمود: سمعا و طاعة سپس به سوی شهر «نوی» رهسپار گردید. فقها گفتند: او از بزرگ ترین دانشمندان و پرهیزگاران و کسی است که مقتدا و پیشوای ما است، لذا او را به دمشق بازگردان. لذا نامه‌ای مبنی بر بازگشت او نوشت. ولی شیخ امتناع ورزید و فرمود: تا ظاهر در دمشق است به آن داخل نمی شوم.[1] که پس از یک ماه ظاهر درگذشت. حاکم از آن روی عذر خواست که بدانست نووی دارای چه مقام والای علمی و تقوی است. ولی نووی عذر او را نپذیرفت و باآن مخالفت کرد، تا به حاکم درسی بلیغ داده باشد به این که بی ادبی و بی احترامی بر هر مسلمانی بر حاکم حرام است، چه برسد به این که آن مسلمان، دانشمند باشد و چگونه شایسته‌ی عالم است، که چنین حاکمی را معذور دارد و از او فرمان برد.

---

[1] – ج ۹ من اخلاق العلما.

صاحب کتاب «من اخلاق العلماء» می‌گوید که دوست بزرگوارم محمد فهمی ناصوری «پاشا» از احمد افندی بدوی از پدرش از جدش که از شیوخ الازهر در زمان خدیو اسماعیل بوده به من حکایت کرد: چون بین مصر و حبشه جنگ واقع شد و به خاطر اختلاف فرماندهان مصری شکست های پی در پی به مصریان واردآمد، سینه‌ی خدیو به تنگ آمد. روزی همراه شریف «پاشا» در حالی که دلتنگ بود، تصمیم گرفت این فشار روحی را برطرف سازد. پس شریف به او گفت: وقتی که نگران می شوی و بخواهی آن را برطرف نمایی چه کار می کنی؟ گفتک‌ای افندی ما، خداوند مرا از نگرانی و فشار بامراجعه به کتاب حدیث صحیح البخاری و قرائت آن به وسیله‌ی دانشمندان پاک نفس، نجات و رهایی می بخشد. برای این منظور خدیو با شیخ الازهر، شیخ عروسی صحبت کرد و او علمای نیکوکار راجمع نمود که در مقابل قبه‌ی قدیمی الازهر، شروع به قرائت صحیح البخاری نمودند، ولی در عین حال باز هم شکست های پی در پی به مصریان وارد می شد. خدیو همراه شریف نزد علما رفت و با ناراحتی گفت: یا این کتابی که می خوانید صحیح البخاری نیست و یا شما که آن را قرائت می کنید همانند علما سابق نیکوکار نیستید، زیرا که خداوند به وسیله‌ی شما و قرائت شما هیچ چیز از بلایا را دفع نمی کند. علما درماندند ولی یکی از شیوخ از آخر صف مبادرت به جواب کرد و فرمود: ای اسماعیل علتی که خدا مصیبت را رفع نمی کند در شما است زیرا که ما از رسول خدا روایت داریم که فرموده است:

«یااین که امر به معروف و نهی از منکر می کنید و گر نه خداوند بدترین‌ها را بر شما مسلط می کند که نیکان شما دعا می کنند ولی اجابت نمی شود.»[1]

وحشت و اضطراب علما افزون گردید. خدیو و شریف بازگردیدند و سخن نگفتند. علما شروع به ملامت کردن گوینده‌ی آن سخن کردند در این اثنا ناگهان شریف پاشا بازگشت و سؤال نمود شیخی که آن سخن را گفت در کجا است؟ آن شیخ پاسخ داد من هستم. او را با خود برد و حال علما منقلب شد و پس از ملامت با او وداع کردند و امید بازگشت او را نداشتند. شریف به رفتن ادامه داد تا به قصر خدیو رسیدند. خدیو را در اطاق استقبال یافتند، که در مقابلش جایگاهی برای نشستن بود و شیخ را بر آن کرسی نشانید و بدو گفت: ای استاد آن

---

[1] - ترمذی / ۲۱۷۴.

چه رادر الازهر فرمودی بازگوی. شیخ گفته‌اش را تکرار کرد و حدیث را شرح داد. خدیو گفت: ما چه کرده‌ایم که این مصیبت‌ها بر ما فرود آمده است؟

او فرمود: آیا محاکم قضایی در هم و برهم نیست؟ به طوری که حتی قانون ربا را مباح کرده اند.

آیا زنا کردن آزاد نیست؟ ایا مشروبات الکلی آزاد نیست؟ آیا چنین و چنان نیست و منکراتی را برای او برشمرد که جای انکار نبود، سپس فرمود با این حال چگونه منتظر پیروزی از آسمان باشیم؟ خدیو گفت چه کار کنیم؟ ما با بیگانه‌ها معاشرت می کنیم و این تمدن آن‌ها است. شیخ فرمود با این حال پس گناه بخاری چیست؟ و علما چه چاره‌ای دارند؟ خدیو به فکر فرو رفت و مدتی در ملال و تفکر بود سپس گفت راست گفتی آن گاه فرمان داد تا مبلغ سی جنیه‌ی مصری در اختیار این عالم قرار گیرد.

سپس شیخ به الازهر مراجعت فرمود، در حالی که برادرانش از بازگشت او ناامید بودند و گویا او دوباره آفریده شده است[1] و بدین سان همانند این حاکم گفته‌ی صادق عالم را اجابت می کند و با اکرام و تقدیر این اجابت را همراهی می نماید.

---

[1] – ص ۱۰۱ و ۱۰۲ من اخلاق العلما. شایان ذکر است که بر این واقعه بیفزاییم که قرائت صحیح البخاری بر سبیل دعا و نیایش می باشد زیرا این کتاب حاوی ذکر و ثنای خدا است و خواندن آن با تضرع به پیشگاه خدا برای طلب نصرت و پیروزی است. چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) از پیشگاه او تعالی استمداد می کرد و در صحیح البخاری ثبت است. دعا در هر ساعتی مطلوب شرع مقدس است مخصوصا در لحظات دشوار و سختی و گرفتاری چنان که شیخ (رحمه الله تعالی) حدیث شریف را گواه آورده‌اند است:

«بهترین شما دعا می کنید ولی از ایشان اجابت نمی شود.»

ولی دعا به تنهایی راه سرکوبی دشمن و پیروزی بر او نیست پس به ناچار بایستی همزمان با دعا مبارزه و جهاد با استفاده از وسایل و لوازم و امکانات صورت گیرد و آمادگی از هر جهت حفظ شود که خداوند فرمود:

(وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ) «۶۰/الانفال»، (انْفِرُواْ خِفَافاً وَثِقَالاً وَجَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ) (۴۱/ التوبه). (وَقَاتِلُواْ الْمُشْرِكِينَ) (۳۵/ التوبه). (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ (۶۵/ الانفال) یعنی:

«در حد توان قوت نیروها را برای مبارزان آماده و فراهم سازید».«برخیزید سبک بار و گران بار درراه خدا جهاد کنید.» «بامشرکین بجنگید»«ای پیامبران مؤمنان برای جهاد و مبارزه تشویق و ترغیب کن.»

سرور ما محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) درحالی که دست به دعا داشت و با خدا راز و نیاز می فرمود و در آن بی نهایت کوشش می کرد و از پروردگار جهانیان تقاضای پیروزی و تأیید می کرد، با این وصف وسایل و لوازم و آمادگی جنگی را حفظ می نمود و مؤمنین را به مبارزه تشویق می فرمود و بسا اوقات شخصا وارد مبارزه می شد چنان که در بسیاری از غزوات چنین بوده است.

و این است روش اسلام در مقابله با دشمن و جهاد برای افراشتن پرچم دعوت در جهان.

علماحکام را نصیحت می‌کنند

علمای صالح همواره در صدد نصیحت و موعظه‌ی حسنه برای حکام بوده و می باشند و چنان به این کار علاقه مند بوده و می باشند، که این علاقه آنان را آماده‌ی قبول هر نوع مشقت و آزار در این راه نموده است، و آنان تمام تلاش خود را برای تحقق این آرمان والای شرعی به کار می برند، زیرا که دین نصیحت است، چنان که پیامبر اکرم ﷺ فرموده است:

«دین نصیحت است. گفتیم برای چه کسی؟ فرمود: برای خدا و کتاب او و پیامبرش و برای ائمه مسلمین و عموم مسلمانان.»[1] و زیرا که خداوند متعال فرموده است:

﴿ وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾ [آل عمران: ١٠٤].

(باید از میان شما گروهی باشند که (تربیت لازم را ببینند و قرآن و سنّت و احکام شریعت را بیاموزند و مردمان را) دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند، و آنان خود رستگارند).

مگر دعوت به خیر و امر به معروف جز نصیحت و موعظه‌ی حسنه است؟. نصیحت برای حکام در مقدمه‌ی کار نصیحت گران قرار داشته زیرا که نصیحت و «خیراندیشی» خوبی‌ها را برای مردم و برای صاحبان امرشان در بر دارد. به همین سبب علما سلف و صالحین چنین رأی

---

[1] - مسلم/ ٨٢

داده‌اند که نصیحت کردن برای حکام بهتر از شوریدن بر علیه آنان است، البته تا وقتی که کفر صریح و الحاد به آیات خدا از آنان سر نزند و یا احکام شریعت را تغییر ندهند.

امام حسن بصری (رحمه الله تعالی) می فرمود:

«حکام متولی امر ما در جمعه و لشکر و حدود و ثغور کشور اسلامی هستند. و دین جز با این‌ها قوام نمی گیرد اگر چه مرتکب جور و ظلم شوند به خدا اصلاحی که خدا به وسیله‌ی ایشان به وجود می آورد بیشتر از فسادشان است.»[1]

امام مالک بن انس در پاسخ سؤالی که گفته شد، آیا جنگ با شورشیان بر علیه خلیفه روا است یا نه؟ فرمود: اگر بر فردی مثل عمربن عبدالعزیز خروج کنند؟! سائل گفت: اگر خلیفه مثل عمربن عبدالعزیز نباشد فرمود آنان را به حال خودشان بگذارید که خداوند متعال به وسیله‌ی ظالم از ظالم انتقام می گیرد و سپس از هر دوی شان انتقام می کشد.[2]

سپس استاد ابوزهره بر مقاله‌ی امام می‌افزاید: مانمی دانیم که امام این قول را در دوره‌ی اموی یا عباسی فرموده است و نزدیک تر این است که در عصر عباسیان بوده، زیرا این دوره زمان شکوفایی و ظهور نبوغ فکری و فقهی امام مالک بوده است. و شایسته نیست که فهمیده شود این فرمود درباره‌ی امویان است نه عباسیان. زیرا روش استدلال امام این مطلب را بیان نمی‌دارد.

وانگهی امام مالک (رحمه الله تعالی) صورت مسئله را بیان فرموده است و مثال زده‌اند. مثل این که در مقابل پرسشگر فرمود: اگر خلیفه عمربن عبدالعزیز، با آن تقوا و عدل و اقامه حدود و رعایت حال مردم، باشد. که اگر غیر این باشد آن حکام را به حال خود واگذارند تا در سرگردانی خود گم شوند.[3]

این مفهوم و معنی روشن است که مراد از بهتر بودن نصیحت، بر شوریدن برای حکامی است که در تطبیق اسلام کج سلیقگی می‌کنند و از آنان ستم و ظلم سر نمی زند نه کافرانی که

---

[1] – ص ۵۲ حاشیه کتاب مالک از استاد ابوزهره.

[2] – ضحی الاسلام.

[3] – ص ۵۱ مالک از استاد ابوزهره.

از تطبیق نظام اسلام روی بر می تابند و در صدد تحکیم قرآن برنیامده و به اعراض از دین خدا اعتقاد دارند، که بر علیه چنین افرادی بایستی قیام شود.

حسن بصری (رحمه الله تعالی) بزرگ ترین دانشمند عصر اموی در این مورد از دخول به جمع هر گروه خودداری ورزید و هنگامی که بعضی درباره‌ی شورشیان بر علیه عبدالملک بن مروان نظرش را پرسیدند فرمود: «نه با این گروه باشیدو نه با آن گروه همراه شوید. مردی از اهل شام گفت:ای ابوسعید با امیرالمؤمنین نیز همراه نباشیم؟ او به خشم آمد و با دست خود خط کشید و فرمود و نه با امیرالمؤمنین و نه با امیرالمؤمنین...»

این موقف مخصوص این دو امام جلیل نیست، بلکه دو امام دیگر، سعید بن مسیب و امام احمدبن حنبل و امثال آنان نیز چنین موقفی داشته‌اند. این گروه از دانشمندان به نصیحت و موعظه حسنه برای حکام عصر خود بسنده کرده‌اند، ودر عین حال روش نصیحت شان ارشدت کلام و بیم دادن از خداوند منتقم و جبار خالی نبوده است.

اکنون صورتی از این گونه نصیحت‌ها و موعظه‌ها ...

امام مالک رساله‌ی مشهورش را برای هارون الرشید نوشت و در آن زبان به نصیحت و موعظه گشود که در مقدمه‌ی آن آمده: اما بعد رساله‌ای را برایت نوشتم که از هیچ گونه ارشاد و نصیحتی در آن فروگذار نکردم، به خاطر ثنای خدا و به پیروی از رسول خدا بدان مبادرت ورزیدم، پس باعقل خود به آن تدبر کن و چشمانت را بر آن باز کرده و بگردش درآور. گوش هایت را متوجه آن گردان، سپس آن را با دلت درک کن و فهم خود را از آن همواره در حضور داشته باش و از ذهن خود دور مساز. زیرا که در آن فضل و آبرومندی در دنیا و بهترین ثواب خدا در آخرت می باشد. خود را در لحظه های فرا رسیدن مرگ به یاد آر و اندوهی که در آن وقت بر شما فرود می‌آید به خاطر داشته باش و به یاد دار که بعد از مرگ چه به روزت خواهد رسید و برچه فرازی خواهی ایستاد و چگونه به پیشگاه خدا می شتابی، آن گاه حساب را و جاودانگی آخرت را به یاد آور و برای آسان شدن این مشاهد و زدودن غم دردناک آن لحظه‌ها کاری را انجام بده که باعث نجاتت در پیشگاه خداوند متعال می شود و خود را برای چنان هنگامه‌ای آماده کن که اگر خشم خدا را به بینی که چگونه مردم جنایتکار به انواع عذاب‌ها و شدت درد دچار می شوند و اگر فریادشان را در جهنم همراه با صورت های رنگ پریده و درد آورشان، نظاره کنی، غم و اندوه و ماتم و زیر و رو شدن شان را تماشا

کنی که، نه می بینند و نه می شنوند و همواره فریاد آه و وای و صدای غم انگیزشان بلند است. از همه بدتر حسرت و آه آن گاه شامل جان شان می شود که خدا از آنان روی بر می‌تابد و امیدهای شان قطع و به یأس مبدل می شود و سرانجام پس از آن همه بدبختی های طولانی خداوند بدانان فریاد برمی‌آورد که: «گورتان را گم کنید و سخن مگویید.»

﴿ قَالَ اخْسَؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴾ [مومنون: ۱۰۸].

((خداوند بدیشان) می گوید: بتمرکید در آن ! و با من سخن مگوئید .).

سپس خطاب به هارون فرموده است: در امور خود از کسی که از خدا نمی‌ترسد ایمن مباش و او را ایمن مدان، زیرا که از عمربن خطاب رضی الله عنه به من رسیده که فرمود:

«در امر خود با کسانی مشورت کن که از خدا می‌ترسند.»

از هم نشین و مشاور بد برحذر باش که از رسول خدا روایتی رسیده که فرموده است:

«هیچ پیامبر یا خلیفه‌ای نیست مگر دو نوع مشاور و هم نشین دارد، یکی او را امر به معروف و نهی از منکر می کند و دیگری از فساد او باک نمی دارد و از آن جلوگیری نمی کند.»

سپس فرمود: جامه هایت راهم چون متکبران بر زمین مکش که خدا آن را دوست نمی دارد، که از رسول خدا به من رسیده است:

«هرکس جامه هایش را متکبرانه کش دهد خدا در روز قیامت بدو نظر نمی کند.»[1]

با نافرمانی از مردم خدا را فرمان بردار باش و در معصیت خدا از مردم فرمان مبر که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است:

«فرمان برداری از مخلوق در معصیت خالق نیست.»

تا آخر این رساله‌ی بزرگ که نصیحت های شجاعانه را در خود دارد محتوی همه‌ی معانی ایمان است و دعوت به تمسک به احکام اسلام و حدود و آداب آن است، همه چشم‌ها را گریان می سازد و مسلمان راچنان به خدایش نزدیک می کند که به رضای او تعالی نایل می‌گردد و این بستگی دارد به این که نصیحت آن را بپذیری و بدان گوش فرا دهی و آن را در موضع تطبیق و اجرا قرار دهی.

---

[1] - ص ۷۷ ج ۷ احیاء امام غزالی.

هارون الرشید آن را به نیکی پذیرفت و از امام مالک به خاطر آن تشکر کرد و این از صفات حاکم مسلمان است. در این جا به نصیحت دیگری به هارون از امام ابویوسف قاضی گوش می کنیم که این قاضی جلیل از تقدیم نصیحت به هارون الرشید در مقدمه‌ی کتاب خراج که آن را بر مبنای درخواست خلیفه نگاشته خودداری نکرده و این امر از او فوت نشده است. در مقدمه‌ی این کتاب آمده است:

ای امیرالمؤمنین همانا خداوند که ثنا وحمد و شایسته‌ی پیش گاه او است امری بزرگ را به عهده‌ی شما گذاشته که ثوابش برترین ثواب و عذابش بدترین عقاب است. امر این امت به عهده‌ی شما سپرده شده در صبح و شام در برابر مردم مسئولیت فراوان داری و بایستی پاسخ گوی باشی، خداوند آنان را در زمره‌ی رعیت شما قرار داده و شما را بر آنان امین نموده و به وسیله‌ی امت شما را مورد آزمایش قرار داده است و امرشان را به شما محول نموده است. هیچ ساختمانی بی تقوا پایدار و استوار نمی‌ماند و خدا قواعدی را می آورد که آن را منهدم می‌سازد و بر سر بنیان گزارانش واژگون می کند. پس مسئولیتی که به عهده‌ی شما گذارده شده و بر گردنت قرار دارد ضایع مگردان که قوت ونیرو به اذن خدا در عمل است. کار امروز را به فردا میناز که اگر چنین کردی آن را ضایع نموده ای. بدان که اجل از آرزو نزدیک تر است پس برای روز موعود اجل با کار و تلاش خود را آماده ساز و مبادرت به اعمال نیک نما. و بدان که پس از اجل موقع کار نیست و بدان که راعیان امت بایستی همان چیزی را به پروردگار شان ادا کنند که چوپان به بادارش ادا می کند. پس حق را اگر چه در ساعتی از روز هم باشد ادا کن. در ادای آن چه می باید انجام دهی کوتاهی مکن زیرا خوشبخت ترین راعی در نزد خدا کسی است که رعیتش به وسیله‌ی او خوشبخت شوند. کجی مکن که رعیت نیز دل های شان تنگ و به کجی مایل می شود، خود را از دستوری که بر مبنای هوس و بازخواستی که در هنگام خشم است بازدار و چون دو امر در برابرت قرار گیرد که یکی مربوط به آخرت و دیگری مربوط به دنیا است امر آخرت را بر امر دنیا ترجیح ده و آن را انتخاب کن که آخرت باقی و دنیا فانی است، و همواره از خشم خدا بر حذر باش و در امر خدا همه‌ی مردم را برابر بدان، چه آن که نزدیک تو است و چه آن که از شما دور می باشد. در راه خدا از ملامت ملامت گران مترس و همواره برحذر و محتاط باش که حذر و پرهیزگاری در دل است نه به زبان از خدا بترس که

تقوا به احتیاط و نگه داشتن خود از نافرمانی خدا است و هر آن کس از معصیت خدا به پرهیزد پرهیزگار است.

ای امیرالمؤمنین من شما را به حفظ و نگه داری آن چه که خداوند شما را بدان مأمور گردانیده سفارش می‌کنم و مراعات آن چه را که او تعالی حق رعایت آن را به عهده‌ی شما گذاشته از شما خواستارم. و این که در این کار جز به او تعالی و به خاطر او به چیز دیگری نظر نداشته باشی، که اگر چنین نکنی سهولت هدایت بر شما دشوار می‌نماید به طوری که چشمانت از دیدن حق نابینا می‌شود و آثار هدایت را نمی بیند و آن را با تمام وسعت تنگ می بیند و معروف به شکل منکر در چشمت جلوه گر می‌شود و منکر را معروف می بینی.

با نفس خود به خصومت برخیز تا آن را از فلج نجات بخشی که این برای شما ثمر بخش است و زیان ندارد زیرا راعی که رعیتش را ضایع گرداند ضامن آن چیزی است که بر دستانش هلاک شود همان چیزی را که اگر می خواست با اذن خدا می توانست از هلاکت آن را نجات دهد و به ساحل حیات و رهایی رهنمون گردد و چون چنین نکرد در واقع آن را ضایع نمود و اگر به جز آن مشغول شود هلاکت آن را سرعت بخشیده است و نوبت تضییع دیگری فرا می رسد وهرگاه در پی اصلاح برآید با اصلاح خوشبخت می شود و خداوند ثواب مضاعف برایش عنایت می کند بنابراین از هلاکت رعیت بپرهیز و حذر کن که خدا حق امت را از شما خواهد گرفت و این که مزدت را ضایع می کنی خدا شما را هلاک خواهد کرد و بدان که خانه را قبل از ویرانی مستحکم می کنند و عمود برآن می‌زنند و سهم تو همان است که در آن چه خدا به عهده ات سپرده عمل کنی. هرگز فراموش کار مباش و از امت غافل مشو و هرچه موجب صلاح ملت است به یاد داشته باش که خدا از شما غافل نیست بهره‌ی خود را از این دنیا در این روز و شب‌ها ضایع مگردان و زبانت را بیشتر به ذکر خدا تسبیح و تهلیل و تمجید او تعالی به حرکت درآور و به رسول خدا ﷺ درود تقدیم کن بلی پیامبر رحمت و امام هدایت.[1]

و بدین سان علما سلف از هر فرصتی سود می جسته‌اند و نصایح خود را به حکام ابلاغ می‌کرده‌اند و آیا فرصتی مناسب تر از این که هارون الرشید از عالمی درخواست کند کتابی

---

[1] - مقدمه کتاب الخراج از امام ابویوسف.

درباره‌ی مالیات‌ها بنویسد که مبنای نظام اقتصادی قرار گیرد و آن را اجرا نماید و هارون در انتظار آن باشد؟

سپس می‌بینیم در مقدمه‌ی کتاب چنان که ذکر کردیم دانشمند اسلامی زبان به نصیحت گشوده است و حقا که این کتاب نصیحت برای خدا رسول خدا و ائمه‌ی مسلمین است.

این امام جعفر صادق‌است که در موقع درخواست ابوجعفر منصور برای نصیحت خطاب به او می فرماید:

«قول کسی را که خدا بهشت را بر او حرام کرده درباره‌ی بستگان و رعیت و خانواده ات مپذیر که خدا جای او را در جهنم قرار داده زیرا که خبرچین شاهد دروغ است و شریک ابلیس در فریب دادن مردم و خداوند متعال فرموده است:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ ﴾ [حجرات: ٦].

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری را به شما رسانید درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی - بدون آگاهی (از حال و احوالشان و شناخت راستین ایشان -) آسیب برسانید ، و از کرده خود پشیمان شوید..).

ما شما را اعوان و انصار هستیم و ملکت را عمود و ارکان می باشیم و این تازمانی است که امر به معروف کنی و نسبت به مردم احسان روا داری و بررعیت حکم قرآن را جاری داری و با طاعت خدا، بینی شیطان را خاك آلود گردانی. همراه با وسعت علم و دانشت بر شما واجب است که با آن کس که از شما بریده پیوند برقرار سازی و آن کس که شما را محروم کرده به نوایش برسانی و از کسی که بر شما ستم نموده در گذاری زیرا برقراری رابطه با کسی که با شما پیوند دارد کار مهمی نیست بلکه برقراری پیوند وقتی ارزش دارد که با کسی که با شما قطع رابطه کرده پیوند برقرار سازی، بنابراین برای برقراری صله رحم کوشا باش تا خدا عمرت را افزون کند و در روز قیامت در حسابت تخفیف دهد و حشر شما را آسان گرداند.» به راستی که امام صادق درست فرموده است، زیرا که علما تا زمانی با حکام همراهند، که آنان امر به معروف و نهی از منکر و نسبت به مردم احسان کنند و بر رعیت قانون خدا را حاکم سازند و

نافرمان برداری از خدا، بینی شیطان را به خاک بمالند و اگر از فرمان خدا معصیت نورزند علما با حکام در مسئولیت های مملکتی شریک هستند.

منصور گفت: به واطه‌ی قدر و منزلت و درستی و صدق شما از مجازات شما گذشتم لذا مراپندی ده تا مرا از نابودی نجات بخشد.

امام صادق فرمود: «همواره بردبار باش، که بردباری رکن علم است و بر نفس خود در موقع به دست داشتن قدرت و اسباب آن مسلط باش. که اگر هرچه می توانی انجام دهی مثل کسی است که از عصبانیت شفا می بیند و کینه‌ای را مداوا می کند یا دوست می دارد که صولت و قدرتش یادآوری گردد. بدان اگر کسی را که سزاوار کیفر است مؤاخذه کنی و کیفر دهی این کار را نمی توان جز به عنوان عدل توصیف نمود، حالتی که شکر را ایجاب می‌کند بهتر از حالتی است که صبر را واجب می نماید.»

منصور گفت: مرا پند دادی و احسان فرمودی و سخنانی بیان فرمودی که موجز و خلاصه و ثمر بخش بود.[۱]

این امام عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی است که خود حکایت می کند که ابوجفر منصور خلیفه در پی ام فرستاد من در ساحل بودم سپس به نزدش آمدم چون به او رسیدم سلام کردم پاسخ داد و مرا نشاند سپس گفت چه عاملی باعث تأخیر شما از آمدن نزد ما گردید؟ گفتم از من چه می خواستید یا امیر المؤمنین؟گفت: می خواهم از شما علم اقتباس کنم. گفتم آن چه را می‌گویم خوب بیندیش و از آن جهالت مکن. گفت: چگونه از آن تجاهل می کنم در صورتی که از شما می پرسم؟ و به همین علت در پی شما فرستادم؟ گفتم بیم دارم گفته ام را بشنوی ولی بدان عمل نکنی.

اوزاعی فرمود: در این موقع ربیع به من فریاد زد و دستش را به شمشیر برد ولی منصور او را نهیب زد وگفت: این مجلس ثواب است نه مجلس کیفر.

جانم خوش و مسرور گردید و زمینه‌ی وسعت کلام فراهم آمد، گفتم یا امیرالمؤمنین: مکحول از عطیه بن بشر مرا حدیث کرد که رسول خدا فرموده است: «هر بنده‌ای که او را موعظه‌ای از جانب خدا درباره‌ی دینش برسد، این موعظه نعمتی است که از پیشگاه خدا برای

[۱] – ص ۱۲ بحار الانوار ج ۱ فی احوال لصادق و ص ۲۶۰ یا ۱۲۷ الام الصادق از محمد حسسین مظفری.

او پیش آمده که بایستی آنرا بپذیرد و شکرش را به جای آرد و گر نه آن موعظه حجتی از جانب خدا بر او است تا گناهانش افزون گردد و خشم خدا بر او را افزایش دهد.»

ای امیرالمؤمنین، کسی که از حق اکراه دارد از خدا روی برتافته است و خدا حق مبین است، همانا خدا دل های امت را در موقع به دست گرفتن امر خلافت، به خاطر قرابت و خویشاوندی شما با پیامبر خدا نرم و ملایم نمود، همان پیامبری که به خانواده و نزدیکان و بستگان خود مهربان و بخشاینده بود: مواسات را شخصا در بارهی شان اجرا می فرمود و در نزد خدا و مردم ستوده بود. پس شایسته است که شما برای احقاق حق قیام نمایی و برای مردم قسط و دادگستری را برپا داری و عورت های شان را بپوشانی و به روی خود پرده نکشی و درها را نبندی، که مردم نتوانند برای دادخواهی به نزدت راه یابند. بایستی وقتی که مردم در نعمتند شما با آنان شاد باشی و از مصیبت وارده برآنان اندوهگین شوی،ای امیرالمؤمنین، شما، پیش از به دست گرفتن خلافت، مسئول و مشغول خودت بودی ولی اکنون پادشاه مردم قرار گرفته ای، پادشاه سرخ پوست، سیاه پوست، مسلمان و کافر، که همهی اینان بر شما حقی از عدل و داد دارند. چگونه است اگر مردم فوج فوج دست به شورش بزنند و کسی نباشد مگر از بلیهای که شما بر او وارد ساختهای شکوه داشته باشد و یا فریاد سخن از ستمی داشته باشد که شما بر او تحمیل کردهای؟

ای امیرالمؤمنین، مکحول از عروه بن رویم، مرا روایت کرد، که گفت: در دست مبارک رسول خدا چوبی خرما بود و در محلی بنام بستاک منافقین را می راند، جبرئیل به نزدش آمد و گفت:«ای محمد، این جریده چیست که بدان قلب امتت را شکستهای و دل های شان را مملو از وحشت نموده ای؟» چگونه است این امر دربارهی کسانی که پرده های اسرار مردم را دریده و خون های شان را بر زمین ریخته و از کاشانه شان آواره شان نموده و ترس و رعب خود را بر دل های شان مستولی کرده باشد؟

ای امیرالمؤمنین، اگر ملک و پادشاهی برای کسی پایدار می بود یقینا به شما نمی رسید پس چنان که به دیگران پایدار نمانده، به شما نیز پایداری نخواهد کرد.

ای امیرالمؤمنین به من رسیده که عمربن خطاب ﷺ فرمود: اگر بچه گوسفندی در کنار فرات از بین برود می ترسم که دربارهاش بازخواست شوم. پس چگونه است حالت کسی که بر فرش شما و دربارتان نشسته است، ولی از عدل تان محروم است؟

ای امیرالمؤمنین: جد شما عباس ﷺ از رسول خدا درخواست کرد تا امیری مکه، طایف و یا یمن را بدو واگذارد ولی رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عباس،ای عموی پیامبر اگر جانی را زندگی ببخشی بهتر از امارتی است که نتوانی نگهبانش باشی.» این نصیحت را پیامبر به خاطر شفقت به عموی بزرگوارش فرمود و به او خبر داد که نمی تواند او را از کیفر خدا برهاند.
که خداوند به او وحی فرموده است:

﴿ وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴾ [شعراء: ۲۱٤].

(خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان (و آنان را به سوی توحید و دادگری فرا خوان)).

سپس فرمود: ای عباس، عموی پیامبر،ای صفیه، عمه‌ی پیامبر وای فاطمه، دختر محمد، من شما را به چیزی از کیفر خدا بی نیاز نمی کنم. برای من کردار من است و شما را نیز کردارتان به کار می آید.

عمر بن خطاب ﷺ فرمود: امیران چهار گروهند:

۱- امیری که به حراست و نگه داری خود و عمالش توانا است. این امیر مثل مجاهد در راه خدا است و دست قدرت خدا، به رحمت بر او گشوده است.

۲- امیری که در او ضعف و ناتوانی راه دارد، خود را حفظ می کند ولی کارگزاران و عمالش در بوستان زندگی می چرند، این چنین امیری در کناره‌ی هلاکت و نابودی است، مگر آن که خدا او را به رحمت خویش دریابد.

۳- امیری که از دست درازی کارگزارانش جلوگیری می کند ولی خود به چریدن مشغول می شود. این امیر همان هیزم و آتش گیره‌ی جهنم است که رسول خدا ﷺ درباره‌اش فرموده است:

«مژده باد راعیان حطمه را که خود تنها هلاک می شوند.»[1]

۴- امیری که هم خود او و هم عمالش مشغول چریدن در بوستان عمارتند، که تمامی شان هلاک می شوند. سپس فرمودای امیرالمؤمنین: از همه چیز دشوارتر قیام برای خدا به خاطر حق اوتعالی است و برترین کرامت در نزد خدا تقوا است، هر آن کس عزت را در پیروی از خدا

---

[1] -حطمه اسمی از اسامی دوزخ است زیرا هر آن چه در آن بیفتد آتش می گیرد و به منزله‌ی آتش گیره در می آید.

بجوید خدا او را بلند می‌گرداند و عزت می بخشد، هر آن کس عزت را در معصیت خدا بجوید خدا او را خوار می کند و به ذلت می نشاند. این است نصیحت من به شما. سپس برخاستم خلیفه گفت: کجا؟ گفتم با اجازه‌ی امیرالمؤمنین، می خواهم به وطن خویش نزد بچه‌ها برگردم. گفت شما را اجازه دادم و از نصیحت شما سپاسگزارم و آن را پذیرفتم. محمد بن مصعب گوید خلیفه فرمان داد تا پولی به او بدهند تا صرف مخارج زندگی خود کند ولی او آن را نپذیرفت و فرمود بدان نیازی ندارم. نمی خواهم نصیحت خود را در مقابل دنیای بی ارزش بفروشم. منصور مذهب و روش او را بدانست و راه تسلط بر او را نیافت.[1]

حکام مسلمین بدین سان نصایح علما را گوش می داداند و برای اجرای آن خود را متعهد می دانسته‌اند و به موجب آن عمل می کرده‌اند و حتی آماده‌ی شنیدن آن، از هر کسی بوده‌اند و بدین ترتیب از هیچ حاکم نیکوکاری عملی که مغایر آن باشد نیافته ایم، اگر چه آن نصیحت از زبان کودک یا زنی خارج شده باشد.

لازم است نصیحت یک زن، به عمربن خطاب را که در تاریخ آمده بخوانیم. سپس نصیحت کودکی خطاب به عمربن عبدالعزیز را می‌آوریم.

عمرﷺ به همراهی جارود از مسجد خارج شده بود، که زنی در راه آن دو قرار گرفت. عمر به او سلام کرد و زن پاسخ داد. سپس آن زن فرمود:ای عمر نزدیک تر بیا تا کمی با شما سخن بگویم. و کلام را بدین گونه آغاز کرد:ای عمر من با شما در یک دوران زندگی کرده ام به یاد دارم که به عمیر نام گذاری شده بودی، در بازار عکاظ جوانان را به درد سر می انداختی، پس از مرور زمان، عمر نامیده شدی، روزگاری نگذشت که به امیرالمؤمنین مشهور شدی. بنابراین درباره‌ی ملت از خدا بترس، و بدان که هر کس از روز مرگ بترسد از فوت ثواب می ترسد. جارود گفت:ای زن، مواظب سخنانت باش، که گویا بر امیرالمؤمنین جرأت یافته‌ای! عمرﷺ فرمود: کاری به کار او نداشته باش، مگر ای جارود این زن را نمی شناسی؟ او خوله دختر حکیم است، که خدا گفته‌ی او را از فراز ملکوت می‌شنود. به خدا قسم عمر سزاوارتر است که سخنش را گوش کند.

[1] - این نصیحت را محدث ابن ابی الدنیا در مواعظ الخلفاء و امام غزالی در احیاء جلد ۷ ص ۷۷ آورده اند

منظور عمرﷺ فرموده‌ی خداوند متعال بود که:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ﴾ [مجادله: ۱].

(خداوند گفتار آن زنی را می‌پذیرد که درباره شوهرش با تو بحث و مجادله می‌کند و به خدا شکایت می‌برد.).

جون عمر بن عبدالعزیز خلافت را به دست گرفت، گروه های مردم از هر شهری برای بیان تبریک و نیازهای خود به حضورش آمدند. تا که نمایندگانی از طرف مردم حجاز به حضورش رسیدند. نوجوانی هاشمی برای سخن گفتن در پیشاپیش قرار داشت. عمر بن عبدالعزیز گفت: لازم بود بزرگ ترین شما در پیش قرار می گرفت. نوجوان فرمود: خداوند امیرالمؤمنین را اصلاح فرماید، انسان به خاطر دو قطعه کوچک مورد احترام است: «دل و زبانش» آن گاه که خداوند به بنده‌ای زبانی گویا و قلبی حافظ عنایت فرماید، آن شخص استحقاق سخن گفتن دارد و هر کس خطابه‌اش را بشنود فضل او را می شناسد.

ای امیرالمؤمنین: اگر ملاک و معیار زیادی عمر باشد در امت کسانی هست که سزاوارترند که به جای شما بنشینند وخلافت کنند. عمر فرمود: راست گفتی. هرچه می‌خواهی بگوی. نوجوان فرمود: خدا امیرالمؤمنین را اصلاح فرماید ما نمایندگان تبریک و تهنیت هستیم نه گروه تسلیت و به خاطر آن به نزدت آمدیم که خداوند به وسیله‌ی شما بر ما احسان فرموده است. ما را ترس یا طمع به این جا نیاورده است، اما تمایل و رغبت بوده که ما را بدین جا کشانیده و از شهرهای مان به نزدت آمده ایم، اما ترس نبوده چون با عدلی که در شما سراغ داریم از جور شما ایمن هستیم.

عمر فرمود:ای نوجوان مرا نصیحت کن.

فرمود: خداوند امیرالمؤمنین را اصلاح فرماید. مردمی را، حلم خدا مغرور کرد، طول امید و چاپلوسی فراوان مردم آنان را چنان غره کرد که قدم های شان به لغزید و به دوزخ واصل شدند

پس حلم خدا، طول امید و زیادی تملق و چاپلوسی مردم شما را مغرور نسازد تا مبادا قدمهایت بلغزد و به آن قوم نابکار ملحق شوی. خدا شما را از آن جمله نگرداند. بلکه به صالحین امت ملحق سازد. سپس سکوت کرد.

عمر سؤال کرد: عمر نوجوان چند سال است؟ گفته شد: ۱۱ سال.

سپس پرسید از کدام تبار است؟به اطلاع رسیداز فرزندان سرورما حسینبن‌علی علیه السلام می باشد.

عمربن عبدالعزیز او را ثنا گفت و برایش دعای خیر نمود و بدین گونه کلماتی را زمزمه کرد:

می دانی که انسان عالم تولد نمی شود

و برادرم دانش و علم مثل جهالت و نادانی نیست

بزرگترین کس از میان قوم اگر علم ندارد

چون در مجالس و محافل به او نگریسته شود کوچک و حقیر است

امام ابوحامد غزالی (رحمه الله تعالی) نامه‌ای به عنوان مجیرالدین وزیر دولت سلجوقی نگاشت، و وزراء را مورد خطاب قرار داده بود. وزیران در آن روزگار، کلید دولت و مجریان و مباشران امور بودند و در واقع اهل حل عقد به شمار می‌آمدند.

«فریاد رسی خلق بر همه واجب است، ظلم و ستم از حد گذشته و من نمی توانم شاهد این همه ظلم باشم از طوس به مدت یک سال مهاجرت کردم تا شاهد این ستمگران که رحمت و شفقت ندارند و رعایت هیچ حرمتی را نمی کنند نباشم بعضی از ضرورت‌ها مرا وادار به مراجعت به شهر و دیار کرد که باز هم جور و ستم را مستمر یافتم، که هنوز قطع نشده است.»

پس از ذکر ستم‌ها و اوضاع آشفته خطاب به فخرالملک می نویسد و او را از عواقب این وضع بر حذر می دارد:

«عمید را بسیار نصیحت کردم ولی او نپذیرفت و مایه‌ی عبرت و پند برای دیگران گردید.

ای فخرالملک، بدان که این کلمات دردآور و آتشین که بسیار تلخ می نماید کسی جرأت ذکر آن را ندارد مگر آن کسی که همه‌ی آرزوهایش را از پادشاهان و امیران قطع کرده باشد.

پس قدر این نصیحت را بدان که غیر از من از کسی دیگر چنین مطالبی را نخواهی شنید و هر آن که غیر این می گوید بدان که طمع او حجابی بین او کلمه‌ی حق واقع شده است.»[۱]

این است نمونه‌ای از نصایح درستی که از دل های فقیه و مؤمن برآمده و زبان های عالم و شجاع با بیانی رسا به نطق آن پرداخته است، در این کلمات نفاق و مدارا به چشم نمی‌خورد و شناخته نمی شود، این کلمات را آنان شنیدند که با خدا عهد نمودند تا رعایت حال امت را براساس شریعت خدا و حکم قرآن بنمایند و همواره حکم خدا را اقامه نمایند. و چه نیک علما و حکامی بودند!!!... .

[۱] - رسایل امام عزالی به فارسی: از روی متن عربی که علامه هند ابوالحسن ندوی در کتابش رجال فکر و دعوت در اسلام آورده بازنویسی شده است.

علما و هم نشینی ومواجهه با حکام

علمای سلف صالح – که خدا رحمتشان کند- دارای آرا و نظریات در مواجهه با حکام و حضور در مجالش شان با در نظر گرفتن حالات حکام بودند، که حکام را ازعدل و ظلم یا از جهت علاقه شان به اسلام و تطبیق آن در حیات و یا برخورد زشت شان با دین و روی برتافتن از آن بررسی و تقسیم بندی کرده‌اند و در این باره نظریات خود را بیان فرموده اند:

در رابطه با حکام عادل که به تطبیق نظام اسلام اشتیاق دارند و حدود و شعائر دین خدا را برپا می‌دارند و اجرا می کنند هیچ گونه اختلافی بین علما در جواز مجالست و مواجهه با آنان نیست که البته اگر هم نشینی مستحب و بلکه واجب نباشد. به واسطه‌ی این که این مجالست و دیدار آنان را بر اقامه‌ی عدل و استمرار آن و تحقق خیر و نیکی و ادامه‌ی آن برای فرزندان امت اسلامی یاری می‌دهد و این شامل فرموده‌ی خداوند متعال است:

﴿ وَتَعَاوَنُواْ عَلَى الْبرِّ وَالتَّقْوَى﴾ [مائده: ۲].

(در راه نیکی و پرهیزگاری همدیگر را یاری و پشتیبانی نمائید).

وآیا تعاون و همکاری بالاتر از همکاری علما با حکام وجود دارد؟ آن هم بر رعایت مصالح امت براساس اسلام. همان چیزی که علما حامل آن و حکام مجری آن هستند. به همین سبب علما و حکام برای تشکیل اجتماع و مواجهه‌ی هرکدام با دیگری تلاش می کرده‌اند تا این حقیقت را به بهترین صورت و روشن ترین آن تحقق بخشند.

اما در رابطه با حکام دیگر که به حکام ستمگر توصیف شده‌اند، آنان که از حکم اسلام روی برگرفتند و به صورت کلی یا جزیی با اسلام مخالفت ورزیدند ولی در نفس وقت مدعی

هستند که به اسلام ایمان دارند و شهادت حق می‌دهند و بسیاری اوقات با مسلمانان در عبادات شرکت می‌کنند. پس این گروه را امام غزالی در مواجهه و هم نشینی به سه طبقه تقسیم نموده است:

حالت اول: وارد شدن بر آنان: که این در شرع جدا ممنوع بوده و درباره‌اش تشدید است، و سخت گیری شده است و احادیثی در این باره وارد شده که نقل می‌کنیم، تا مذمت شریعت در این باره را بدانی و سپس جنبه های حرمت، مباح و مکروه آن را بر حسب اقتضای آن، در ظاهر علم بیان می‌داریم.

سپس امام غزالی در پی اخبار و احادیث مربوطه می‌رود که بیان گر کیفر هم نشینی و همکاری با حکام ستمگر است آن جا که پیامبر می‌فرماید: «هرکه با حکام ستمگر به مبارزه برخیزد نجات یافته، هرکس از آنان عزلت گزید سلامت یافته و یا نزدیک به سلامتی گردیده است و هر آن کس با آنان معاشرت و هم نشینی و همکاری کند، در دنیای شان شریک شده پس او هم از جمله‌ی آنان است.»

این حقیقت بدین سان است که هر کس از آنان دوری کند، از گناه شان به سلامت می‌ماند ولی از کیفر عمومی که نازل می‌شود به سلامت نمی ماند زیرا که مبارزه و منازعه و درگیری با حکام جور را ترک کرده است.

و فرموده‌ی رسول خدا ﷺ است:

«پس از من امیرانی خواهند بود که دروغ می‌گویند و ستم می‌کنند، هر آن کس آنان را به دروغ شان تصدیق کرد، و بر ظلم شان یاری نمود، از من نبوده و من از او نیستم و بر حوض بر من وارد نخواهد شد.»[1]

امام غزالی سپس می‌فرماید:

حالت دوم: این که سلطان بر علما وارد شود و ملاقات و پاسخ سلام را دادن ضرورت دارد، و اما قیام و اکرام برای او حرام نیست که این اکرام در مقابل اکرام است. زیرا که حاکم با اکرام علم و دین، مستحق و سزاوار تمجید و اکرام می‌شود. چنان که در مقابل ظلم و ستم مستحق دوری گزیدن می‌گردد. پس اکرام در مقابل اکرام و جواب سلام در مقابل سلام است،

---

[1] - این حدیث را طبرانی روایت کرده است.

وانگهی بر عالم واجب است چون ملاقات اتفاق افتاد حاکم را نصیحت کند و به طریق اصلاح و مصلحت رهنمونش گردد، و این در صورتی است که راهی را برای او در وفق شرع بشناسد.

حالت سوم: این که عالم از حاکم عزلت گزینند که نه او را به بیند و نه حاکم در پی ملاقات عالم برآید و این واجب است زیرا که سلامت جز بدین طریق ممکن نیست. پس بر عالم در مقابل ظلم حکام بغض لازم است، به طوری که بقای حکام ستمگر را دوست ندارد و آنان را ثنا نگوید و از احوال شان جستجو نکند .... .

سپس امام غزالی به سؤالی که احتمالا واقع خواهد شد پاسخ گفته و می‌فرماید:

اگر بگویی علمای سلف به نزد پاشاهان می‌رفته‌اند، می گویم بلی شرایط و چگونگی رفتن آنان را بدان و سپس بر حکام داخل شو و سپس ایشان در تأیید فرموده‌اش نمونه‌ای از آن را بیان می‌فرماید:

هشام بن عبدالملک برای زیارت حج به مکه آمد. دستور داد مردی از صحابه رابه نزدم بیاورید. گفته شد: یا امیرالمؤمنین، همه فوت شده‌اند. گفت: پس یک نفر از تابعین را بیاورید. که امام جلیل و عالم ارزشمند طاووس یمانی را به حضورش آوردند. چون به نزدش رسید در کنار فرش خلیفه کفش های خویش را درآورد و در موقع سلام کردن عنوان امیرالمؤمنین را مراعات نداشت. بلکه فرمود: چطوری‌ای هشام؟ در این جا بود که هشام خشمگین شد و خشمش شدت یافت، به طوری که تصمیم به قتل او گرفت. به او گفته شد، شما در حرم خدا و رسول او هستید و قتل او ممکن نیست.

گفت:ای طاووس، چه عاملی موجب این کارت گردید؟ فرمود:ای هشام شما چرا این کار را کردی؟ خشم هشام بیش از پیش برانگیخته شد و گفت: کفش هایت راکنار فراشم درآوردی، دست هایم را نبوسیدی، در موقع سلام کردن ادب را به جای نیاوردی و عنوان امیری مرا فراموش کردی، با کنیت مرا صدا نکردی، بی اجازه ام در کنارم نشستی وانگهی گفتی چطوری‌ای هشام؟

فرمود: اما این که کفش هایم را در کنار فرش شما درآوردم، همانا من روزی پنج بار آن‌ها را در پیش گاه رب العزت بیرون می‌کنم و او تعالی مرا بدین سبب کیفر نداده است و بر من خشم نگرفته است.

اما این که گفتی دست هایت را بوسیدم: از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «برای مردی روا نیست که دست کسی را ببوسد مگر دست زنش را بر مبنای شهوت و کودکش را بر مبنای شفقت.»

اما این که شما را با کنیه صدا نکردم: بدان که خداوند متعال انبیاء و اولیاء خود را با اسم یاد کرده و فرموده یا داود – یا یحیی – یا عیسی، ولی دشمنانش را با کنیه نام برده است:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ [مسد: ۱].

(نابود باد ابولهب! و حتماً هم نابود می گردد).

و اما این که گفتی در برابرت نشستم: از امیرالمؤمنین علی ﷺ شنیدم که می‌فرمود:

«وقتی که خواستی به سوی مردی از اهل دوزخ نگاه کنی به مردی نظر کن که نشسته است و اطرافیانش ایستاده‌اند.»

هشام گفت مرا موعظه کن.

فرمود: از امیرالمؤمنین علی ﷺ شنیدم که می‌فرمود:

«در جهنم مارهایی به بزرگی قله های کوه می‌باشند و عقرب هایی مثل قاطر، کارشان گزیدن امیرانی است که در باره‌ی رعیت به عدالت رفتار نکرده‌اند.» سپس برخاست و بگریخت.

سپس امام غزالی در این فصل از کتاب احیاء علوم الدین خودیادآوری فرموده و می‌فرماید:

«رفتن به نزد حکام ستمگر روانیست، مگر به سبب دو عذر:

اول این که امر الزامی باشد، نه اکرام، و بداند که اگر امتناع ورزد آزار می‌بیند و یا باعث خرابی کار رعیت و گرفتاری آنان می‌شود و درکار سیاست بر مردم نگرانی وارد می‌سازد، در این موقع اجابت واجب است نه به عنوان فرمان برداری از حکام بلکه به عنوان مراعات مصلحت خلق، تا که باعث نگرانی و اضطراب نگردد.

دوم این که برای رفع ظلم از خود یا مسلمانی دیگر بر حکام وارد شود، فرقی نمی کند که برای خیر اندیشی یا تظلم باشد، که این رخصت است، به شرط آن که دروغ نگوید و حکام را ثنا خوانی نکند و اگر ممکن بود نصیحت را فراموش نکند و در صورت قبول آن را ترک ننماید.

این است حکم دخول بر حکام ستمگر. پس از علمای سلف بعضی از رویایی با حکام به خاطر عفت و زهد کناره می‌گرفته‌اند و در مواجهه با حکام حرج قایل بوده‌اند، به خاطر آن که از شبهات دور باشند و یا این که به خاطر اظهار صلابت و نیروی ایمانی. که از جمله‌ی این مردان بزرگ، امام سعید بن مسیب است که با عبدالملک بن مروان حاضر به مواجهه نمی شد:

روایت کرده‌اند چون عبدالملک بن مروان برای زیارت حج وارد مدینه شد، بر در مسجد مبارک ایستاد و سپس مردی را در پی سعید بن مسیب فرستاد، که می‌خواست با او سخن بگوید به آن مرد گفت او را به نزدم بخوان ولی مجبور به حرکتش نکن، فرستاده‌ی خلیفه به حضورش آمد و گفت امیرالمؤمنین بر در ایستاده است و می‌خواهد با شما صحبت کند. سعید بن مسیب فرمود: امیرالمؤمنین را به من نیازی نیست و من نیز به او نیازی ندارم و اگر احتیاجی هم دارد به مقتضای اصلی نیست. فرستاده باز گردید و عبدالملک را به آن چه گفته بود خبر داد.

خلیفه: گفت باز کرد و به او بگوی، من قصد صحبت کردن با او را دارم ولی او را به زور حرکت مده. فرستاده‌ی خلیفه بازگردید و سخن خود را تکرار کرد. سعید همان چیزی را گفت که قبلا گفته بود. فرستاده گفت: اگر حق تقدم خلیفه بر من نمی بود تا سرت را نزد خلیفه نمی بردم نمی رفتم، امیرالمؤمنین به نزدت کس می‌فرستد تا با شما صحبت کند ولی شما بدین گونه سخن می گویی؟

سعید فرمود: اگر خلیفه می‌خواهد به من نیکی کند، آن نیکی از آن شما باشد اگر غیر آن را اراده دارد خودم مرگم را به وجود نمی آورم، تا او هر حکمی که می‌خواهد درباره ام صادر و اجرا کند.

فرستاده‌ی عبدالملک به نزدش آمد و جریان را بازگو کرد. عبدالملک گفت: خدا ابومحمد را مورد رحمت و لطف خود قرار دهد، او جز با صلابت برخورد نمی کند.

و دیگران از علمای سلف با این گونه حکام رو به رو شده‌اند ولی مواجهه‌ی شان به شرحی است که بیان می‌شود و یا شبیه به آن است.

این امام غزالی است که به نزد سلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی می‌رود تا از مسلمین رفع ظلم و ستم کند و آنان را در مال و جان شان ایمنی بخشد. از جمله فرمایشات او خطاب به سلطان سنجر است:

« ... با تأسف به عرض می‌رساند که فشار مصیبت‌ها و مالیات‌ها نزدیک است گردن های مسلمانان را بشکند ولی گردن های اسبانت از سنگینی طوق های طلا نزدیک به شکستن است.»[1]

این امام ابن تیمیه است، که مردی مسلمان از فطلوبک کبیر و ظلم او بر خود به نزدش شکوه می‌برد. این حاکم که دارای قدرت و جبروت بوده، شیخ الاسلام به نزدش می‌رود و درباره‌ی رفع ظلم با او سخن می‌گوید. فطلوبک به او می‌گوید، می‌خواستم به خدمت شما بیایم، زیرا که شما عالم و زاهد هستید.

این کلام را بر مبنای تمسخر و استهزاء گفت ولی امام پاسخ داد: بدین گونه تمسخز آمیز با متن رفتار مکن، موسی بهتر از من و فرعون شرورتر از شما بود، که موسی روزی سه بار به دربار فرعون می‌رفت و ایمان را بر او عرضه می‌کرد.[2]

این عمرو بن عبید عالم معتزلی است که به نزد منصور می‌رود و خطاب به اومی‌گوید:ای امیرالمؤمنین خداوند شما را ایستاده خواهد کرد و از هر ذره خیر و شر سؤال خواهد نمود، امت در روز قیامت، مخالفان و خصمانت هستند و خدا از شما راضی نمی شود، مگر آن چه را که برای خودت راضی می‌شوی انجام دهی؛ و شما راضی نمی شوی مگر آن که نسبت به شما عدالت شود و خدا هم از شما خشنود نخواهد شد مگر این که نسبت به رعیت عدالت کنی و بدان که پشت در قصرت آتشی برافروخته شده که آتش افروز آن جور و ستم است.

سلیمان بن مجالد، که بر سر منصور ایستاده بود، گفت:ای عمرو، بر امیرالمؤمنین سخت گرفتی. عمرو پرسید: ای امیرالمؤمنین او کیست؟ خلیفه گفت: برادرت سلیمان بن مجالد. عمروگفت: وای بر توای سلیمان: امیرالمؤمنین مثل دیگران خواهد مرد و هر آ ن چه که

---

[1] – رسایل امام غزالی به فارسی: متن عربی از روی کتاب «رجال الفکر و الدعوه فی الاسلام» استاد ندوی اخذ گردیده است.

[2] – ص ۷۶ و ۷۷ فوات الوفیات.

می‌بینی مفقود خواهد شد و شما مرداری هستی که فردا فنا می‌شوی و هیچ چیز برایت جز کردارت ثمربخش نخواهد بود، همان عملی که پیش فرستاده‌ای، نزدیکی این دیوار برای امیرالمؤمنین بهتر از قرابت شما است، که او را از شنیدن نصیحت باز میداری و کسی را که می‌خواهد او را نصیحت کند منع می کنی.!

ای امیرالمؤمنین: اینان شما را وسیله‌ی آبروی خود قرار داده‌اند، منصور گفت پس چه کنم؟ یارانت را بخوان تا آنان را مقدم بدارم. فرمود شما آنان را به انجام کردار نیک دعوت کن، و اختناقی که بر مردم است از دوش آنان بردار و هر روز کسانی را مأمور کن تا هر کس مورد شک و تردید است یا کسی که مرتکب منکرات می‌شود، او را معزول کرده و کسی دیگر را به جای او بگذارند. به خدا سوگند اگر از مسئولین مملکتی جز عدالت نخواهی بدین وسیله کسانی به شما نزدیک می‌شوند که هیچ نیت بدی ندارند.[1]

این لیث بن سعد عامل مصر است که بر هارون الرشید داخل می‌شود، هارون از او می‌پرسد که صلاح شهر و مملکت شما در چیست؟ فرمود صلاح مملکت ما در جریان نیل است و صلاح امر آن چیزی است که از سر چشمه می‌آید، اگر سر چشمه زلال باشد آب چشمه پاک و مصفا و زلال خواهد بود.

هارون گفت:ای ابا حارث سخن به صدق گفتی.[2]

این‌ها صورت هایی از مواجههی علما با حکام است که در آن‌ها جای عبرت و پند است.

می گوییم در مواجهه با حکام هرچه منظور باشد همان است، زیرا بسا اوقات در اول ورود بر آنان نیت خوب است ولی بعدا به علت اکرام، یا طمع و آز تغییر می کند، چه بسا که عالمی بر حاکمی وارد شود و نسبت به او مدارا ورزد. یا از انکار کردارهای زشت او سکوت کند! که امام سفیان ثوری (رحمه الله تعالی) می‌فرمود:

«از حکام و اهانت شان به خود هراسی ندارم ولی از اکرام شان می‌ترسم که مبادا قلبم بدانان تمایل پیدا کند.»[3]

---

[1] - ص ۲۸ ج ۲ المحاسن و المساوی از بیهقی.

[2] - ص ۲ الرحمه الغیثیه.

[3] - تلبیس ابلیس ص ۱۲۲.

ولی اگر عالم نسبت به خود بینا باشد و دارای ایمانی استوار و نفس محکم باشد و حاجت شرعی مواجهه با حکام را پیش آورد، من مانعی برای این مواجهه نمی بینم، که علمای سلف ما بدین نیت بر حکام وارد می‌شده‌اند.

امام مالک را می‌بینیم که به این مسئله تصریح می‌فرماید و خود نیز آن را انجام می‌دهد و می‌فرماید:

«بر هرمسلمانی که خداوند علم و فقه در سینه‌اش قرار داده، لازم است که بر هر سلطانی وارد شود و او را امر به خیر و نهی از شرکند، تا که ورود عالم از غیر او روشن گردد و وقتی که چنین باشد این فضیلتی است که همانند آن فضلی وجود ندارد.[1]

بر همین اساس مناسب و شایسته است که علمای امروزی بر حکام داخل شوند و با آنان رو برو گردند و حکام بسیار به این امر نیاز دارند، تا که مقاصد والای اسلامی تحقق یابد، مخصوصا آن که حکام در وضعی قرار دارند که کمتر مطلبی از آن چه باید گفته شود، بدانان گفته می‌شود.

زیرا حکام عالم نیستند و بلکه از جمله‌ی کسانی هم نیستند که اهمیت صحبت و مرافقت علما را بدانند. همان صحبت و هم نشینی که موجب نصیحت و پند می‌گردد و حکام را به سوی خیر و صلاح رهنمون می‌شود و ما از سروران ما، علما خواستار آنیم.

اما باز ذهن انسان مبادرت به طرح این پرسش‌ها می‌کند.

آیا حکام با این دیدار و ملاقات موافق خواهند بود؟ آیا آمادگی هم نشینی با علما را دارند؟ این آمادگی در چه جهتی کشیده خواهد شد؟ آیا برای علما گفتن آن چه را می‌خواهند ممکن خواهد بود؟؟

---

[1] - ص ۳۵۴ المدارک، من اخلاق العلما ص ۹۵.

علما و هدایای حکام

علما بر اساس آراء و نظریات مختلف با قبول هدایا و جوایز حکام به دسته‌های مختلفی تقسیم شده‌اند.

قسم اول: گروهی از علما دریافت پول و مال از حاکم را ترک کرده و از آن دوری جسته‌اند. از آن جمله است: ابوحنیفه، سفیان ثوری، فضیل بن عیاض، احمد بن حنبل، عمرو بن عبید، طبری و ابن مسیب و امثال ایشان. زیرا جوایز و عطایای حکام در آن روزگار به منزله‌ی آزمایشی بوده که بعضی از حکام می‌خواسته‌اند از این طریق میزان همکاری علما را بدانند.

به همین سبب امام ابوحنیفه ﷺ از قبول هر نوع عطایا خودداری می‌کرد و می‌دانست که عدم قبول آن برایش آزارها و فشارهایی را در پی دارد.

ابوطالب مکی در مناقب ایشان روایت کرده است:

«ابوجعفر منصور مبلغ ده هزار درهم همراه با کنیزی به عنوان جایزه برای امام فرستاد در آن روزگار عطایای حکام به عنوان خلعت و جایزه داده می‌شد – عبدالملک بن حمید وزیر ابوجعفر که دارای کرامت و سخاوت و فکر و اندیشه‌ی بلندی بود به امام ابوحنیفه گفت: شما را سوگند می‌دهم که این خلعت را بپذیری و گرنه امیرالمؤمنین در مورد عدم قبول، علت خواهد خواست. اگر خودت آن را لازم نداری برای خود صدقه کن و یا هر طور که گمان داری مصرف نما. اما امام از قبول آن ابا ورزید. وزیر گفت: اما مال را در زمره‌ی جوایز و خلعت‌ها ثبت می‌کنیم. ولی این کنیز را از من قبول کن تا عذر شما را نزد امیرالمؤمنین بیان دارم و او شما را معذور بدارد.

ابوحنیفه فرمود: من پیر شده‌ام و ناتوان و نیازی به زن ندارم و دختری را که به او نمی‌توانم برسم بر خود حلال نمی دانم وانگهی جرأت فروش کنیزی را که از مالکیت امیرالمؤمنین خارج گردیده ندارم.»

با این که او (رحمه الله تعالی) خلعت و جوایز حکام را با مهربانی رد کرد هدایای شان را نیز نمی پذیرفت:

«بین منصور و همسرش حره اختلافی به سبب گرایش او از همسرش پدید آمد که از منصور تقاضای رعایت عزل را نمود به زنش گفت: به چه کسی به عنوان داور راضی هستی؟ که بین من و شما فیصله کند. زن گفت باحکمیت امام ابوحنیفه. منصور نیز راضی شد. لذا امام را احضار کرد و خطاب به او گفت:

ای ابوحنیفه همسرم حره با من اختلاف دارد، بین من و او به انصاف حکم کن. فرمود: امیرالمؤمنین سخن گوید. گفت:ای ابوحنیفه: برای هر مرد هم زمان نکاح چند زن جایز است؟ فرمود چهار همسر گفت: چند کنیز برایش روا است؟ فرمودی عددی بر آن مترتب نیست. گفت آیا برای کسی روا است که خلاف این بگوید. فرمود: خیر. منصور خطاب به همسرش گفت: شنیدی؟

سپس امام فرمود: خدا چهار زن برای یک مرد روا کرده به شرطی که آن مرد عدالت را مراعات دارد اگر کسی عدالت نکند یا بیم دارد که نمی تواند عدالت کند پس نبایستی بیش از یک زن اختیار کند که خداوند متعال فرمود:

﴿ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُواْ ﴾ [نساء: ۳].

(اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید).

اگر می‌ترسید که عدالت نمی‌کنید، «پس یکی.» شایسته است که به آداب خدا خود را ادب کنیم و از مواعظ خدا پند گیریم. ابوجعفر ساکت شد، و سکوتش طولانی شد. امام برخاست و خارج شد.

چون به خانه‌ی خود رسید، همسر منصور به وسیله‌ی یکی از خدمت گزارانش، پول های فراوان وکنیزی و یک الاغ مصری به عنوان هدیه برایش فرستاد. ولی امام آن‌ها را رد کرد و نپذیرفت و به خادم او گفت: او را از قول من سلام برسان و بگوی: من از دین خود دفاع کرده

ام و به این امر فقط به خاطر رضای خدا قیام نموده‌ام، هیچ گونه خواست و تقربی به کسی ندارم و در طلب مال و منال دنیا نیستم.[۱]

اما سفیان ثوری و فضیل بن عیاض در فصل – حکام از علما می‌پرسند – موقف شان را در رابطه با عدم قبول هدایا و عطایای حکام بیان کردیم که چگونه به هارون الرشید پاسخ دادند.

اما عمرو بن عبید، روزی بر ابوجعفر منصور وارد شد و او را نصیحت کرد، چون تصمیم به خروج گرفت، منصور به او گفت: دستور داریم تا مبلغ ده هزار درهم در اختیارت قرار گیرد، فرمود بدان نیازی ندارم. منصور گفت: به خدا سوگند بایستی قبول کنی. عمرو فرمود به خدا سوگند نمی گیرم. مهدی پسر منصور نیز حضور داشت. به او گفت: امیرالمؤمنین و شما هر دو سوگند یاد می‌کنید؟ عمرو به سوی منصور التفات کرده و فرمود این جوان کیست؟ گفت او ولی عهد پسرم مهدی است. فرمود به خدا لباسی نیکو از لباس های پرهیزگاران بر او پوشانیده‌ای و با نامی او را نام گذاری کرده‌ای که سزاوار آن است و برایش کاری را آماده ساخته‌ای که بهتر از هر چیز از آن بهره گیرد و بیش از هر چیز بدان مشغول گردد. سپس روی به مهدی گردانید و فرمود: بلی پسر برادرم چون پدرت سوگند یاد کرد، عمویت او را حانث نمود. زیرا پدرت بر پرداخت کفاره‌ی سوگند از عمویت تواناتر است.

منصور گفت آیا نیاز دیگری نداری؟ فرمود: در پی‌ام کسی را نفرست، تا خودم بیایم. منصور گفت پس هیچ گاه مرا ملاقات نمی کنی. فرمود این است حاجت من و رفت. منصور بدو می‌نگریست و چشمانش او را تعقیب می‌کرد و گفت: آهسته همه‌ی شما می‌روید، همه‌ی شما در پی شکار هستید، مگر عمروبن عبید.[۲]

امام احمد حنبل رحمه الله با همه‌ی وجود از هدایا و عطایای حکام نفرت داشت و همواره از قبول آن خودداری می‌فرمود و حتی هدایای کارگزاران دولت را نیز قبول نمی کرد.

چون امام شافعی رحمه الله جهت نشر مذهب خود برای بار دوم به بغداد آمد اقامت گزید امام احمد رحمه الله هم نشینی در مجلس او را برخود الزام کرده بود و از او جدا نمی شد، مگر در جهت طلب احادیث نبوی. امام شافعی بدانست که امام احمد برای اخذ حدیث از عبدالرزاق بن همام

---

[۱] – ابوحنیفه از استاد محد ابوزهره ص ۳۷.

[۲] – ص ۱۹۱ من اخلاق العلما.

قصد سفر به یمن را دارد و این سفر طولانی برایش مشکل است که در آن نیاز به پول دارد و امام دارای پولی نیست. از طرفی دیگر امین از امام شافعی خواسته بود، که یک نفر قاضی برای یمن انتخاب کند و او هم برای آسان کردن کار امام احمد، او را برای قضاوت یمن در نظر گرفت تا در آن جا بتواند با عبدالرزاق ملاقات کند و احادیث نبوی را از او اخذ کند و بی مشقت و سختی بدان دسترسی داشته باشد. ولی امام احمد خواسته‌ی امام شافعی را نپذیرفت و از قبول آن ابا ورزید. در حالی که امام شافعی در دل او دارای همه گونه احترام و تقدیر بود، خطاب به او فرمود:ای ابوعبدالله اگر دوباره چنین خواسته‌ای از شما شنیدم، دیگر مرا نزدت نخواهی یافت.[1]

روایت است که مأمون به یکی از شیوخ عصر خود مبلغی پول داد تا آن را بین رجال حدیث و کسانی که به جمع آوری آن اشتغال دارند تقسیم و توزیع کند، زیرا می‌دانست که برخی از آنان بدان نیاز دارند لذا تصمیم گرفت آنان را از لحاظ مالی یاری دهد، آن شیخ پول‌ها را گرفت تا نسبت به توزیع آن اقدام کند، اما امام احمد از قبول آن خودداری فرمود، در حالی که معلوم بود او از جمله کسانی است که بدان پول نیاز و احتیاج داشت.[2]

امام احمد بن حنبل برای یک بار مجبور به گرفتن هدیه و عطایا گردید، ولی به بینید که آیا دست های او این عطایا را مساس کرده یا خیر و سرانجام با آن چه کرد؟

روایت است که وزیر متوکل، به امام نوشت که امیرالمؤمنین جایزه‌ای برایت در نظر گرفته و فرمان می‌دهد که برای قبض آن بیرون شوی. به خدا اگر خود را از آن بی نیاز نشان دهی و این هدایا را رد کنی باید گفته شود که بر شما خشم خواهد گرفت.[3] پس امام ناچار به قبول آن می‌شود ولی بدان دست نمی زند بلکه پسر نیکوکارش را امر به اخذ آن می کند و روز دوم این وجه را بین فرزندان مهاجرین و انصار توزیع می کند و به نیازمندان و مستمندان می‌بخشد، گویا

---

[1] - ص ۲۷۱ المناقب از ابن جوزی.

[2] - ص ۱۸۱ ج ۹ حلیه الاولیاء.

[3] - ص ۳ المناقب از ابن جوزی.

آنان را به گرفتن هدایا و جوایز از خود برتر می‌داند، زیرا که آنان از گرفتن آن محروم شده‌اند.[۱]

واین امام طبری است که هدایا را بر او عرضه می‌کنند،و او آن را رد می‌کند. مقام قضاوت به او پیشنهاد می‌شود و دوستانش او را مشورت می‌دهند و می‌گویند، این کار ثواب را به خاطر احیای سنت کهنه شده‌ی اسلام بپذیر، ولی او از آنان می‌گریزد و می‌فرماید:«گمان دارم اگر بدان رغبت کنم مرا از آن منع می‌کنید.[۲]»

و این سعید بن مسیب است که سی و چند هزار برایش مزایا مقرر داشته‌اند، که او از قبول خودداری می‌ورزد و می‌فرماید: به این‌ها نیازی ندارم تا خدا بین من و بنی مروان حکم کند.[۳]»

قسم دوم: علمایی که هدایای حکام را دریافت می‌داشته‌اند اما به قصد انفاق و توزیع بر طالبان علم و بر برادران دانشمند خود، همانان که فقر و فاقه دامن گیرشان بوده است، تا که این گروه زندگی کریمانه‌ای داشته باشند، همان زندگی‌ای که شایسته‌ی مکانت علم و منزلت علما است.

لازم به یادآوری است که این گروه از علما وقتی که هدایای حکام را می‌پذیرفتند این هدایا آنان را از بازخواست حکام و ایستادن در مقابل کردارهای زشت حاکمان و نصیحت بزرگوارانه به آنان باز نمی داشته و موجب استثناء نمی گردیده است.

از جمله‌ی این گروه: حسن بصری و امام مالک ﷺ است. امام مالک دریافت پول از خلفا را برای علما گناه نمی دانست، زیرا که آن را مال مسلمین می‌دانست و چه کسی لایق تر به دریافت آن از علما و دانشمندان است که خود و زندگی شان را وقف تعلیم مردم در امور دین و امر به معروف و نهی از منکر نموده اند. در واقع علما مثل سربازانی هستند که جان های خود را برای پاسداری از حدود مرزهای اسلام وقف نموده‌اند، تا دشمن نتواند بدان خللی وارد آورد و یا نفوذ کند. هرگاه که این کار و مسئولیت سربازی است، علما برای جلوگیری از

---

[۱] - ص ۷۷ احمد بن حنبل از استاد ابوزهره.

[۲] - ص ۱۸۸ ابوحنیفه بطل الحریه و التسامح فی الاسلام.

[۳] - ص ۱۲۹ ج ۵ طبقات ابن سعدالکری.

گمراهی و ورود خلل به دین و نفوذ فرهنگ بیگانه بر دل های مؤمنان که باعث لغزیدن قدم های ثابت و استوار می گردد، همانند همان سربازان هستند که بدی های دشمن را مانع گردیده و به دشمن میدان نمی دهد تا به خواسته های خود دست یابد.

قسم سوم: علمایی که سهم خود را از حکام می گرفتند و در موقع ضرورت به واجب شرعی خود قیام کرده و امر به معروف و نهی از منکر کرده‌اند، از این گروه بعضی از ائمه‌ی اهل بیت مثل امام جعفر صادق (رضی الله عنه) را می‌توان یاد کرد که سهم بنی هاشم را از اموال، دریافت می‌داشت، و هم چنین امام شافعی را که سهم بنی مطلب را از غنیمت دریافت می کرد ولی این گروه که خدا رحمت شان کند، این اموال را بر علما و طالبان علم انفاق می کردند.

این بود اقسام علما در رویایی با هدایا و عطایای حکام در زمانی که اموال اکثر حکام در زمره‌ی مال های حلال و پاکیزه بود. اما چون منبع مال حکام تغییر یافت، موقف آقایان علما در این باره چیست؟ امام غزالی در این باره رأی و نظری دارد که آن را می‌شنویم:

«... اموال پادشاهان در عصر ما تمام یا بیشتر آن حرام است و چرا چنین نباشد که مال حلال برای حکومت همان صدقات، مالیات اراضی و غنیمت است که وجود ندارد. هیچ چیز از این‌ها در اختیار حکام قرار نمی گیرد مگر مالیات، که آن هم با انواع ستم و ظلم اخذ می‌شود، و حلال نیست. زیرا از حدود شرعی، هم بر آن چیزی که بایستی بر آن مالیات برقرار شود هم در مورد میزان مالیات تجاوز می‌شود. و گرفتن مالیات وقتی درست است که به تعهدات و شروط آن نیز وفا شود. وانگهی اگر نسبت آن را با آن چیزی که حکام بر مسلمین مقرر کرده‌اند و رشوه‌ها و انواع ستم‌ها را در نظر بگیریم مالیات شرعی به $\frac{۱}{۱۰۰}$ آن می‌رسد.»[1]

سپس امام غزالی در مقام رد بر علمای عصر خود برآمده، آنان که هدایای حکام را قبول می کرده و استدلال می‌نموده به این که، علمای سلف چنین هدایایی را پذیرفته اند، لذا بدان باکی نمی بینند، امام درصدد بیان فرق بین اوضاع عصر اول و اوضاع عصر خود برآمده و می‌فرماید: «ستمگران در عصر اول، به خاطر نزدیکی شان به زمان خلفای راشدین بر ظلم خود

[1] - ص ۱۱۲ ج ۲ الاحیاء.

آگاه بودند و در پی به دست آوردن دل های صحابه و تابعین برمی‌آمدند مشتاق بوده‌اند که صحابه و تابعین هدایای شان را بپذیرند، به طوری که حتی در پی آنان می‌فرستاده‌اند، و هرگز درخواست و ذلت در کار نبوده است، بلکه با قبول هدایای شان خود را رهین منت علما می‌دانسته‌اند و مسرور و شادمان می‌شده‌اند، علما پس از دریافت مال از حکام جدا شده و فرمان بردار سلاطین نمی شده‌اند، تا در پی برآوردن غرض های شان برآیند، یا در مجالس آن‌ها حضور یابند. و هرگز درصدد افزایش جمع وابسته به سلاطین نبوده‌اند، بقای حکام را دوست نمی داشته‌اند و بلکه بر علیه ستمگران دعا می‌کردها ند و زبان های شان از آزادی بیان برخوردار بوده که منکرات را بازگو کرده و مردم را از آن بر حذر می‌داشته‌اند به همان نسبت که از دنیا بهره مند می‌شده‌اند از دین نیز نصیب می‌برده‌اند. بنابراین با توجه به این گونه شرایط، ایرادی بر آنان وارد نیست و اخذ مال و هدایا از حکام بر آنان تأثیری به جا نمی گذاشته است. اما الان سلاطین با پرداخت وجه به علما موافق نیستند، مگر به کسانی که طمع استخدام آنان را دارند و می‌خواهند با پیوستن آنان، بر جمع خود بیفزایند و در رسیدن به اغراض خود از آنان یاری جویند و مجالس خود را با حضور علما رونق دهند و علما را موظف دارند تا در حضور و غیبت شان از آنان تعریف و تمجید کنند.

که اگر نخست شخص خود را با سؤال و درخواست و مطالبه ذلیل نکند و دوم در خدمت شان به تردد نپردازد و سوم به ثنا و دعا برای شان زبان نگشاید و چهارم حاکم را در جهت برآوردن غرض هایش یاری ندهد و پنجم موکب و جمع او را افزایش ندهد و ششم نسبت به او اظهار دوستی و محبت نکند و او را بر دشمنانش یاری ندهد و هفتم با مخفی کردن ستم‌ها و بدی های اعمال، با او هم صدا و هم نوا نباشد، حتی یک درهم نیز به دانشندی نخواهد بخشید، اگر چه آن دانشمند از نظر فضل و کمال و علم در حد امام شافعی باشد. بنابراین، در این زمان به هیچ عنوان روا نیست از حکام پول گرفته شود، مگر این که بداند که مال حاکم حلال است و قبول آن پیامدهای ناگواری به شرح مذکور را به همراه نداشته باشد و آن کس که به خود جرأت دهد، اموال حکام امروزی و هدایای شان را بپذیرد و خود را به صحابه و تابعین قیاس کند، در واقع فرشتگان را به زندان بان تشبیه کرده است.»[1]

---

[1] - ص ۱۲۲ و ۱۲۳ ج ۲ الاحیاء.

حال ما اکنون در همه‌ی جهان اسلام مثل آن چیزی است که امام غزالی حکم به حرام بودن آن داده است، و این در صورتی است که نگوییم حال ما به مراتب بدتر و زشت تر و پر گناه تر از آن دوره‌ای است که امام غزالی بیان فرموده است.

اما آن چه را که علما در مقابل انجام وظیفه مثل امامت، خطابت، تدریس، وعظ و فتوا دریافت می‌دارند این به خاطر این است که آنان فراغتی برای این کار داشته باشند، لذا دریافت اموال از این بابت روا است حتی اگر این وجه از غیر اوقاف و اموال موقوفه‌ای باشد که مسلمین برای این گونه مصارف وقف کرده‌اند. بلی آن چه را که اسلام همواره در نظر دارد این است که دریافت وجه در مقابل انجام وظیفه، منجر به سکوت از بیان منکرات حکام و خودداری از بیان خطا و اشتباهات آنان نگردد، اگر چه خشم حکام را برانگیزد، و کوتاهی دراین باره را به هیچ حالی اسلام روا نمی داند. زیرا اگر حکام جرأت یابند بر گناهان خود می‌افزایند وعلما را از حق شان محروم می‌سازند وبی شک روزی رسان خدای توانا است و علما دراین باره آگاه ترند که امر به معروف ونهی از منکر از ارزش‌ها نمی کاهد چنان که پیامبراعظم (علیه الصلاه والسلام) در این باره توضیح فرموده‌اند... .»

فقط خدا است که دوست و یاور و متولی امر صالحان و نیکوکاران است.

علما و محنت‌های وارده برآنان از جانب حکام

سنت و قانون خدا چنین جریان یافته که انسان را در کوره‌ی بلایا، آزمایش وامتحان کند تا بین خوب و بد تمییز حاصل گردد.

﴿ الم ۝ أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴾ [عنکبوت: ۱-۳].

(الف، لام، میم. * آیا مردمان گمان برده‌اند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم (و به یگانگی خدا و رسالت پیغمبر اقرارکرده‌ایم) به حال خود رها می‌شوند و ایشان (با تکالیف و وظائف و رنجها و سختیهائی که باید در راه آئین آسمانی تحمّل کرد) آزمایش نمی‌گردند؟! * ما کسانی را که قبل از ایشان بوده‌اند (با انواع تکالیف و مشقّات و با اقسام نعمتها و محنتها) آزمایش کرده‌ایم، آخر باید خدا بداند چه کسانی راست می‌گویند، و چه کسانی دروغ می‌گویند .).

حکام ستمگر عادت دارند که مخالفان روش منحرف خود را شکنجه کنند، آنان که در مقابل افکار باطل حکام قیام کرده و در رسیدن آنان به آزارها هوس‌ها آسان گیری نکردند. لذا انواع محنت و رنج و تحقیر و ذلت بر علما وارد آمد ولی جان های بزرگوار و پاکیزه و با ارزش، والاتر از آن است که با طمع مال فریب خورند و در مقابل مزه و لذت زودگذر آن، آب دهان شان سیلان کند و یا این که خود را با کالای بی ارزشی که در حیات ماندگار نبوده و فناپذیر است، آلوده گردانند.

اما محنت، علما خود را برای تحمل و پذیرش آن آماده کردند و سختی آتش آن را با صبر و بردباری پاسخ دادند و در مقابل شدت درد آن، با عزم و اراده‌ی آهنین به امید ثواب اخروی مقاومت نمودند زیرا که به فرموده‌ی خداوند متعال علم دارند که:

﴿ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَّوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ ﴾ [توبه: ۸۱].

(بگو: اگر دانا بودند می‌فهمیدند که آتش دوزخ بسیار گرمتر و سوزانتر (از گرمای تابستان و از همه آتشهای جهان) است.).

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴾[بقره: ۲۰۷].

(و در میان مردم کسی یافته می‌شود که جان خود را (که عزیزترین چیزی است که دارد) در برابر خوشنودی خدا می‌فروشد (و رضایت الله را بالاتر از دنیا و مافیها می‌شمارد و همه چیز خود را در راه کسب آن تقدیم می‌دارد) و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است (و بدانان در برابر کار اندک، نعمت جاوید می‌بخشد و بیش از توانائی انسانی برایشان تکالیف و وظائف مقرّر نمی‌دارد).).

ائمه‌ی مسلمین از سروران دانشمندان، آنان که در مقام تجلیل و تقدیر و احترام شان سرها به حالت تعظیم در مقابل شان فرود می‌آمده در پیشاپیش کسانی است که بدانان مصیبت و اندوه نازل گردیده است، و سختی های فراوان کشیده‌اند و از میان رنج‌ها و محنت‌ها پیروزمند بیرون آمده‌اند و مصداق فرموده‌ی رسول خدا ﷺ قرار گرفته‌اند:

«همواره گروهی از امت من تابع امر خدا هستند که مخالفین شان نمی‌توانند بدانان زیان برسانند.»[1]

«جمعی از امتم همواره بر صراط حق پیروز هستند تا که قیامت و رستاخیز برگزار شود.»[2]

بلی دانشمندان اسلامی پس از تحمل ستم‌ها و پس از قبول رنج و محنت‌ها پیروز شدند و حق را برملا ساختند، همان حقی که بدان ایمان داشتند، اگر چه بعضی از آنان در این راه به شهادت رسیدند. زیرا نصر و پیروزی حقیقی همان شهادت در راه خدا و برخاستن به یاری

[1] - ابن ماجه/ ۳۹۴۲.

[2] - ترمذی/ ۲۱۵۵.

عقیده و اظهار حق است، که همه‌ی مردم آن را عیان ببینند و این است آن چه که سبب محنت و رنج برای علما می‌شود. زیرا که بقاء در دنیا برای عقیده و حق است. اما رنج دیدگان، ذکر جمیل شان در طی روزگاران باقی است و همواره باقی خواهد بود، اگر چه در خاطرشان چنین چیزی خطور نکرده است. زیرا که عمل شان خالص و قربانی شدن شان فقط برای خدا بوده است. بلکه بقای حقیقی برترین چیزی است که آنان آرزو می‌داشته‌اند، یعنی سعادت ابدی و جاودانگی در نعمت های بهشتی و استفاده از سایه های بهشت در آخرت همراه با به دست آوردن رضای خدا و این است بقای حقیقی و پیروزی آشکار و دلخواه.

و به تحقیق که امام ابن قیم صادقانه فرموده است:

حق زیبا و پیروز است از این تعجب مکن که سنت خدای رحمان است تا حزب او از دشمنش جدا و ظاهر گردد. در این هیچ گونه شکی نیست، که مردم دو گروه هستند.

مراد از این صنف — علما و محنت های وارده بر آنان از جانب حکام- همان بیان محنت‌ها و رنج هایی است که حکام براساس عداوت و ظلم بر علما وارد کرده‌اند، یا به خاطر تعرضی که علما برآنان نموده‌اند، مورد شکنجه و رنج قرار گرفته‌اند. زیرا حکام ستمگر در جامعه از وجود علمایی که دارای احساس لطیف و بران و فکر روشن باشند، ناراحتند. زیرا که آنان همواره در امور و تصرفات حکام در مقام نگاهبانان دین ایستاده‌اند و توانایی دارند که هر کارشان را برای امت معرفی کرده و بشناسانند که این باعث محدود شدن حوزه‌ی توانایی حکام می‌گردد. لذا انواع محنت و رنج را بر این گروه فرود می‌آورند تا در مقابل معارضه و انکار علما ایستاده باشند.

دیگر این که علما با تمام جرأت و شجاعت، ندای اسلام را به گوش مردم می‌رسانند. لذا دل های حکام تنگ می‌شود و در صدد درگیری با علما بر می‌آیند.

یا این که حکام از علما چیزی را می‌خواهند و یا آنان را وادار به کاری می کنند که ایمان شان در مقام رد آن بر می‌خیزد، لذا مورد عذاب و شکنجه قرار می گیرند.

علما با روش و سلوک حکام مخالفت خود را اعلام می‌دارند ولی حکام در برابر این مخالفت‌ها خشمگین می‌شوند و اقدام به شورش بر علیه علما می کنند، که سرانجام آن به ضرب و شتم علما می‌انجامد. و آنان را به زندان می‌اندازد.

یا این که علما عطا و بخشش های حکام را نمی‌پذیرند و خواست های حکام را برای نزدیکی رد می‌کنند که این‌ها باعث به خشم آمدن حکام و نزول عذاب و شکنجه بر علما می‌شود، زیرا حکام به خود تلقین کرده‌اند که خواسته‌ی شان هرچه باشد، نبایستی رد شود، و آنان دارای این چنین فهم نادرستی می‌باشند.

بلی شکنجه‌ها و درد های وارده بر علمای نیکوکار ما به وسیله‌ی حکام از این نوع برخوردها می‌باشد. که ما به زودی آن را بیان خواهیم کرد و درک این حقیقت، همان چیزی است که علما و حکام بدان نیاز دارند تا از آن عبرت گیرند. آیا عبرتی برتر از این که از علمایی سخن به میان آوریم که جان خود را قربانی کردند وانوع سرزنش‌ها و بدی‌ها را تحمل فرمودند. پس مورد ترحم قرار گرفتند و هربار که نام شان به میان آید از آنان به خیر و نیکی یاد کنیم. اما آن گروه از حکام که نسبت به علمای نیکوکار ما بدترین عذاب‌ها را وارد ساختند، بر آنان خواری و ذلت و گناه است.

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوااي مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾ [شعراء: ۲۲۷].

(و کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است!!).

تعداد علمایی که به خاطر دفاع از دین و اسلام خود رنج کشیده‌اند، بسیارند. لذا یادی از بعضی از آنان در این جا برای ما کافی است، اگر چه روح و فکر ماهر دو تمایل و اشتیاق دارند که در این باره آگاهی بیشتری داشته باشیم ... .

بنابراین نخست به ذکر محنت های وارده بر ائمه‌ای پرداختم که امت اسلامی به پیروی از آنان اجماع نموده و اسلام را از طریق آنان درک و فهم کرده‌اند. و آنان عبارتند از: امام جعفر صادق، امام ابوحنیفه نعمان، امام مالک بن انس، امام محمد بن ادریس شافعی، امام احمد بن حنبل، امام بخاری و امام احمد بن تیمیه. تا کسانی که به درستی و صحت راه این ائمه‌ی بزرگ معتقد هستند و در طریق شان قدم بر می‌دارند، بدانند و ببینند، برآنان ائمه‌ی گرامی – که خدا از آنان خشنود بادا– چه گذشته است. تا ایمان به روش و راه آنان همه جوانب را دربرگیرد، که اقتدای صحیح بدین سان میسر است.

در مرحله‌ی دوم به ذکر محنت وارده بر دو امام بزرگوار و گرامی که در راه ایمان بر این ائمه سبقت جسته‌اند، یعنی سعید بن مسیب و سعید بن جبیر پرداختم؛[1] و سپس به ذکر محنت های وارده بر افرادی نظیر این بزرگواران که در واقع به بهترین وجهی پیروشان بوده‌اند،مثل عزبن عبدالسلام و احمد سرهندی و ... مبادرت ورزیدم، تا عبرت برای عبرت گیرندگان کامل گردد و یاد نیکی باشد از این بزرگان. اگر چه محنت وارده از سوی حکام بر علمای دین همواره قائم خواهد بود وهیچ دوره‌ای خالی از آن نبوده و شاید تا به روز قیامت نیز منقطع نگردد. زیرا تا زمانی که علمای حق و ابرار در زندگی به گفتن حق مشغولند، و در راه خدا از ملامت ملامت گران باکی نمی دارند و تا زمانی که حکام ستمگران برای فریب امت و گمراهی آنان در زمین فساد می‌کنند، این حالت هم چنان استمرار خواهد یافت.

امانت علمی در تاریخ اسلامی مرا وا می‌دارد که بر این معنی اشاره و تأکید کنم که در صدد ذکر حوادث مهم تاریخ اسلام هستم که رؤسای دولت اسلامی و علمای ابرار در دوره هایی از عصر اسلامی ارتباط دارد. و باز فراموش نکنیم حکامی که این گونه محنت های طاقت فرسا را بر سروران ا و علمای دین ما وارد کرده‌اند، در اصل و واقعیت امر، از اسلام کراهت نداشته‌اند و رفتن در طریق هدایت اسلام را منکر نمی شده‌اند، زیرا که غیر از اسلام، در آن روزگار بر زندگی مردم تطبیق نمی گردیده است. ولی برخی ازحکام در تطبیق نظام اسلامی به نحو شایسته‌ای انجام وظیفه نکرده‌اند و فتنه‌ی حکومت آنان را در میان گرفته، لذا دست بر اختناق و فشار بر علما زده‌اند. بدیهی است در حکومت‌ها این گونه فتنه های بزرگ فراوان است. و انسان‌ها غیر از پیامبران از خطا و اشتباه معصوم. نیستند و احتمالا مرتکب گناه می‌شوند. بدین سان بعضی از کژی‌ها در رفتارشان نمودار گردیده و در اجرای روش صحیح بعضی نابرابری‌ها و نادرستی‌ها از آنان سرزده، که علما در چنان موقفی از صلابت ایمان در مقابل شان ایستاده اند. زیرا که آنان را با خلفای راشدین مقایسه می‌کرده‌اند که پس از پیامبر بزرگ ﷺ نمونه و الگوی والا برای حکام مسلمانان بوده اند. بنابراین اختلاف حکام و علما بروز نموده و درگیری بین شان به وجود آمده و از این جا محنت و رنج علمای اسلام آغاز شده است.

[1] - به سبب تقدم زمان حیات این دو امام بزرگ ذکر آن دو پیش از دیگران آمده است.

دانستن این امر بر همه ضرورت دارد که حکام، مسلمان بوده‌اند و دولت شان بر محور اسلام قرار داشته و هرگز در پی سیه روزی امت اسلامی نبوده‌اند و به دشمنان اسلام فرصت تسلط بر اسلام و مسلمانان را نمی داده‌اند و تسلط کفر بر اهل ایمان پس از میان رفتن دولت اسلام و سقوط خلافت اسلامی و مظاهر آن به وجود آمده است.

علما در برابر مواقف پر از صلابت خود، در پیشگاه دین خدا، دارای اجر و ثواب هستند و در خور سپاس گزاری به خاطر قربانی دادن در راه اعزاز دین و برافراشتن پرچم پر افتخار آن می‌باشند.

و حکام بدکاری که نسبت به دانشمندان دین ستم و ظلم کردند، امرشان به خدا سپرده شده و این فرموده‌ی خدا درباره‌ی آنان وارد شده است:

﴿ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُم مَّا كَسَبْتُمْ وَلاَ تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴾ [بقره: ۱٤۱].

((به هر حال) آنان قومی بودند که مردند و سر خود گرفتند. آنچه به چنگ آوردند متعلّق به خودشان است، و آنچه شما فراچنگ آورده‌اید از آن شما است، و درباره آنچه می کرده‌اند از شما پرسیده نمی‌شود (و هیچ کس مسؤول اعمال دیگری نیست و کسی را به گناه دیگری نمی گیرند).

محنت سعید بن مسیب رحمه‌الله

{چشم های تان را از اعوان و انصار ستمگران پر نکنید، مگر با دل های تان در مقام انکارشان به ایستید تا اعمال شما حبطه نگردد}. [ابن مسیب]

عبدالملک بن مروان با تمام حیله‌ها و تزویرهایی که به کار گرفت، نتوانست سرور تابعین، آن کس را که علم و عبادت و تقوا را گردآورده؛ و دارنده‌ی همه‌ی این خصلت های پاک است یعنی سعید بن مسیب را به جمع خود بکشاند، تا که از این کار عاجز شد.

سعید فرموده است: «جهل بار حج کرده‌ام، مدت پنجاه سال تکبیر اول نماز جماعت از من فوت نشده و طی مدت پنجاه سال چون در صف اول نمازگزاران بودم، پشت کسی را در نماز ندیده‌ام.»

واو است که می‌فرماید:

«بندگان جز با طاعت خدا به اوج عزت خدا نخواهند رسید و با معصیت خدا خود را به ذلت و خواری خواهند انداخت.»

مکرها و دام های عبدالملک نتوانست سعید را به دام اندازد، و فروتنی و تزویرهایش هم برای به دست آوردن رضای او کاری از پیش نبرد، و هر بار که عبدالملک در پی دوستی و یا نزدیکی با او برمی آمد، از جانب سعید جز اعراض و روی برگرفتن چیزی نصیبش نمی شد و بلکه در مقابل کردارهای خلیفه به مخالفت بر می‌خواست.

«برای دریافت سی و چند هزار عطایا فراخوانده شد، ولی فرمود بدان نیازی ندارم و به بنی مروان محتاج نیستم، تا خدا را ملاقات کنم و او تعالی بین من و بنی مروان حکم فرماید.»

روزها گذشت ... عبدالملک برای خواستگاری دختر سعید، برای پسرش ولید، قدم پیش گذاشت. ولی سعید مخالفت کرد و از این قرابت دوری جست و ابا ورزید و آن را در خور شأن خود ندانست. مثل همه‌ی علما و پرهیزگاران از آن اظهار تنفر و انزجار نمود و نسبت به این که این مخالفت او گرفتاری و محنت را برایش به ارمغان خواهد آورد بیمی به خود راه نداد. زیرا در این خویشاوندی و مصاهرت رضای خدا را مشاهده نمی کرد و در آن چیزی برای آخرت نبود و منظور از این ازدواج عصمت از شهوات و فسوق نبود.

پس از خواستگاری دخترش برای پسر خلیفه. او دخترش را به عقد یکی از دانشجویان حلقه‌ی درس خود در مسجد نبوی ﷺ درآورد. سعید، دختر وارسته و دانشمندش را به عقد ابو وداعه درآورد.

و اکنون اصل واقعه را از زبان شوهر این دختر پاک سرشت بشنویم:

«ابو وداعه گوید: من با سعید بن مسیب هم نشین بودم. چند روزی ازمجلس او غایب شدم و او مرا نیافته بود. چون به نزدش آمدم، فرمود: چند روزی است تو را نمی بینم،گفتم: همسرم فوت کرده وگرفتار بودم فرمود: چرا ما را خبر ندادی تا در تشییع جنازه حاضر می‌شدیم؟

چون خواستم از مجلس او خارج شوم، فرمود: آیا نمی خواهی پس از قوت همسرت. همسری انتخاب کنی؟ عرض کردم: خدا شما را مورد رحمت خود قرار دهد. چه کسی مرا زن می‌دهد؟ در حالی که بیش از دو یا سه درهم پول ندارم؟ فرمود: اگر من حاضر به انجام این کار باشم، شما حاضر هستی؟ گفتم آری.

سپس او حمد و ثنای خدا را گفت و بر پیامبر خدا ﷺ درود فرستاد؛ و دخترش را در قبال دو درهم به عقد من در آورد. شب آن روز مشاهده کردم کسی در می‌زند گفتم کیست؟ فرمود سعید. فکرم در پی هر کسی ممکن بود برود مگر سعیدبن مسبب. زیرا که در مدت چهل سال کسی او را جز در فاصله بین مسجد و خانه ندیده بود چه برسد که او درب منزل کسی برود. برخاستم در را گشودم، که ناگهان با سعید بن مسیب روبرو شدم. با خود اندیشیدم شاید از کاری که کرده پشیمان شده و آمده تا عذر بخواهد. عرض کردم چه امری دارید؟ فرمود شما را مردی بی همسر یافتم، که دخترم را به نکاح شما درآورده ام، خوش نداشتم که شب را تنها باشی این همسر شما است. دراین موقع متوجه شدم که دخترش پشت سرش ایستاده است. آن گاه او را وارد خانه کرد و خود در را بسته و رفت.»

این بود نحوه‌ی ازدواج دختر سعید با یکی از مسلمانان آن روز، با دانشجویی مسلمان، و این است کار مردانه‌ی سعید در مقابل چشم حاکم مسلمانان، با همه‌ی قدرت و شوکتش.

پس برادرم در این واقعه خوب بیندیش. در این جا بود که عبدالملک خلیفه اموی عاجز و در مانده شد، و تزویرهایش مؤثر واقع نگردید، و سرش به سنگ خورد و از کار خود نتیجه‌ای به دست نیاورد و نتوانست از مزایای خویشاوندی با سعید بهره مند گردد.

ولی عبدالملک پس از این با سعید چه کرد؟ این جا است که رنج و محنت فرود آمد و فشار سختی از جانب حکومت سعید را در برگرفت، ولی او در برابر این‌ها صبر کرد و ثواب آن را از پیشگاه خداوند حی و قیوم تقاضا کرد.

«یحیی بن سعید گفت: که هشام بن اسماعیل والی مدینه به عبدالملک بن مروان نوشت، که اهل مدینه به جز سعید بن مسیب، همگی آماده‌ی بیعت با ولید و سلیمان هستند. عبدالملک در پاسخ نوشت او را تحت فشار شمشیر بگذار، اگر باز هم مقاومت کرد، پنجاه ضربه شلاقش بزن و سپس برای تحقیر او را در خیابان های مدینه بگردان. چون نامه به والی رسید، سلیمان بن یسار، عروه بن زبیر و سالم بن عبدالله بر سعید بن مسیب وارد شدند و گفتند به نزد شما آمده‌ایم تا در موضوع نامه‌ای که از عبدالملک رسیده صحبت کنیم. در این نامه آمده که اگر بیعت نکنی گردنت زده شود، لذا سه راه را برای شما پیشنهاد می‌کنیم:

۱- این که زمان قرائت نامه به وسیله‌ی والی، هیچ گونه پاسخ مثبت یا منفی ندهی. فرمود آن گاه مردم فکر می‌کنند سعید بن مسیب بیعت کرده و من این کار را نمی کنم و بدیهی است اگر جواب منفی می‌داد، مردم جواب مثبت نمی دادند.

۲- این که در خانه‌ات بنشینی و مدت چند روزی به نماز بیرون نیایی، زیرا وقتی والی در مسجد به جستجویت برآید، شما را در جای تان نمی بیند لذا معذور شمرده می‌شوی و عذرت پذیرفته می‌شود. فرمود من اذان را می‌شنوم که بر بالای گوشم مرا ندا می‌دهد: حی علی الصلاه، حی علی الصلاه، هرگز چنین نمی کنم.

۳- این که از این جا به جای دیگری نقل مکان کنی، که اگر در پی ات بفرستند، شما را نیابد و در نتیجه شرشان از سر شما دور می‌شود. فرمود آیا این کار را به خاطر ترس از مخلوق خدا انجام دهم؟ حتی یک وجب جلو و عقب نخواهم رفت.

آنان از نزدش خارج شدند واو برای نماز ظهر به سوی مسجد بیرون شد و درجای همیشگی خود بنشست. چون نماز تمام شد والی در پی او فرستاد، او را آوردند. خطاب به او گفت: امیرالمؤمنین طی نامه‌ای ما را فرمان داده که اگر بیعت نکنی گردنت را بزنیم. فرمود: رسول خدا ﷺ مسلمانان را از بیعت با دو نفر در یک زمان منع فرموده است - بیعت برای ولید و سلیمان در یک زمان - . والی چون مخالفت او را دید که فرمان را اجابت نمی‌کند، فرمان داد تا گردنش را آماده برای شمشیرها کنند و شمشیرها را از نیام برکشیدند، چون مشاهده نمود که بر عقیده‌ی خود راسخ و استوار مانده و حاضر به تسلیم نیست، دستور داد جامه هایش را برکنند، که زیرپوش مویی را بر تنش یافتند. فرمود اگر می‌دانستم که شما چنین می‌کنید، خود را بدین وضع مشهور نمی ساختم. سپس او را پنجاه ضربه شلاق زدند و به بازارهای مدینه گردش دادند. چون او را باز گردانیدند مردم از نماز عصر باز می‌گشتند، فرمود: این چهره‌ها را مدت چهل است که بدین سان ندیده‌ام.[۱]

سپس مردم را از این که با او مجالست کنند، منع کردند. وقتی که کسی نزدش می‌آمد، به خاطر احتیاط می‌فرمود: از نزدم برخیز، که مبادا مورد آزار واذیت قرار گیری.[۲]

«هنگامی که هشام بن اسماعیل والی مدینه به خاطر رضای عبدالملک بن مروان و عدم بیعت امام سعید بن مسیب با ولایتعهد او - ولید و سلیمان - او را مورد ضرب شدید قرار داده و پنجاه تازیانه بر پیکر مبارکش فرود آورد و با زیرپوش مویی او را در خیابان‌ها چرخانید، وقتی که بر سر دو راهی رسید، پرسید: مرا به کجا می‌برند؟ گفتند: به زندان، فرمود: به خدا سوگند، اگر می‌دانستم آخرین مرحله‌ی محنت زندان است، هرگز این لباس مویی را به تن نمی کردم.» در روایت دیگری آمده است:

«به خدا سوگند. اگر می‌دانستم به جز از کتک، کار دیگری نمی‌کنند، این لباس مویی را بر تن نمی کردم، من بیم داشتم که آنان مرا به قتل می‌رسانند، با خود گفتم، این لباس عورتم را می‌پوشاند.»

---

[۱] - چنان که گذشت او در نماز پشت کسی را ندیده بود زیرا همواره در صف اول جماعت قرار داشت و کسی در جلویش نبوده و تکبیر اول نماز از او درجماعت فوت نشده بوده است.

[۲] - ص ۱۱۷ ج ۲ وفیات الاعیان.

در روایتی آمده است که ابوبکر بن عبدالرحمن، با سعید شروع به صحبت کرد و می‌گفت شما با این رفتارت پرده‌ی حجاب را پاره کرده ای، چرا ارفاق نشان ندادی؟ سعید فرمود:ای ابوبکر از خدا بترس و روش مرا بر غیر آن ترجیح ده. چون ابوبکر زیاد تکرار و اصرار کرد، فرمود: به خدا سوگند شما از چشم و دلت کور هستی. ابوبکر از نزد او خارج شد، که هشام بن اسماعیل در پی او فرستاد و پرسید: آیا سعید بن مسیب پس از کتک کاری نرم و ملایم شده است؟ ابوبکر گفت: از روزی که شما با او این گونه رفتار کرده‌اید، زبانش به گفتن سخنان سخت گویا تر شده است. از این مرد عذاب را بس کن و راه او را بازدار.

عبدالله بن یزید هذلی گوید:

« در زندان بر سعید بن مسیب وارد شدم، دیدم که گوسفندی برایش سر بریده‌اند، و از پوستش تازیانه‌ای مرطوب ساخته بودند. چون به بازوانش می‌نگریست، می‌فرمود: خدایا مرا از شر هشام بازدار و بر او یاری ام کن.»[۱]

این یکی از کارهای زشت حکام در تطبیق اسلام است، زیرا که بر اساس دین اسلام بیعت از امت به اجبار و اکراه گرفته نمی شود و یا به خاطر عدم بیعت بر پیکر مردم تازیانه زده نمی شود و یا برای مخالفان و معترضان زندان و بازداشت مطرح نیست. بلکه بیعت امری است که براساس رضایت و موافقت امت انجام می‌گیرد. زیرا بیعت روشی شرعی در انتصاب حاکم است و بیان گر رضایت امت از حاکم منتخب، هرگاه که بیعت بر اساس شرع ثابت باشد، و حاکم نایب مردم در اجرای اسلام و وکیل آنان درحکومت، پس چگونه ممکن است استفاده از زور و شیوه های مختلف آن در اقرار بیعت برای تحقق نیابت و وکالت مباح باشد؟

«خدایا مرا از شر هشام مصون بدار و مرا بر او یاری کن.» این دعای مظلومی بر ظالم است که بین او و خداحجابی نیست. خداوند متعال این دعا رااجابت فرمود، و قدرت و سلطه‌ی هشام و آن کسی که او را بر مسند قدرت رسانیده بود، زوال یافت. پس بایستی ظالمان از دعای مظلومان بترسند که به این حقیقت پیامبر راستگو نطق فرموده است.

آیا رنج و محنت بر امام پرهیزگار به پایان رسید؟ خیر بلکه او را محنتی دیگر سر رسید که در مقابل آن صبر کرد چنان که بر محنت مشابه آن صبر کرده بود:

---

[۱] - ص ۱۲۷ ج ۵ طبقات الکبرای.

«عبدالله بن زبیر، جابربن اسود زهری را عامل مدینه گردانید، او مردم را برای بیعت با ابن زبیر فرا خواند، سعید بن مسیب فرمود: تا مردم همه بر این امر اجماع نکنند، من موافقت نمی کنم، جابر او را شصت تازیانه زد که خبر آن به عبدالله بین زبیر رسید، فورا نامه‌ای برای او نوشت و او را ملامت کرد، و گفت: ما را به سعید چه کار؟ او را ترک کن و به حال خود واگذار.»[۱] ...«جابر قبل از انقضای عده‌ی زن چهارمش که طلاقش داده بود زن پنجم خود را عقد کرده بود، چون سعید را شلاق زد، فریاد می‌کشید و تازیانه‌ها بر پیکر مبارکش فرود می‌آمد، به خدا طبق فرمان کتاب خدا در نکاح رعایت چهار را نکرده‌ای، که او تعالی می‌فرماید:»

﴿ فَانكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاء مَثْنَى وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ ﴾ [نساء: ۳].

(اگر هم می‌ترسید که نتوانید میان زنان دادگری را مراعات دارید، به یک زن اکتفاء کنید).

و تو زن پنجم را نکاح کرده ای، آن هم پیش از انقضای عده‌ی چهارمی و این واقعه در فاصله‌ی چند شب اتفاق افتاده، هرچه می‌خواهی بکن، به زودی از آن چه بد می‌بری به تو خواهد رسید.»

سعید صادقانه سخن گفت. جابر جز مدت اندکی فرصت نیافت، که عبدالله بن زبیر به قتل رسید و پایان کار جابر ستمگر فرا رسید واین است عاقبت ستمگران. سعید در کوره‌ی امتحان دین، بدین سان زندگی کرد، و این شأن پرهیزگاران نیکوکار است. خدا سعید را رحمت کند که در راه حق با جان خود کوشش و تلاش کرد و برای اقامه‌ی عدل مبارزه کرد و در مقابل مصیبت‌ها به ایمان استوارش خللی وارد نشد. بلکه ایمان و یقین او افزون گشت. زیرا که دین دارای صولت و اسلام دارای قدرت است و جای تعجب و شگفت نیست که به گوییم سعید از علمای جاوید و قهرمان اسلام است .... .

برادرم. دانستی که تمام جرم سرور تابعین ابن مسیب در نظر عبدالملک بن مروان این بود که با ولی عهدش بیعت نکرد و از آن امتناع ورزید و این کار او به خاطر سخن شرعی بود که حفاظت آن را به عهده داشت. و در قیامت این حجتی است علیه عبدالملک. این است زشتی

---

[۱] - ص ۱۲۲ ح ۵ طبقات الکبرای.

کار و مظلمه‌ای که تاریخ برای عبدالملک ثبت کرده است. که امت این کار او را از منکرات می‌شمارند و از آن کراهت دارند و رب العالمین به خاطر این کار بر او خشم گرفته است، و چه کسی می‌تواند او را از عذاب این مظالم نجات دهد؟ روزی که به او گفته خواهد شد.

﴿ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ ﴾ [صافات: ٢٤].

(آنان را نگاه دارید که باید بازپرسی شوند (و از عقائد و اعمالشان پرسیده شود)).

بلی هر حاکمی از بدی هایی که در حق امت کرده پرسیده خواهد شد. اگر چه به طور عموم بیشتر کارهایش مثل عبدالملک مطابق اسلام باشد و یا در بسیاری از موارد مجری قرآن و نگهبان و پاسدار حدود و ثغور اسلام و مدافع افتخارات مسلمین باشد. وانگهی اگر حکام چنین نباشند، باز خواست شان چگونه خواهد بود؟ شکی نیست که امروز مسئولیت بزرگتر و واجب تر است و طبیعی است که محاسبه و بازخواست شدیدتر باشد، زیرا حکام آن روزگار که از آنان یادم کردم به نسبت حکام امروز مثل فرشته گانند.«امام سعید بن مسیب در سال ۹۱ هـ در حالی که ۷۴ سال داشت به رحمت ایزدی پیوست.»

محنت سعید بن جبیر ﷺ

«جاسوسی در بلدالله الحرام «مکه معظمه» از من خبر چینی کرد. او را به خدا می‌سپارم.»

خصیف روزی گفت: «داناترین شخصیت تابعین به مسئله‌ی طلاق، سعید بن مسیب و به حج عطاء و به حلال و حرام طاووس و تفسیر ابوالحجاج مجاهدین جبیر وجامع ترین شخصیت در همه‌ی این‌ها سعید بن جبیر بود.»

این شهادت یک عالم استوار یعنی شیخ خصیف است که درباره‌ی امام ما، که مورد امتحان قرار گرفت گفته است. ابن جبیر از کسانی بود که حکم عبدالملک بن مروان را نمی‌پذیرفت و فرمانش را به دور می‌انداخت. این به خاطر بدی های او نسبت به رعیت بود و به خاطر ستم هایی که در دوران او واقع شده بود.

حجاج بن یوسف فاسق بنی ثقیف، کارگزار عبدالملک بود که بر اساس شبهات مؤاخذه می‌کرد، و مخالفین حکومت را در همه‌ی بلاد اسلامی جمع کرده و آنان را برای فرمان برداری از آقا و امیر خود، فرا می‌خواند و در صورت مخالفت، محنت و شکنجه را درباره‌ی ایشان اجرا می‌کرد. بی آن که کوچک ترین ترسی از خشم خدا داشته باشد و یا کوچک ترین ملایمتی درباره‌ی مخالفان نشان دهند، او مردی مقتدر و جبار بود.

خالد بن عبدالله قسری والی مکه‌ی معظمه بود- که خدا بر امنیت این شهر بیفزاید- دانست که ابن جبیر، در ولایت تحت فرمانش سکونت دارد. او را گرفته و زندانی کرد، سپس

می‌خواست خود را از دست او نجات دهد، زیرا نسبت به سعید آشنایی داشته که دارای زبان گویا و قلبی حافظ، و تیزهوش و حاضر جواب و دارای نیروی استدلال و برهان نیرومند است که خصم را مغلوب می‌سازد. چون او از حاکم نمی ترسد و از درگیری در راه عقیده‌ی خود اهمیتی نمی‌دهد و هرچه بشود از آن باکی نمی دارد. او را همراه اسماعیل بن واسط بجلی که به عنوان نگهبانش بود به نزد حجاج بن یوسف فرستاد، زیرا می‌دانست که مخاصمه و درگیری با سعید، برایش فایده‌ای در بر ندارد، و از مردم و احساس و شعورشان، که نسبت به ابن جبیر احترام داشتند، و دوستی او را برخود واجب می‌دانستند. می‌ترسید. بنابراین؛ با این کار، خود را از دست او خلاص کرد.

پس از گرفتار شدن امام سعید بن جبیر به دست حجاج بود که محنت آغاز گردید و انقلاب او درملاقات با حجاج سرکش عراق مشهور شد. در این ملاقات نا میمون، مناقشه و مخاصمه‌ی فکری جریان یافت، که در آن سعید سوار میدان بود و صاحب پرچم پیروزی و ظفر، زیرا که چنان شجاع بود که ملایمت را نمی شناخت و صلابتی داشت. که به دار آویختن او شمیشیر بران زبانش را ناتوان نمی کرد. حق را بیان می‌کرد، و می‌دانست که بالاخره از دنیا جدا خواهد شد. به همین سبب مناقشه آغاز گردید:

حجاج پرسید: اسمت چیست؟

سعید: سعید بن جبیر.

حجاج: بلکه تو بدبخت و بدکار فرزند «کسیر» شکسته (مخالف جبیر به معنی شکسته) هستی؟

سعید: مادرم نامم را از تو بهتر می دانسته.

حجاج: تو و مادرت هر دو بدبخت هستید.

سعید: غیب را کسی دیگر بهتر از تو می‌داند.

حجاج: در دنیا تو را آتشی می‌باید که در آن بسوزی.

سعید: اگر می‌دانستم که تو دارای چنین قدرتی هستی تو را معبود قرار می‌دادم وتو را خدا به شمار می‌آوردم:

حجاج: در مورد محمد بن عبدالله چه می گویی؟

سعید: او پیامبر رحمت و امام هدایت است.

حجاج درباره‌ی علی چه می‌گویی، او در بهشت است یا دوزخ؟

سعید: اگر بدان داخل می‌شدم و اهل آن را می‌شناختم می‌دانستم چه کسی در آن است.

حجاج: درباره‌ی خلفا چه می‌گویی؟

سعید: من مسئول آنان نیستم.

حجاج: کدام یک در نزدت بهتر است؟

سعید: همان کس که نزد پروردگار برتر است.

حجاج: کدام یک نزد خالق احترام بیشتری دارد؟

سعید: این را کسی می‌داند که رازها و اسرار پوشیده‌ی شان را می‌داند.

حجاج: دوست دارم به من راست بگویی.

سعید: اگر چه تو را دوست ندارم. ولی هرگز دروغ نمی‌گویم.

حجاج: چرا نمی خندی؟

سعید: چگونه بخندد مخلوقی که از گل آفریده شده و او را آتش می‌خورد.

حجاج: چرا ما می‌خندیم؟

سعید: دل‌ها مثل هم نیستند و با هم یکی نمی باشند.

این مرحله‌ی اول مناقشه است و یا می‌توانی بگویی فصل اول محنت. با این مناقشه بود که حجاج بدانست او قادر به تسلیم وخاضع کردن سعید نیست و نمی تواند او را وادار به پیروی از آقا و امیر خود کند، اگر چه با کنایه و اشاره باشد. و یا حتی به مدت کوتاهی هم اگر باشد، تهدید به قتل هم ثمر بخش نبود و کاری از پیش نبرد، چنان که غلظت کلام و اتهام زشت هیچ گونه تأثیری در او بر جای نگذاشت.

در این جا حجاج راه دیگری می‌رود تا شاید به خواسته‌ی خود برسد و آرزویش درباره‌ی سعید برآورده شود. سپس حجاج فرمان داد تا مقادیری لؤلؤ و زبرجد و یاقوت در حضورش آوردند.

سعید فرمود: اگر منظورت از جمع این‌ها پرهیز از هنگامه‌ی هول انگیز قیامت است، پس خوب بیندیش که در هنگامه‌ی قیامت، هر زن شیرده از فرزند شیر خواره‌اش غافل می‌گردد و بدان که در مال دنیا چیزی نیست مگر آن قسمت که پاک و مطهر است.»

بدین ترتیب مرحله‌ی دوم محنت به پایان می‌رسد و نیرنگ حجاج از طریق پول و طلا ثمربخش واقع نمی شود، چنان که هدایایی که بدان اشاره کردم نتوانست بر او اثری به جای گذارد، زیرا که این جبیر بنده‌ی مال نیست و نه هم از جلمه‌ی آنان که دین خود را به دنیا می‌فروشند، لذا به حجاج درسی داد که هرگز فراموش نکند و آن این : «که مال اگر از راه حلال و پاک جمع آوری شده باشد وسیله‌ی اصلاح اعمال و صلاح آخرت است. چنین مالی برای پرهیز از هنگامه‌ی روز قیامت به کار می‌آید نه مال حرام:

﴿ يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ۞ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴾ [شعراء: ۸۸-۸۹]

(آن روزی که اموال، (یعنی نیروی مادی)، و اولاد، (یعنی نیروی انسانی ، به کسی) سودی نمی‌رساند.* بلکه تنها کسی (نجات پیدا می کند واز اموالی که در راه آفریدگار صرف، و از اولادی که در مسیر پروردگار رهنمود کرده باشد، سود می‌برد) که با دل سالم (از بیماری کفر و نفاق و ریا) به پیشگاه خدا آمده باشد.).

آن گاه حجاج فرمان داد، چوب عود و نی‌آوردند. چون با چوب عود بر دایره زد و به نی دمیده شد، سعید بنگریست. حجاج پرسید: چه چیزی به گریه‌ات انداخت؟ آیا این لعب است؟ سعید فرمود: این ماتم است. چون از دمیدن به نی روز بزرگی را به خاطر آوردم، روزی که به صور دمیده می‌شود، اما چوب عود از درختی است که به ناحق قطع شده است، اما دایره‌ها از پوست گوسفند است که روز قیامت برانگیخته می‌شود.

سعید از هواخواهان طرب و دلباختگان نی و عود نیست، بلکه او از هواخواهان حق و دل باخته گان اسلام است که زندگانی خود را در راه آن تقدیم نموده است. پس روی برتافتن و اظهار غم و اندوه و یادآوری آخرت و شدت عذاب آن درسی دیگر است که به حجاج تلقین فرمود، که مسلمان بایستی همواره در پی درک آن باشد تا مبادا از خدا و فرمان او معصیت ورزد.

چون حجاج در مقابل سعید فرو ریخت و تمام نقشه هایش از میان رفت، محنت بر سعید را شدت بخشید، خشم او بالا گرفت و تسلط بر اعصابش را از دست داد، ونزدیک بود که محنت به مرحله‌ی نهایی خود برسد، ولی حجاج آن را کمی به تعویق انداخت تا شاید بتواند به بخشی از خواسته های خود برسد.

حجاج گفت: وای بر توای سعید. فرمود: بر آن کسی که از دوزخ دور شده و وارد بهشت گردیده، وای نیست.

حجاج گفت: خودت انتخاب کن که چگونه شما را به قتل برسانم. سعید فرمود: خود هرطور می‌خواهی انتخاب کن، به خدا سوگند بهر نحوی که مرا به قتل برساین، به همان منوال در قیامت خداوند با تو عمل خواهد کرد.

حجاج پرسید: دوست داری تو را عفو کنم؟ سعید فرمود: عفو از جانب خدا شایسته است و اما برای تو هیچ گونه برائت و عذری نیست و عفوت بی ارزش است.» در این موقع دل حجاج نسبت به سعید به تنگ آمد و تاب نیاورد، گویا سخن های سعید تیرهایی بود که سیاه خال قلب حجاج را هدف قرار داده، لذا دستور شکنجه‌ی او را صادر کرد و گفت: او را ببرید و به قتل برسانید. چون بیرونش بردند، خندید. به حجاج خبر دادند و او را نزدش باز آوردند. چرا خندیدی؟ فرمود: از جرأت تو به خدا و حلم و بردباری او تعالی نسبت به تو تعجب کردم. دستور داد تا او را در حضورش به قتل برسانند، و جلاد فرش خود را روبروی او بگسترانید. چون فرمان قتل از جانب حجاج صادر شد، سعید فرمود:

«روی آوردم به سوی آن که آسمان‌ها و زمین را آفرید، از هر سوی روی برگردانیده‌ام و به سوی او روی آورده‌ام، مسلمان حنیف هستم و از مشرکان نیستم.»

حجاج گفت: صورتش را از قبله برگردانید.

سعید فرمود: به هر سوی روی مرا بگردانید همان جا میعادگاه با خدا است.

حجاج فرمان داد: تا او را سرنگون بیندازند.

سعید فرموده‌ی خدا را تلاوت کرد: «از زمین آفریدیم شما را و شما را به آن باز می‌گردانیم و بار دیگر شما را از زمین بیرون می‌آوریم.»

﴿ مِنۡهَا خَلَقۡنَاكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ وَمِنۡهَا نُخۡرِجُكُمۡ تَارَةً أُخۡرَىٰ ﴾ [طه: ۵۵]

ما شما را از زمین آفریده‌ایم، و بدان باز می‌گردانیم، و بار دیگر شما را از آن بیرون می‌آوریم (برای حساب و کتاب و جزا و سزا)).

حجاج گفت: سرش را ببرید.

سعید فرمود: اما من گواهی می‌دهم که هیچ معبودی سزاوار پرستش جز خدای یگانه نیست که هیچ شریکی ندارد و گواهی می‌دهم که محمد فرستاده و بنده‌ی او است. این را از من دریافت دار تا با آن در روز قیامت مرا ملاقات کنی.»

«خدایا او را بر کشتن کسی بعد از من قدرت و تسلط مده.»

آن گاه سر مبارکش را از گوش تا گو و سرتاسر بریدند، در حالی که زبان سعید با یاد وذکر خدا، تر بود و ذکر او تعالی را زمزمه می کرد. بدین سان محنت سعید بن جبیر با شهادتش به پایان رسید ولی محنت‌ها باقی ماند تا به شخصیت های همانند او فرود آید، به آنان که از حکام با همه‌ی وجود روی برتافتند. زیرا که حاکمان از خدا و شریعت روی برتافتند.

چنین است لطف خدا درباره‌ی بندگان مؤمن و صابرش که ایمان شان را ضایع نمی گرداند و در اوقات رنج و محنت از خاطرشان دور نمی شود، زیرا که آنان به سوی او تعالی شتافته‌اند. پس چگونه ممکن است که خدا یاد خود را از آنان ببرد.!؟ بلی در مقابل فداکاری‌ها و ایثار شان گفته می‌شود:«سلام برشما در مقابل آن چه که صبر کردید، چه نیک است سرای آخرت.

﴿ سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴾ [رعد: ۲۴]

(فرشتگان بدانان خواهند گفت:) درودتان بادا (همیشه به سلامت و خوشی بسر می‌برید) به سبب شکیبائی (بر اذیّت و آزار) و استقامتی که (بر عقیده و ایمان) داشتید. چه پایان خوبی (دارید که بهشت یزدان و نعمت جاویدان است).

به حسن بصری (رحمه الله تعالی) گفته شد: حجاج، سعید بن جبیر را شهید کرده است. فرمود:

خدایا کیفر خود را بر فاسق ثقیف فرود آورد. به خدا سوگند اگر مردم مشرق و مغرب در قتل او شرکت می‌داشتند خدا همه را سرنگون به آتش می‌انداخت.»

و امام احمد بن حنبل ﷺ فرمود:

«حجاج سعید بن جبیر را به شهادت رسانید در صورتی که در زمین کسی نیست که نیازمند علم و دانش او نباشد.»[1]

---

[1] – در نوشتن این شکنجه ها بر کتب مناقب و سیره اعتماد کردیم و اصل مطالب از وفیات الاعیان ابن خلکان ص ۱۱۲ ج ۲ میباشد سعید بن جبیر در ۷۴ سالگی به سال ۹۵ هجری به شهادت رسیده است. «خدا او را رحمت کند.»

محنت امام جعفر صادق ﷺ

هر آن کس ستمگری را درباره‌ی ظلمش معذور بدارد، خداکسی را بر او مسلط می‌کند تا بر او ستم روا دارد. «امام صادق»

صبر در مقابل اتهامات ناروا از جانب حکام نوعی شکنجه است، احضار صابران برای تحقیق پیرامون تهمت ها، همراه با فشارهای سخت و شدید و مأمور کردن خبرچین‌ها و تحت نظر قرار دادن و زیر نظر گرفتن نقش‌ها و سخن‌ها هم جزیی از شکنجه و محنت است. آیا این شکنجه و محنت نیست که انسان قبل از احضار به خانواده‌اش وصیت کند؟... زیرا شخص نتیجه‌ی این احضار را نمی داند و آگاه نیست که در خلال این احضار چه بر سرش خواهد آمد؟ زیرا این دعوت برای تکریم و تعظیم او نیست.

و این چنین است محنت وارده بر امام جلیل ما جعفر صادقﷺ در رابطه با ابوجعفر منصور. ائمه‌ی پاک نهاد، نیکان امام صادق، خیانت های مردمی را در هنگامه‌ی سختی نسبت به جدش ابوعبدالله حسینﷺ به خبر داده بودند. چنان که او را در جریان خیانتی گذاشتند که سبب اجرای فاجعه‌ی بزرگ به اهل بیت نبوت و رسالت گردید. همان فاجعه‌ای که روی تاریخ امت اسلامی را سیاه کرد همان جاکه فرزند برادر زن پیامبر امت پسر پیامبرش را به قتل رسانید...

﴿فلا حول و لا قوه الا بالله﴾

امام صادق پایان کار عمو و پسر عموهای خود را، یعنی امام زید را مشاهده فرمود، و دید که او به چه کسانی اعتماد کرد و چگونه آنان به او خیانت کردند و عهد پیمان را شکستند و نکبت حلول کرد. و مصیبت وقتی بود که امام زید به ناحق کشته شد، سپس مرقدش را

شکافتند و پیکر پاکش را بیرون آوردند و سپس به دار آویخته شد. سرهای فرزندان ارجمندش بریده شدند. بلی این فاجعه گذشته بود و در جان امام صادق اثر گذارده بود، آن شخصیتی که برگزیده‌ی زید و رفیق و مونس ایام کودکی او بود. این امر امام را به حال پیروانش که در آن عصر می‌زیستند آگاهی بخشیده بود، همان پیروانی که نیرنگ باز بودند و در وقت سختی یاری‌اش نمی کردند سخن می گفتند ولی عمل نمی کردند، او را تشویق و ترغیب به مخالفت با حکام می کردند ولی در موقع معرکه پراکنده می‌شدند. فریب خورده کسی است که فریب این چنین مردمانی را بخورد.

چنان که امام رهبر و پیشوای بزرگ امام علی (کرم الله تعالی وجهه)همین مفهوم را درباره‌ی برادران این مردم فرموده بود.[1] و هم چنان بی وفایی این یاران دروغین را امام حسین در روز فاجعه‌ی شهادتش بر زبان آورد.

وانگهی امام صادقؑ رفتار منصور را با دو نفر دیگر از پسرعموهای بزرگوارش، محمد بن عبدالله بن حسن و برادرش ابراهیم که یکی در مدینه و دیگری در عراق قیام کرد به چشم دید و شاهدحکم منصور بود.

او حوادث دردآور را با دیدگان مبارکش دید و مصیبت‌ها و وقایع مصیبت زا مثل تبعید، تار و مار شدن، زندان و مصادره‌ی اموال اهل بیت پیامبراعظم را مشاهده فرمود. به طوری که به سبب یکی از این مصیبت‌ها جوان پاک نهاد و ستون سربلند خانواده‌ی رسالت عبدالله بن حسن بن مثنی بن حسن در سال ۱۴۵ در پی قیام، در زندان به رحمت خدا پیوست.

امام صادق در این چنین جو وحشت و رعب زندگی کرد، و بدیهی است که بایستی این جو فشار و اختناق دامن گیر او نیز شده باشد، اگر چه او از قیام بر علیه خلیفه دوری گزید و اگر چه منصور نسبت به ایشان با احترام و محبت رفتار می کرد. در عین حال مأموران منصور مخفیانه از حال امام جاسوسی می کردند و گاهی هم جاسوس‌ها منصور را به شک می‌انداختند، در آن جا کسانی بودند که با تزویر و وسوسه شک را تبدیل به یقین کنند. لذا منصور چشم‌ها و جاسوس هایی را در پی امام روانه می‌کرد تا فرمایشات او را دقیقا گوش کنند و در حلقه‌ی درسش حضور یابند، به طوری که تمام حرکات و کارهای امام را زیر نظر داشته باشند. ولی

---

[1] - ص ۴۱ الامام الصادق از اسناد ابورهره.

این مراقبت شدید را منصور با احتیاط انجام می‌داد به طوری که امام متوجه شدت و سنگینی آن نشود، اگر چه پی به وجود آن می‌برد. و هر گاه که جاسوس‌ها برایش اخبار می‌آوردند و شک او تبدیل به گمان غالب بر صحت می‌شد، امام را با روشی که شایسته‌ی مقام امام نبود، احضار می‌کرد. بلی او امامی بود که بر مصیبت های وارده بر اهل بیت و رنج های پسرهای عمویش، صابر و شکیبا بود.

چون قیام دو برادر محترم و بزرگوار، «عبدالله و ابراهیم» بر علیه منصور به وقوع پیوست، سخن چین‌ها در گوش منصور خواندند، که امام صادق قیام این دو را تأکید می‌کند و بلکه در پشت قیام شان ایستاده است، در حالی که حقیقت خلاف این بود. لذا منصور امام را احضار کرد تا در این باره تحقیق کند. او در این احضار نور هدایت و شرافت خانوادگی و وقار بزرگواری مردی که عمرش به هفتاد سال رسیده بود و هم چنین حرمت خویشاوندی، صله رحم و مکانت علم و دانش را مراعات نکرد.

از آن جمله است مناقشه و جلسه‌ی تحقیقی که در کوفه برگزار شد و این جلسه در حالی ترتیب یافته بود که امام در موقع احضار وصیت خود را به خانواده‌اش ابلاغ کرده بود.

منصور گفت:ای جعفر، شما از حسد و سرکشی و فساد خود بر بنی عباس فروگذار نیستی و جز حسودی مفرط و کینه، چیز دیگری را خداوند به شما افزون نکرده است و هرچه می‌توانی انجام می‌دهی!

امام صادق فرمود: به خدا سوگندای امیرالمؤمنین، من چیزی را از آن چه می‌گویند انجام نداده‌ام، من در زمان حکومت بنی امیه نیز بودم و شما می‌دانی که آنان دشمن ترین کسان نسبت به ما و شما بودند و در حکومت هیچ حقی نداشتند به خدا سوگند من بر آنان سرکشی نکردم و با تمام جفا و ستم شان نسبت به من از من بدانان بدی نرسید. چگونه نسبت به شما که پسر عمویم هستید بد روا می‌دارم در حالی که بیش از دیگران نسبت به من شفقت داری و نیکی می‌کنی چگونه ممکن است من با شما چنان باشم که می‌گویی؟!!

منصور لحظه‌ای مکث کرد، سپس گفت:ای جعفر: شرم نمی داری با این نسب والا و پیری، به باطل سخن بگویی و در بین مسلمین تفرقه بیندازی و می‌خواهی خونریزی به راه اندازی و بین رعیت و دوستان فتنه ایجاد کنی؟!

امام صادق فرمود:ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند چنین نکرده‌ام. آن نوشته نه خط من است و نه نوشته و نه مهر من.

-منصور نوشته‌ای را آورده بود که نشان می‌داد امام به مردم خراسان نوشته تا با خلیفه نقض پیمان و بیعت کنند- آن گاه خلیفه شمشیرش را نیم کش کرد و امام صادق به بیان حقیقت اشتغال داشت، سپس لحظه‌ای بیندیشید و سرش را بلند کرد و گفت:

گمان می‌کنم راستگو هستی.[1]

این است پاسخ امام صادق، توام با نرمی و صداقت و بی آلایشی و این است کلام منصور با آن شدت و خشونت و قساوت و هرکدام از این دو نفر به سلطنت خود می‌بالند و عزت می‌جویند. امام صادق ما بر قدرت خدا که برتر از هر قدرتی است می‌بالد همان قدرتی که همه‌ی سلطه گران را مغلوب می‌سازد، اگر چه پس از مدتی باشد. و منصور به نیروی سلطنت و لشکرش می‌نازد، که بالاخره زوال می‌یابد، اگر چه پس از مدتی باشد.

هنوز مسئله‌ی قیام دوبرادر بزرگوار به پایان نرسیده که منصور امام جعفرصادق را باردیگر از مدینه به بغداد فرا می‌خواند.

او به پسر عمو و والی خود داوود بن علی نوشت که بی درنگ امام جعفر بن محمد را به نزدش بفرستد و قصد او از این کار تحقیق درباره‌ی اتهامی بود که امام با آن مواجه گردید و آن این که از سراسر آفاق، زکات‌ها جمع آوری می‌شود و به وسیله‌ی محمد بن عبدالله بن حسن به خدمت امام آورده می‌شود. و جریان این تحقیق به شرح ذیل صورت گرفت:

منصور:ای جعفر این اموالی که معلی بن خنیس[2] برایت آورده چیست؟

امام صادق: پناه برخدا از این یا امیرالمؤمنین.

منصور: آیا برای برائت خود با طلاق یا عتاق سوگند یاد می‌کنی؟

امام صادق: آری به خدا سوگند یاد می‌کنم که هیچ چیزی از آن چه گفتید وجود ندارد.

منصور: بلکه با طلاق یا عتاق سوگند یاد کن.

---

[1] - ص ۱۱۰ الامام الصادق از محمد بن حسین مظفری و ص ۴۴ الامام الصادق از استاد ابو زهره که استاد آن را به اختصار آورده است.

[2] - معلی بن خنیس یکی از بردگان آزاد شده امام بوده است.

امام صادق: آیا با سوگندم به خدای یکتا که هیچ شریکی ندارد و جز او معبودی نیست راضی نمی شوی؟

منصور: دانشم بدان نمی رسد.

امام صادق: دانش من به کجا می‌رود؟

منصور: از این بگذر زیرا الآن کسی را می‌آورم و با شما رو برو می‌کنم که این اخبار را آورده است، سپس آن مرد را آورد ودر حضور امام، از او پرسید، آن مرد گفت بلی این اخبار صحیح است و این شخص جعفربن محمد است که آن چه بود درباره‌اش گفتم.

امام صادق:ای مرد آیا سوگند یاد می‌کنی که آن چه گفته‌ای درست است؟

مرد: بلی من سوگند را آغاز می‌کنم: به خدایی که هیچ خدایی جز او نیست و او تعالی قادر، غالب، حی و قیوم است.

امام صادق: عجله مکن من شما را سوگند می‌دهم.

منصور: از این سوگندی که یاد کرد چه موردی را انکار می‌کنی؟

امام صادق: همانا خداوند حی و کریم است و سزاوار است وقتی که بنده‌اش او را ثنا گوید بر عقوبت او شتاب نکند. ولی‌ای مرد بگوی: از خدا و قدرت و توانایی او بیزاری می‌جویم و به قدرت و توانایی خود پناه می‌برم که من در آن چه می‌گویم صادق هستم.

منصور:ای مرد به آن چه ابوعبدالله سوگندت می‌دهد قسم بخور.

راوی گوید مرد بدین سان سوگند یاد کرد، هنوز سوگندش تمام نشده بود که مرد بر زمین افتاد، منصور بترسید و به وحشت افتاد. و به امام صادق گفت:ای ابوعبدالله، اگر می‌خواهی از نزدم به حرم جدت برو و اگر می‌خواهی به نزد ما باش. ما افتخار اکرام و نیکی به شما را نیافتیم. به خدا سوگند دیگر بعد از این قول هیچ کسی را درباره‌ی شما قبول نخواهم کرد.

آری با چنان حالت اضطراب انگیز که جان‌ها را به تلاطم و امید داشت و پایانش نمودار نیست و با آن گمان های شک برانگیز که عاقبت اعدام یا زندان را درپی دارد و با آن چشمان خیره شده و احساساتی که نفس‌ها را می‌شمارد و سخن‌ها را زیر نظر قرار می‌دهد همراه با آن تحقیقاتی که ذکر نمودیم، منصور و اعوان و انصارش دست از سر امام بزرگ ما برنداشتند تا در آرامش و آسایش خاطر مردم را نیکی بیاموزد و مجموعه‌ی سخنان نبوی را بر مردم

فروخواند که امام در کار فقه، کتاب و سنت بود. هم چنان که او را به حال خودش نگذاشتند تا در محراب مناجات خدای خود را بخواند و بر علیه ستمگران دعا کند، ستمگرانی که درباره‌ی عترت پاک پیامبر بی باکی کردند و شاخه های نخل تنومند خانواده‌ی محمدی را قطع نمودند.

آری در چنان وضعیتی، امام صادق به رحمت خدا پیوست و رحلت نمود او مثل همه‌ی صدیقین و شهداء به پیشگاه پروردگارش شتافت پس بر او بادا سلام و رضای خدا در بهشت جاویدان.[1]

[1] - به صد ۴۵و ۴۶ و ۴۷ کتاب الصادق از استاد ابوزهره و ص ۱۱۹ به بعد کتاب الامام الصادق از شیخ محمد بن حسین مظفری مراجعه فرمایید.

محنت امام ابوحنیفه نعمان ﷺ

عفو را پیشه کن، و امر به معروف نما و از آن چه تو را بر حق یاری نمی کند غفلت ورز وبه اقامه‌ی حقوق مبادرت کن. «ابوحنیفه»

امام ابوحنیفه عموما از سیاست ابوجعفر منصور نا خشنود بود خصوصا قساوت و شدت او با مخالفان از عباسیان و درگیری با علویان را، که خصومت و قساوت منصور نسبت به علویان و دوستداران شان بسیار شدید بود. و امام ابوحنیفه مثل دیگر ائمه‌ی مسلمین و دانشمندان بزرگ، علویان را دوست می‌داشت، و علویان در قلب او و دیگر ائمه جای والایی داشتند. وانگهی امام (رحمه الله تعالی) در فتاوای خود بسیار جرأت داشت و پاسخ‌ها را به صراحت بیان می‌فرمود، و در بازخواست ابوجعفر به شدت رفتار می‌کرد. بسیاری از احکام قضات او را نقد می‌کرد و کارهای کارگزارنش را بررسی می‌نمود. او نمونه‌ای از علمای ارجمند و مؤمنان شجاع و فقهای با صلابت بود که به احکام شرع تمسک می‌جست، نفاق را نمی شناخت و در دعوت خود راه انحراف نمی پیمود و از سخت گیری و هیبت حکام نمی هراسید و از گفتن حق باکی نمی داشت.

ابوجعفر منصور رفتار و روش امام را می‌دانست و به مقام روحی و سیاسی او آشنایی داشت، همان مقام والایی که منصور بدان دست نیافت تا رضایتش راجلب کند، چیزی که باعث خشم او می‌شد و سلوکی که خلیفه خواهان آن نبود. ولی چه کار کند، با مردی عالم، که دارای زبانی صادق و تأثیر روحانی ژرف است که از تیزی شمشیر بران تر می‌باشد. که زبان علما در موقع خشم چنان بران است که شمشیرهای تیز همانند آن کارگر نیست.

وانگهی منصور بر امامی که مردم دوستش دارند و او مالک دل های شان است که از او فتوا می‌گیرند و به او اقتدا می‌کنند، از کدامین راه داخل شود. مردی که مردم سلامت قلب و حسن

سلوک و وسعت دانش او را می‌شناسند، و تقوای فراوان او است که او را بدین مقام رسانیده است. که هرگاه منصور یک وجب به او نزدیک می‌شود، امام یک متر دورتر می‌رود، منصور خواهان سکوت امام و آوردن او به صف ثناگویان و پیروان خود است. این نزدیکی به خاطر خدا و روز قیامت نیست. با آن حالتی که امام ابو حنیفه داشت منصور به آسانی نمی توانست او را مورد آزار و اذیت و محنت قرار دهد، بی آن که ظاهرا از او درخواست کار نیکی کند و یا مقام و پستی را به او پیشنهاد دهد و او از قبول آن خودداری کند تا این خود وسیله‌ای برای مجازات او گردد! و در حقیقت آزار و اذیت امام را توجیه کند!

بلی این درخواست در حال مطرح می‌شود که منصور نمی تواند امام جلیل ما را به خاطر محبت و دوستی او با فرزندان سرور ما علی‌ﷺ مورد مؤاخذه قرار دهد و ما معتقدیم که علت مخفی محنت وارده بر امام همین جنبه بوده است.

دوستی و محبت نسبت به آن خانواده‌ی گرامی فرمانی است که پیامبر اعظم (علیه الصلاه و السلام) ما را بدان دعوت نموده است. پس هیچ حاکمی مثل ابوجعفر حق ندارد کسی را به خاطر دوستی با آل علی‌ﷺ مؤاخذه کند. ولی این عصبیت و حب سلطنت بود که چشم‌ها و بصیرت را از دیدن حق کور می کند.

یکی از اسباب ظاهری که منصور آن رابهانه‌ی شکنجه و محنت امام قرار داد، این بود که امام ابوحنیفه در بیان خطای احکام قضات بسیار با جرأت بود. مخصوصا وقتی که رأی و حکم دادگاه مخالف عقیده‌ی صحیح او می‌بود. لذا قضات شکایت او را نزد خلیفه بردند تا او را از این کار باز دارد.

روایت شده که قاضی ابن ابی لیلی، زن دیوانه‌ای را که به مردی دشنام داده بود و گفته بود:ای فرزند دو زناکار، در مسجد در حالت ایستاده حد زده بود و این حد را دوبار جاری ساخته بود، یکی از بابت اهانت به پدر و دیگری اهانت به مادر. او در این حکم خود مرتکب شش مورد خطا شده بود، که امام ابوحنیفه آن را اعلام نمود:

حد را در مسجد اقامه کرد و مسجد جای اقامه‌ی حدود نیست.

آن زن را ایستاده حد زده در حالی که زنان را می‌بایست نشسته حد زنند.

او را یک بار به خاطر پدر و یک بار به خاطر مادر مرد، حد زده در صورتی که اگر کسی جمعی رااهانت کند بر او بیش از یک حد جاری نمی شود.

بین دو حد جمع کرده و هر دو را یک جا اجرا نموده است در حالی که جمع بین دو حد صحیح نیست تا که آثار یکی تخفیف یابد.

بر زن دیوانه حد جاری نمی شود.

جاری ساختن حد برای پدر و مادری که غایب هستند و مدعی نمی باشند برخلاف شرع است.

این خبر به قاضی ابن ابی لیلی رسید، او بر امیر وارد شد و از امام شکایت کرد. که این شکوائیه باعث ممنوع شدن فتوای ابوحنیفه شد و روزگاری بدین سبب حق فتوا نداشت.[1]

و این چنین محنت و رنج آغاز گردید و یکی پس از دیگری بر امام وارد آمد، ولی او صابر و شکیبا به خاطر نیل به ثواب و رضای خدا هم چنان ثابت قدم ایستاد. محنت‌ها پشت سرهم و به سرعت پیش می‌آمد و منصور راه های مختلفی را پیش گرفت؛ برای امام هدیه‌ای گران بها فرستاد در حالی که به طور حتم می‌دانست که امام آن را رد می‌کند. او از آن جهت دست به این کار زد که علت دیگری را برای اذیت امام پیدا کند. شاید برای تناسب موضوع شایسته باشد که ذکر کنیم:

«ابوجعفر منصور مبلغ ده هزار درهم همراه با کنیزی برای امام فرستاد. و عبدالملک بن حمید که وزیرش بود، پس از رد آن از جانب ابوحنیفه، گفت: به خدا سوگند امیرالمؤمنین علت آن را از شما خواهد پرسید. اگر خودت بدان‌ها نیازی نداری هرطور که می‌خواهی صدقه کن، ولی امام ابا ورزید.»

چون منصور تصمیم داشت، برای ابوحنیفه گرفتاری درست کند، این که از قبول هدایای او سرباز زده بود رابهانه ساخت، و در پی امام فرستاد و خطاب به او گفت: چرا هدایای مرا نپذیرفتی؟ امام فرمود: امیرالمؤمنین از مال شخصی خود چیزی به من نبخشیدند که من آن را رد کرده باشم. که اگر چنین می کرد، می‌پذیرفتم. ولی امیرالمؤمنین از بیت المال مسلمین به من هدیه بخشیده که من در آن حقی ندارم. زیرا که من از جمله‌ی مجاهدان نیستم که سهم

---

[1] - ص ۱۶۶ ج ۱ المناقب ابوالبزازی و ص ۳۵۱ ج ۱۳ تاریخ بغداد.

دریافت دارم. و هم از فرزندان مجاهدین نمی باشم که سهم فرزندان شان را دریافت دارم. و از فقیران و نیازمندان هم نیستم تا آن چه فقراء دریافت می‌دارند دریافت کنم.»[۱]

وانگهی در این جا سبب دیگری است. چنان که قبلا گذشت، امام ما که مورد امتحان واقع شده نظر خود را در مورد درگیری مردم موصل با منصور بیان کرده بود و پاسخش همان بود که منصور را خشمگین ساخته بود، ولی خلیفه آن را در دل پنهان داشت. در این جا بود که سبب دیگری هم برای منصور یافت شد، که کار او را موجه نشان می‌داد و بهانه‌ای بود که در شکنجه و آزار امام مؤثر بود، منصور از قبل می‌دانست که امام خواهش او را رد خواهد کرد و برای به دست آوردن بهانه آن را مطرح ساخت. و این به عهده گرفتن ریاست قضات در دولت اسلامی بود، که اگر امام ممانعت کرد، او را به همین خاطر مؤاخذه کند. آن هم آشکارا. زیرا در آن صورت امام مقصر شناخته می‌شد و اکثر مردم کسانی هستند که حقیقت امر را نمی دانند و نمی توانند اصل سیاست و خواسته های حکام را درک کنند. و علاوه بر آن ابوحنیفه شیخ فقها در عراق و دریای علم است، که دلوهای آب، زلالی او را نمی توانند آلوده گردان. پس بهتر است که با به عهده گرفتن امر قضاوت مجبور گردد تا منازه‌ی عدالت و حق را در جهت خواسته‌های دولت بلند گرداند. و این اجبار و فشار ظاهرا در نزد عوام ظلم نیست، اگر امام به قبول این منصب راضی شد صلح بین خلیفه و او به انجام رسیده و نزاع از میان رفته است و خلیفه از انکار او در امان شده و مخالفت تمام شده و جایی برای انکار و مخالفت و اعتراض او باقی نمی ماند. که او خود یکی از رجال دولت و از مسئولین حکومت و شریک آن می‌شود. منصور خود را از این طرح خشنود یافت و با جدیت و تلاش بدان دست زد.

منصور، ابوحنیفه را احضار کرد و منصب خطیر قضاوت را به او پیشنهاد نمود. ولی امام امتناع ورزید و از آن روی برتافت و بهتر است که اصل حادثه را از بیان امام بشنویم:

«این که مرا برای قضاوت فراخواندند، اعلام کردم که من صلاحیت آن را ندارم، که می‌دانم گواه بر مدعی و سوگند بر منکر است. ولی برای قضاوت هر کسی صلاحیت ندارد

---

[۱]- ص ۲۱۵ ج ۱ المناقب ابوطالب مکی.

مگر شخصی که بتواند بر تو و فرزندت و امیرانت و لشکریانت حکم صادر کند و من چنین توانایی ندارم، شما مرا به کاری دعوت می‌کنی ولی روح من جز جدایی شما را نمی‌خواهد.»[1]

در رد خواسته‌ی منصور در این باره در بخشی دیگر به روایت از ربیع بن یونس آمده است:

«دیدم که امیرالمؤمنین از ابوحنیفه درخواست قبول امر قضاوت را می‌کرد واو می‌فرمود: از خدا بترس و امانت خود را جز به کسی که از خدا می‌ترسد مسپار. به خدا سوگند من در حالت خوش حالی مأمون نیستم، چه برسد که گاه خشم، امانت دار باشم. اگر حکم شما چنین باشد که مرا بین دوچیز مختار گردانی، یکی قبول قضاوت و دیگری غرق در رودخانه‌ی فرات، من غرق شدن را بر قبول قضاوت ترجیح می‌دهم. در اطراف کسانی هستند که نیاز به احترام دارند و من برای این کار صلاحیت ندارم.

منصور گفت: شما دروغ می‌گویی! بلکه شایسته‌ی این کار هستی.

امام فرمود: خودت حکم کردی. چگونه بر شما روا است که امر قضاوت را بر کسی بسپاری که بر امانتت کذاب و دروغ گو است.[2]

در این جا خواسته‌ی منصور حاصل گردید و آن چه در دل داشت آشکار شد و محنت و رنج را بر امام آغاز کرد. و ما این جریان را چنان که در کتب مناقب آمده در این جا می‌آوریم:

از داوود بن راشد واسطی نقل شده که گفت: من در موقع عذاب امام برای قبول قضاوت حاضر بودم که او را بیرون آوردند وهر بار ده ضربه شلاق می‌زدند تا که تعداد یک صد و ده ضربه شلاق بر پیکرش فرود آوردند، به او می‌گفتند: قضاوت را قبول کن و او می‌فرمود: من صلاحیت آن را ندارم. وقتی که تازیانه‌ها را یکی پس از دیگری بر جسمش فرود می‌آوردند آهسته دعا می‌کرد:«خدایا به نیروی قدرت خود شرشان را از من دور ساز.»

چون از قبول خواسته‌ی منصور خودداری کرد با تزویر و نیرنگ او را سم داده و به قتل رسانیدند.[3]

---

[1]- ص ۲۱۵ ج ۱ المناقب مکی.

[2] - ص ۳۲۸ ج ۱۳ تاریخ بغداد.

[3] - ص ۳۲۸ ج ۱۳ تاریخ بغداد.

«روایت دیگری است که ابوجعفر منصور، ابوحنیفه را زندانی کرد. به خاطر این که امر قضاوت را بپذیرد و قاضی القضات شود. ولی او نپذیرفت، تا که یک صد و ده ضربه شلاق بر پیکرش فرود آوردند و بالاخره از زندان بیرونش کردند.

به شرطی که هر روز بر در آید و خود را معرفی کند.»[1]

«روایت است که منصور، امام ابوحنیفه را زندانی کرد و تا مدت مدیدی بر او فشار وارد کرد و بالاخره پس از این که منصور با درباریان خود صحبت کرد، از زندان بیرون شد. ولی از دادن فتوا و نشستن با مردم و خروج از منزل منع گردید، و تا که وفات نمود به همین حالت بود.»[2]

این محنت امام ابوحنیفه است که از فتوا دادن منع گردید و مجبور به اقامت در خانه شد و با شلاق مورد کتک کاری قرار گرفت، در زندان حبس شد و اگر روایت صحیح باشد آن گاه به قتل رسید. و همه‌ی این‌ها بدان سبب بود که او مخالف همگامی با حکام و خواسته های شان بود، با اعمال زشت شان موافق نبود و خواسته های شان رااجابت نمی کرد. اگر علما واقعا عالم حقیقی هستند بایستی در همه‌ی عصرها چنین باشند.

امام ابوحنیفه، مثل صدیقین و شهدا وفات کرد و این در سال ۱۵۰ هجری بود، مرگ برای این ضمیر روشنگر و این وجدان دینی بیدار و قلب پرهیزگار و عقل والا و جان صبور راحتی و آسایش بود. آن مردی که با محنت‌ها رو برو شد و سختی‌ها را تحمل کرد، جان پاکی که مخالفین آن را آماج تیرها قرار دادند و آراء او را مورد حمله قرار دادند. ولی او هم چنان راضی و خشنود و مطمئن آماج تیر ایستاد و بر آن صبر کرد، اواز بی خردان رنج‌ها کشید، سپس مورد شکنجه‌ی حکام و امراء قرار گرفت ولی ضعف و سستی به خود راه نداد.

اگر مجاهدان راه خدا رادر نظر آوریم و میدان جهاد اسلامی را تصویر کنیم، ابوحنیفه ﷺ از بزرگ ترین قهرمانان این میدان است و کسی است که از همه‌ی معرکه‌ها پیروز بیرون آمده است.

---

[1] - ص ۱۸ ج ۲ المناقب ابی البزازی.

[2] - ص ۱۵ ج ۲ المناقب ابی البزازی. امام در سال ۱۵۰ هـ درسن ۷۰ سالگی رحلت فرمود.

او در جهاد، دلیر و پر طاقت و قوی بود و حتی در آخرین نفس‌ها که توانایی سخن گفتن داشت، وصیت کرد تا در زمینی پاک که خشم و غضب بدان جای کشیده نشده باشد، دفن گردد. و او را در زمینی که امیر متهم به غصب آن است، دفنش نکنند. به طوری که گویند وقتی که ابوجعفر منصور این وصیت او را بدانست، گفت:

«چه کسی ازجانب ابوحنیفه در زندگانی و مرگ مرا معذور می‌دارد.!»[1]

محنت امام (رحمه الله تعالی) با فوت او به پایان رسید ولی محنت های پیاپی بر رهروان راه او از ائمه‌ی مسلمین هم چنان استمرار یافت ....[2]

---

[1] – ص ۱۵۱ ابوحنیفه ازاستاد ابوزهره.

[2] – از جمله عدالتی که اسلام آن را بر حاکم واجب کرده، عدم مؤاخذه‌ی عالم در مقابل رد خواسته‌ی خلیفه و یااظهار رأی و نظر درباره‌ی مسایل دینی و علمی است. اگر چه به خاطر این امر حاکمی معلق شود. زیرا اظهار رأی از جمله حقوق امت است که علما در پیشاپیش آنان قرار دارند و منصور این واقعیت را می‌دانست لذا جرأت مؤاخذه امام نعمان را به خاطر آراء و اندیشه های او نداشت. ولی برای مؤاخذه‌ی او راه‌هایی را طرح کرد. و این کردار زشت وجرم بزرگی است که منصور آن را بر دوش دارد و گناه آن را به عهده گرفته است، اگر چه او در مواردی زمینه‌ی نشر اسلام و برافراشتن پرچم آن را در جهان فراهم آورده است!!

محنت امام مالک بن انس رحمه الله

«از امام مالک سؤال شد آیا جنگ باکسانی که بر حکام خروج کنند جواز دارد؟ فرمود: بلی، اگر بر شخصی مثل عمربن عبدالعزیز خروج کنند. گفتند اگر مثل او نبود؟ فرمود: آنان را به حال خودشان بگذارید که خدا از ستمگر به وسیله‌ی ستمگری دیگری انتقام می‌گیرد و آن گاه هر دو را مورد باز خواست و انتقام قرار می‌دهد.» «امام مالک»

در شهر پاکی‌ها و مرکز پخش انوار فکری و روحانی در جایگاه نور محمدی و در حرم رسول خدا صلی الله علیه وسلم و درجوار مصطفی حبیب خدای رحمان بین قبر شریف و منبر عظیم، آن جایگاه پاکی که سرور خلق را در خود جای داده و امام مرسلین در آن جا آرمیده است، منبری که از آن، کلمه‌ی اسلام برتری یافت و کلمه‌ی توحید جوشید، از آن جا که مداوای مردم شرق و غرب آغاز گردید، تا گمراهان راه یابند و کوران بینا شوند و دل‌های مظلومین و محرومین منور گردد و راه آزادی ملت‌ها از بندگی بشر باز و آماده شود و طریق رهایی از سیطره‌ی سرکشان فراهم آید و حکومت ستمگران پایان یابد. از بالای همین منبر علما از چشمه‌ی جوشانش آب زندگانی نوشیدند، آبی که هرگز تمام شدنی نیست، از همین منبر فرماندهان سپاه درس فرماندهی آموختند، و امراء و لشکرهادستورات جهاد را دریافت می‌داشتند. و رهسپار جانب فتوحات می‌گردیدند، جایگاهی که مسئولین مملکتی از تعلیمات و توجیهات آن برخوردار می‌شدند، این جا همان محل بین قبر و منبر است. روضه‌ی مبارکی که هیچ کس با روح و جان در آن جا جلوس نکرد، مگر احساس نمود و باور داشت که حقیقتا در بهشت است. در این آستان و ساحت مقدس، امام مالک بن انس، در حالی که لباس های تمیز و خوشبو به تن داشت و ادب را کاملا مراعات می‌فرمود، می‌نشست تا برای مردم ارمغانهای

نبوی و فرمایشات رسول کریم را تعلیم دهد. او می‌فرمود: فلان و فلان مرا حدیث کرد که صاحب این مقبره‌ی والا فرمود ... . مردم مثل آن که مرغ بر سرشان نشسته است، ساکت بودند و با تمام وجود سخنانش را گوش می‌دادند و با قلب و فکر، گفته هایش را حفظ می کردند، در این میان نویسنده‌ای گفته هایش را می‌نگاشت.

از آن چه این امام جلیل حدیث فرمود، این است که رسول خدا ﷺ فرموده است:

«برکسی که اجبار شده طلاق نیست.» - یعنی طلاق کسی که مجبور شده جاری نمی‌شود- هنوز این حدیث صحیح را کاملا بیان نکرده بود که زبان‌ها آن را منتشر ساختند و آن را بهانه‌ای برای ورود محنت بر او قرار دادند. این حدیث در شهر سرور کاینات (علیه الصلاه والسلام) منتشر گردید و سپس برای این حدیث تأویلاتی از طرف افراد عنوان شد. و هر گروهی آن را سند شرعی برای امور جاری خود ساختند و آن را محکم و استوار چسبیدند.

مخالفان ابوجعفر منصور نیز آن را سندی قوی بر رد بیعت او یافتند. زیرا به اعتقاد آنان بیعت با اکراه و زور بوده و بیعت را با طلاق قیاس کرده و گفتند: «برکسی که اجبار شده بیعتی نیست.»

و یاران محمد بن عبدالله بن حسن ﷺ آن را نقطه‌ی اتکایی بر قیام خود دانسته ودر حین قیام آن را عنوان نمودند.

اما مأموران و طرفداران ابوجعفر منصور نشر این حدیث را برای خود خطری دانستند. بنابراین در صدد برآمدند تا امام مالک را از بیان آن باز دارند، ولی او چنین نگرد، او را تهدید کردند ولی نشنید. زیرا که اوبه خدا ایمان داشت خدایی که بر علما واجب گردانیده تا حقیقت را برای مردم بیان دارند و آن چه را به رسول خدا محمد ﷺ نازل شده به مردم برسانند و هرگز آن را نپوشند، امام مالک از آدم‌های ترسویی نبود که احکام اسلام را می‌پوشند، و رضایت حکام را جلب می کنند و یا به خاطر ترس از آنان و اجتناب از جبروت و درگیری و فرار از ضربات شلاق و غل و زنجیرشان به خواسته های حکام جامه‌ی عمل می‌پوشند. در این جا بود که محنت آغاز گردید و آزارها و رنج‌ها امام را نشانه گرفتند. در این جا این سؤال پیش می‌آید که چه کسی امام را اذیت کرده و محنت را بر او فرود آورده و خود رابدین گناه آلوده و گرفتار ساخته و بزرگی گناه را تحمل و حاصل زشت آن را برای خود درو نموده است. روایات تاریخی این واقعه چنین اشاره می کنند!

«ابوجعفر او را از سخن گفتن به این حدیث منع کرد، سپس شخصی را مخفیانه مأمور کرد تا از او سؤال نمود و اودر میان همه‌ی مردم و در ملاء عام این حدیث را بیان فرمود. از این روی منصور او را تازیانه زد.»[1]

ابن عبدالبر در کتاب الانتقاء مثل همین روایت را آورده است:

چون از مالک بن انس خواسته شد که درباره‌ی این حدیث سخن بگوید و با او مشاوره صورت گرفت وسخن او شنیده و پذیرفته شد برخی از مردم منکر آن شدند و به او حسد بردند و هرچه می‌خواستند درباره‌اش گفتند، چون جعفربن سلیمان بر مدینه والی شد به نزدش رفتند و بر علیه امام سخن بسیار گفتند و گفتند که امام به بیعت با شما به هیچ وجه معتقد نیست و حدیثی را مأخذ قرار داده که ثابت بن اخنف روایت کرده، مبنی بر این که طلاق اجباری روا نیست.»[2]

پس از آن که در اول کار منصور، طوفان خشم مردم مدینه را به او بازگو کردند. او پسر عمویش جعفر بن سلیمان را به مدینه مأمور کرد تا با مردم مدینه به شدت رفتار کد و برای خلیفه از آنان بیعت بگیرد. حسودان امام مالک، از فرصت استفاده کردند و به والی خبر دادند که امام مالک فتوا می‌دهد سوگند اجباری اعتبار ندارد. بنابراین هرکاری که بر اساس زور انجام گرفته باشد و هر عهد و پیمانی که این چنین باشد شکستن آن برای مردم حلال است. والی مدینه تصمیم گرفت نسبت به امام مالک بد رفتاری راآغاز کند ولی به او گفته شد چنین مکن که او گرامی ترین شخصیت در نزد خلیفه است. که او هم بعضی از مأموران خود را مأمور دسیسه سازی کرد که از امام مالک درخواست فتوا نموده و امام هم با کمال اطمینان و آرامش فتوا داد و یا ندانست و یا اهمیت نداد به این که این شخص مأمور حاکم است، سپس نسبت به امام بی احترامی کرده و او را هفتاد ضربه شلاق زدند که پس از پایان این فتنه جسم مطهرش زخمی شده بود.[3]

---

[1] ـ ص ۸۴ ج ۱۰ تاریخ ابن کثیر.

[2] ـ ص ۴۴ الانتقاء ابن عبدالبر.

[3] ـ الامامه والسیاسه ابوقیتبه.

آن چه که از این روایت بر می‌آید این که کسی که این محنت و مسئولیت آن را به عهده داشته و مجری و عامل اصلی جرم بوده پسر عموی منصور، جعفر بن سلیمان است. و قطعا منصور از این امر آگاه بوده اگر چه به ظاهر خود بدان امر نکرده و یا شخصا مبادرت به ورود محنت بر امام نکرده است.

ما نمی توانیم نفی کنیم که منصور زیرک، هیچ گونه علم و رضایتی در مورد شکنجه کردن امام نداشته است، زیرا او شخصی بوده که به همه‌ی جریانات کشورش آگاهی داشته ومخصوصا وقایع بزرگ را می‌دانسته است. کسی که می‌دانسته است که امام مالک در داخل خانه‌اش به خادم خود فرمان می‌دهد، آسیاب دستی را به کار اندازد که با صدای آن همسایه‌ها صدای فریاد و فغان کودکش را که از گرسنگی می‌نالد، نشنوند. امکان ندارد که بر آن چه بر امام گذشته و یا مورد شکنجه قرار گرفته آگاهی نداشته باشند.[۱]

ولی خبث سیاسی حکام را وامی دارد تا گناه اعمال خود را به گردن دیگران بیندازند. تا فرصت تبرئه داشته باشند، و در وقت لزوم خود را نزد مردم بی گناه معرفی کنند. که مردم خشمگین را که از ظلم و ستم بستوه آمده‌اند بفریبند و رام کنند. اما هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست، گردش و پلک به هم زدن چشم‌ها را می‌داند، و آن چه در سینه‌ها پنهان است در محضر او آشکار است، این است که منصور پس از خوب شدن زخم های امام در موسم حج و اجتماع منی، امام را به حضور خود می‌آورد. و امام مالک فرمود: منصور با من عهد کرده بود در موسم حج او را ملاقات کنم، چون به او رسیدم گفت:

به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست آن چه را که بر شما گذشته، من امر نکرده‌ام و بدان آگاهی نداشته ام. اهل حرمین شریفین تا زمانی که شما در میان شان هستید خوشبخت خواهند بود، من شما را برای مردم حرمین امانی از عذاب می‌دانم و خداوند به برکت وجود شما یورش بزرگی را از آنان دفع نمود، که آنان پیشتاز مردم به سوی فتنه‌ها هستند. من امر کردم دشمن خدا را از مدینه به عراق بیاورند و دستور به تنگ کردن زندانش دادم و این که به اتهامش با جدیت رسیدگی کنند و حتما دو برابر عذابی که بر شما وارد کرده او را خواهیم چشانید. گفتم خدا امیرالمؤمنین راعفو کند و جایش رانیک گرداند. من از او عفو کردم، که آنان با رسول

[۱] – ص ۶۰ المالک استاد ابوزهره.

خدا ﷺ قرابت و خویشاوندی دارند و به شما نیز خویشاوند هستند. منصور گفت: خدا از شماعفو کرده و شما صله‌ی رحم را به جای آوردید.۱

و مانند این روایت را ابن قیته در کتاب امامت و سیاست آورده است.

این عظمت امام مالک است و بیان گر گذشت و عفو او به خاطر دریافت ثواب در مقابل هفتاد ضربه که بدان صبر فرمود مثل صبر صابران و مؤمنان و بدین سان محنت او نیز به پایان رسید و به حلقه‌ی تدریس بازگشت، و کتاب معروفش، المؤطا را تألیف کرد. ولی هم چنان سیل محنت به هم فکران و هم سنگرانش فرو ریخت.۲

---

[1] - ص ۲۹۳ المدارک.

[2] - امام در سال ۱۷۹ هـ در سن ۸۶ سالگی به رحمت خدا پیوست.

آن چه از موقف منصور نسبت به امام مالک به ما دست می دهد، این که او به محنت وارده بر امام آگاه و راضی بوده و اگر گمان را بر اساس حسن نیت سوق دهیم و مبنا را سوگند منصور برای امام قرار دهیم، چنان که صاحب مدارک شرح آن را آورده است. از باب جمع روایات چنین نتیجه می گیریم و می گوییم که ابوجعفر به کارگزار خود در مدینه فرمان داده بود که امام مالک را تحت مراقبت قرار دهد و بین او و کارهایش خود را حایل قرار دهد، و بر ضد او سخن گوید و برخلاف حکم او فرمان راند. ولی حاکم مدینه این فرمان منصور را طوری تفسیر کرد که امام را مورد شکنجه قرار دهد. لذا اقدام به هتک حرمت و شلاق زدن امام نمود. در هر صورت منصور در قبال آن چه ازرنج و محنت بر امام رسیده مسئول است:«حاکم راعی است و از رعیت خود مسئول است.» چگونه ممکن است که حاکم مسئول نباشد در صورتی که خلیفه‌ی عادل عمر(رضی الله عنه) می فرماید:

به خدا سوگند اگر پای بره یا بزغاله ای در عراق بلغزد و به زمین بخورد من در روز قیامت در قبال آن مسئول هستم که چرا راه را مسطح و برابر نکرده ام.

محنت امام احمد بن حنبل ﷺ

«آن گاه که در پاسخ، عالم تقیه کند و جاهل جهالت ورزد، پس حق کی آشکار می‌شود؟»
«امام احمد بن حنبل»

در اواخر حکومت مأمون به سال ۲۱۸ هجری قمری دولت، عقیده‌ی خلق قرآن را ترویج نمود و برای قبولاندن آن تمام نیروهای لشکری و کشوری را به کار گرفت، نسبت به مخالفین و معارضین فشارهای سنگینی را وارد نمود، حتی کسانی که از اظهار نظر در این باره خودداری نمودند نیز مورد عذاب از جانب حکومت واقع شدند. این طرز تفکر و فشار و اختناق بر مخالفان تا زمان حکومت معتصم و واثق در سال ۲۳۴ هجری استمرار یافت و در اوایل حکومت متوکل بود که برچیده شدن این عقیده لازم می‌نمود، تا این اصل دولتی باطل گردد و بدین سان امت از شر آن و محنت و رنج حکام رهایی یافتند. دولت در حمایت از گسترش این طرز فکر اشتباه کرده بود. زیرا که اگر فرضا این فکر صحیح هم بوده باشد چیزی است که مربوط به فروع دین است نه اصول آن، و عقاید فرعی لزومی به حمایت از طرف دولت ندارد. و کدام ضرورت برای جبر و اکراه مردم به این عقیده موجود بوده است؟ بدیهی است تا زمانی که فروع با اصول عقاید تناقض پیدا نکند فرد معتقد مسلمان بوده و هرکس پیرو آن عقیده باشد عضوی از جامعه‌ی مسلمین است. و عدم ایمان به اصول عقاید کفر و خروج از جمع مسلمین و اسلام است. پس بدین ترتیب چگونه رواست به خاطر این فکر خطا – خلق قرآن کریم- حکومت اقدام به اجبار مردم با توسل به زور و قطع کردن سرها و زدن مخالفان با شلاق و به

بند کشیدن و زندانی کردن آنان کند. که این جرمی است که گناه آن به عهده‌ی مجریان و طرفداران این عقیده است.

ولی مأمون کسی بود که با میل و رغبت این راه پرخوف و خطر و ناامن را پیمود!!

آن چه که برای ما مهم است این که محنت وارده بر امام جلیل و هم سنگران او را که در این محنت شریکش بودند بیان داریم و یادآوری کنیم و چنان که در کتب تاریخی مورد اعتماد آمده، آن را به رشته‌ی نگارش درآوریم. و منظور ما در این جا ذکر مسائلی است که در این رابطه و مربوط به همین امر است و بر محور آن می‌چرخد و روشن است که در نوشتن این موارد، ایجاز و خلاصه کردن مطلب در نظر خواهد بود نه تفصیل آن. یاران این فکر معتزلی‌ها هستند و آنان بودند که گفتند قرآن کریم مخلوق است که خداوند متعال آن را آفریده و بر سرور ما محمد ﷺ نازل کرده است.

جمهور علما؛ فقها و محدثین از جلمه امام احمد بن حنبل (رحمه الله تعالی) نظر داده و فرموده‌اند که قرآن غیر مخلوق است که کلام خدا است و کلام الله غیر مخلوق است.

و کسانی دیگر از اظهار نظر در این باره خودداری ورزیده‌اند که این خودداری براساس اسبابی بوده که آنان بدان اعتقاد داشته اند:

معتزلی‌ها با قرابت و وزارتی که در دربار مأمون داشتند، توانستند او را پیرو این فکر کنند و از قدرت سلطنت و نیروی حکومت او برای گسترش این فکر استفاده نمایند و بدین ترتیب دولت؛ حمایت از این عقدیه را به عهده گرفت و آن را به مورد اجراء در آورد.

این حمایت تا حکومت معتصم و واثق و اوایل حکومت متوکل بر مبنای وصیت هر یک به حاکم بعدی استمرار یافت. و مأمون حمایت از این طرز تفکر را در چهار مرحله و چهار بخش به مورد اجرا گذاشت:

۱- مرحله‌ی اول: کسانی که از علما، فقها و محدثین با این عقیده موافق نبودند از وظایف دولتی محروم شدند، و شهادت شان در محاکم قضایی پذیرفته نمی شد. که این مورد از نوشته و نامه‌ی اولش به کارگزارش در بغداد، اسحاق بن ابراهیم روشن می‌شود که در آن چنین آمده است:

«همه‌ی علما و قضات را در حضورت جمع کن، سپس نامه‌ی امیرالمؤمنین را بدانان قرائت کن و آن گاه امتحان را آغاز نما و ببین که درباره‌ی خلق قرآن و حادث بودن آن چگونه

اعتقاد دارند و چه می‌گویند. و به آنان اعلام کن، که امیرالمؤمنین در کار خود به یاری آنان نیازمند نیست، و در امری که خدا به عهده‌ی او سپرده به کسانی که به دین او اعتماد نداشته و به خلوص توحید اعتقاد ندارند اعتماد نمی‌کند و شهادت شخصی را که اقرار و اعتراف به مخلوق و حادث بودن قرآن نکند و از تأیید این نظریه خودداری ورزد، ثابت نمی داند.»[1]

۲- مرحله‌ی دوم: محروم کردن مخالفان از هدایا و عطایای دولت است، آنان که امر تعلیم و تصدی فتوا را به عهده داشتند مثل عفان بن مسلم که می‌فرمود:

«اسحاق به من گفت: اگر به خواسته‌ی امیرالمؤمنین پاسخ ندهی، هدایا و مزایای مستمری شما قطع خواهد شد، و اگر امیرالمؤمنین شما را از مزایا محروم دارد، ما هم به پیروی از او چنین خواهیم کرد. به او گفتم که خداوند متعال فرمود ه است:

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾ [ذاریات: ۲۲]

(در آسمان ، روزی شما است و نیز چیزهائی که بدان وعد و وعید داده می‌شوید.).

۳- مرحله‌ی سوم: فشار، شکنجه و محنت با درنده خویی کامل نسبت به مخالفان و معارضان که با زدن تازیانه‌ها و به بند کشیدن و انداختن در سلول های زندان و شکستن پیمان باخدا عملی گردید. و حاکم بغداد را مأمور اجرای آن نمود. چنانچه که در نامه‌ی سومش آمده است:

«همه‌ی مخالفان را به لشکر امیرالمؤمنین تحویل ده و در بین راه از آنان کاملا مواظبت و مراقبت کن، تا به لشکر تحویل داده شوند، سپس به کسانی تحویل می‌شوند که آنان را وادار به سخن گفتن کنند که اگر از گفته و نظریات خود باز نگردند همه‌ی شان از دم شمشیر می گذرند -انشاءالله- و هیچ نیرویی به جز خدا نیست.»[2]

۴- مرحله‌ی چهارم: عذاب و کیفر مخالفان به اشد مجازات و آن اعدام شان با قطع کردن سر از بدن است که مأمور اجرای آن را اسحاق بن ابراهیم مقرر نمود. و در نامه‌ی چهارمش آمده است:

---

[1] - ص ۱۱۱۲ ج ۲ طبری چاپ ایران.

[2] - طبری ج ۲ ص ۱۱۱۲.

«رأی امیرالمؤمنین بر این قرار گرفته که هر کس برخلاف عقیده‌ی او درباره‌ی قرآن معتقد باشد بایستی دستگیر شود زیرا که گفته و عقاید آن شخص نزد امیرالمؤمنین کفر صریح و شرک محض است. اگر از آن توبه کرد او را به حال خودش بگذار و راهش را باز دار و مزاحمش مشو ولی اگر در شرک خود اصرار ورزید و مخلوق بودن قرآن را رد کرد، و به کفر والحاد خود باقی ماند گردنش را بزن و سرش را نزد امیرالمؤمنین بفرست.»[1]

بدین سان روش اجرای کیفر مخالفان از جانب مأمون تعیین گردید و محنت و شکنجه وارد آخرین مرحله‌ی خود شد. اسحاق حاکم بغداد برای فرمان برداری امیر خود کمر بست و علمای بزرگ را در بغداد جمع نمود که از جمله‌ی آنان امام جلیل ما امام احمد بن حنبل بود، که در این مناقشه و امتحان بزرگ حضور داشت. جواب های علما در صراحت با توجه به جرأت شان متفاوت بود، بعضی با نظر دولت خود را موافق نشان دادند، بعضی درصددد تأویل برآمدند، و بعضی از قاعده‌ی تقیه پیروی کردند؟؟ ولی خداوند دل های چهار نفر از آنان را در این مجلس استوار حفظ فرمود که ثابت قدم ماندند چنان که اعتقاد داشتند به حکم خدا راضی شدند، و رأی اسلام را در این باره اعلام داشتند و با وضاحت تمام، پاسخ گفتند و هر نوع مشقت و آزار واذیتی را که در این راه بدانان برسد برای خود عبادت دانستند و آن چهار تن عبارت بودند از:

امام ما احمد بن حنبل، محمد بن نوح، عبدالله قواریری و سجاده.

در این هنگام این چهار نفر به غل و زنجیر کشیده شدند و به سلول های زندان روانه شده ودر انتظار ماندند. روز بعد آنان را نزد حاکم آوردند و سؤال را دوباره تکرار نمودند. و بدین سان به آنان فرصت پاسخ دادند. که سجاده طبق خواسته‌ی دولت پاسخ داد و آزاد گردید باز فرصتی دوباره به آنان داده شد که قواریری به دوستش سجاده پیوست و دو نفر دیگر باقی ماندند یکی امام احمد بن حنبل و دومی نوح ﷺ سجاده و قواریری از رخصت استفاده کردند ولی امام ما و برادر دینی‌اش از عزم راسخ، که شایسته‌ی آنان بود برخوردار گردیدند. و این دو نفر از دو برادر دیگرشان مقام والاتری را حایز گردیدند و به طریق شایسته تر و بهتر راه یافتند. و این روش همان چیزی است که از این دو و امثال شان انتظار می‌رود و خداوند بر آنان فرض

[1] - ص ۱۱۲۵ و بعد از آن ج۲ طبری.

فرموده است. زیرا که اگر این دو نفر طریق آن دو برادر دیگر را می‌پیمودند، راه کج می‌شد و مردم باگمان خود در گمراهی و فساد می‌افتادند، زیرا عامه‌ی مردم نمی‌دانند که در سینه‌ها چیست چون به ظاهر بیشتر توجه دارند و چنین وانمود می‌شد که این عقیده حق است. زیرا که امامان شان آن را پذیرفته‌اند و بدان راضی گردیده‌اند و دانشمندان دین و عقیده آن را قبول کرده‌اند و در نتیجه مردم به قبول آن وادار می‌شدند. به همین سبب است که امام فرموده است:

«اگر عالم در پاسخ دادن تقیه کند و جاهل از نادانی سکوت کند، پس حق کی آشکار می‌شود؟»

پس بر علمای دین خدا فرض است که در محنت‌ها و رنج‌ها ثابت قدم بمانند و حق را با صدای رسا و بلند فریاد کنند تا که مردم در دین خود محفوظ بمانند، و اسلام از طعنه‌ها در امان باشد و محنت شان طریقی برای نشر اسلام و استحکام بنیان آن گردد، و مردم را وادارد که با چنگ و دندان از حریم آن دفاع کنند. این است آن چه را که امام احمد و هم سنگرانش به آن سخن گفته‌اند و این است خواسته و اعتقادشان که تحقق یافته و به واقعیت گراییده است. و خواننده‌ی بزرگوار، از خلال تفصیل محنت امام آن را به وضوح و روشنی درخواهد یافت.

فرماندار خلیفه در بغداد فرمانش را به مورد اجرا گذارد و هر دو فقیه بزرگ دین را در حالی که با زنجیرها بسته بودند بر شتر سوار کرد، تا به طرطوس نزد مأمون ببرند.

مورخین موثق آن چه را که در بین راه واقع شده آورده‌اند که به شرح ذیل در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد:

در طبقات شافعیه آمده و ابن جوزی با سند خود از ابوجعفر انباری روایت نموده که چون امام احمد را به سوی مأمون روانه کردند، من از موضوع اطلاع یافتم، از رود فرات عبور کردم و خود را به او رسانیدم او را نشسته دیدم، به او سلام کردم. امام فرمود:ای ابا جعفر خوار و اسیر گردیدم. گفتم این ذلت و خواری نیست، شما امروز سرور هستید و مردم به شما اعتقاد و اعتماد دارند به خدا سوگند اگر شما مسئله‌ی اعتقاد به خلق قرآن را قبول کنی، و خواسته‌ی خلیفه را برآورده سازی، همه‌ی مردم به پیروی از شما آن را خواهند پذیرفت، ولی اگر شما به خواسته‌ی خلیفه تن ندهی، بسیاری از مردم از قبول آن امتناع می‌ورزند. با این هم اگر مأمون شما را به قتل نرساند. بدیهی است که از مرگ گریزی نیست. پس بر خدا توکل کن و

خواسته‌ی او رااجابت مکن. آن گاه امام را در حالت گریه دیدم که می‌فرمود: هرچه خدا بخواهد، هرچه خدا بخواهد و در بین راه امام این حالت را داشت.[1]

ابونعیم و دیگران آورده‌اند که احمد بن غسان که مکلف به بردن امام به نزد مأمون بود، گوید: چون برای انجام مأموریت آماده شدیم و در اثنای شب کوچ کردیم، در را بر ما گشودند در حالی که به سوی مقصد خارج می‌شدیم مردی را دیدیم که وارد می‌شد و گفت مژده باد که مرد مرد.-یعنی مأمون- ابوالفضل صالح بن احمد بن حنبل فرمود: چون پدرم ومحمد بن نوح را به مقصد طرطوس حرکت دادند، خبر وفات مأمون رسید. آن دورا به کشتی نشانیدند که در آن کشتی جمعی زندانی بودند چون به محل عانات رسیدند- امروزه به عانه مشهور است- محمد بن نوح فوت کرد. پدرم پیش نماز شد و بر اونماز کرد سپس پدرم را به بغداد بردند، در حالی که در غل و زنجیر بود چند روزی در یاسریه ماندگار شد. سپس او را به زندان درتکتریت بردند، که در دار عماره بود. و از آن جا به زندان عمومی در درب موصلیه انتقال دادند.

بلی محمدبن نوح در راه درگذشت و به شهادت نایل آمد و مصداق فرموده‌ی رسول خدا ﷺ گردید:

«... هر آن کس در راه خدا فوت کند شهید است...» او درحالی که از محنت‌ها راحت شده بود به پیشگاه پروردگارش شتافت و جانی خشنود داشت ورضایت خدا را نیز به دست آورده بود و آن چه را که اوتعالی به عهده‌اش نهاده بود، با کمال و اتمام ادا کرد. ولی این مسئولیت بر عهده‌ی برادران عالم او هم چنان باقی ماند، رنج و محنت او به پایان رسید ولی یار ودوست او امام احمد بن حنبل هم چنان در محنت و غل و زنجیر باقی ماند که خداوندمتعال فرموده است:

---

[1] - ص ۱۴۶ طبقات شافعیه/ سبکی.

﴿ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً ﴾ [احزاب: ۲۳]

(در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند. برخی پیمان خود را بسر برده‌اند (و شربت شهادت سرکشیده‌اند) و برخی نیز در انتظارند (تا کی توفیق رفیق می‌گردد و جان را به جان آفرین تسلیم خواهند کرد). آنان هیچ گونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند (و کمترین انحراف و تزلزلی در کار خود پیدا نکرده‌اند)).

امام احمد به مدت ۲۸ ماه در زندانی که از سوی ظالمان برای او درنظر گرفته شده بود باقی ماند و رأی و نظرش تغییر نیافت و موقفش تبدیل نشد، و هر بار که محنت و رنجش افزون گردید، ایمانش نیز افزونی یافت و توکل بر پروردگار و کتابی که دفاع از آن را به عهده گرفته بود زیاده شد.

تلاش‌ها برای عدول امام از رأی استوارش، آغاز گردید، فشارها، محنت‌ها و رنج‌ها شدت یافت و به اوج رسید و شفاعت میانجی گران که برای خیرخواهی وارد جریان شده بودند بی نتیجه ماند.

اسحاق بن حنبل –عموی امام احمد– گوید با یاران سلطان وفرماندهانش درباره‌ی رهایی امام ابوعبدالله، صحبت می‌کردم که به نتیجه نرسیدم. لذا از اسحاق بن ابراهیم اجازه خواستم و با او دراین باره گفتگو کردم. و بالاخره مقرر شد تا من شخصا با امام صحبت کنم. او به حاجب خود گفت: با او نزد پسر برادرش برو وهرحرفی بین این دو نفر ردو بدل شد، مرا در جریان آن قرار بده.

اسحاق بن حنبل گوید: بر امام ابوعبدالله وارد شدم و حاجب حاکم مرا همراهی می‌کرد. به او گفتم یا اباعبدالله یارانت خواسته‌ی خلیفه رااجابت کردند. و شما خود را در آن چه که بین شما و خدا است به زحمت انداخته‌ای و تنها در زندان تنگ و سختی گرفتار مانده‌ای.

ابوعبدالله فرمود: ای عمو اگر عالم در پاسخ تقیه کند و جاهل به سبب نادانی سکوت کند، پس حق کی آشکار می‌شود؟ گوید خود را از سخن گفتن بیشتر باز داشتم سپس امام احادیثی را درباره‌ی تقیه روایت کرد، و فرمود: دربرابر حدیث خباب چه می‌کنید که رسول الله ﷺ فرموده است:

«قبل از شما کسانی بودند که به خاطر دین خدا اره می‌شدند و این شکنجه آنان را از دین شان باز نمی داشت.»

گوید از او نا امید شدم. سپس فرمود از زندان باکی نمی دارم که با خانه ام فرقی ندارد و از قتل با شمشیر نمی ترسم ولی از فتنه‌ی شلاق‌ها بیم دارم که نتوانم صبر کنم. این فرمایش او را دیگر زندانیان بشنیدند و به امام گفتند:ای ابا عبدالله. دو تازیانه بیشتر را احساس نخواهید کرد و سپس نمی دانید بقیه شلاق‌ها چگونه فرود می‌آید. چون این مطلب را شنیدبه آن خوشحال شد.[1]

ابونعیم و امثال او آورده اند: محمدبن جعفر و علی بن احمد و حسین بن محمد ما را حکایت کرده و گفتند: که محمد بن اسماعیل به روایت از ابوالفضل صالح بن احمد بن حنبل روایت کرده که گفت: پدرم (رحمه الله تعالی) فرمود:

چون شب هفده ماه مبارک رمضان فرا رسید، از زندان به خانه‌ی اسحاق بن ابراهیم حاکم بغداد منتقل شدم، در حالی که با یک قید بسته شده بودم، روزی دو مرد به نزدم می‌آمدند- که صالح فرزند امام آن دو را احمد بن ربح و شعیب حجام نامید- با من به مناظره و سخن گفتن مشغول می‌شدند چون خارج می‌شدند قیدی دیگر آورده و برپایم می‌بستند. این حالت سه روز تکرار شد، و روز آخر مرا با چهار قید بسته بودند.»[2]

سپس برای امام چه اتفاق افتاد؟ این است آن چه را که ایشان شخصا از آن حکایت فرموده‌اند:

چون شب چهارم فرا رسید، پس از نماز عشاء فرستاده‌ی معتصم به نزد اسحاق بن ابراهیم آمده و فرمان اعزام مرا آورد. مرا به نزد اسحاق بن ابراهیم بردند. او گفت:ای احمد به خدا سوگند، موضوع جانت در میان است. خلیفه سوگند یاد کرده که شما را با شمشیر به قتل

---

[1] - ص ۵ المقضی از مقریزی.

[2] - ص ۱۴۳ ابونعیم. الحلیه.

این در رابطه با عقیده و ایمان عامه‌ی مردم است، که اگر دال بر چیزی باشد دلالت بر حمایت بیش از حد دولت درباره مفاهیمی است که درک عموم مسلمین برای رسیدن به آن نیاز به دقت دارد. در حالی که عموم مسلمانان در دین خود به این مفاهیم نیازی ندارند.

نرساند. بلکه مجازات شما را کتک کاری پی در پی و انداختن در محلی تیره و تار در نظر گرفته است. مگر نه که خداوند فرموده است:

«انا جعلنا قرآناً عربیاً.»،«ما قرآن را به زبان عربی گردانیدیم.» آیا این حقیقت مجهول است و آیا قرآن جز مخلوق است؟ به اوگفتم خداوند فرموده:«**فجعلهم کعصف مأکول**.»،«آنان را مثل گیاه بریده شده وامانده‌ی چهارپایان گردانیدیم.» آیا در این جا مسئله‌ای به نام آفرینش و خلق در میان است؟ وآیا می‌توانیم مراد از «جعل» را آفریدن بدانیم؟ در حالی که ابرهه و سپاهش معدوم و هلاک شدند نه خلق. آن گاه فرمان داد: او را ببرید. مرا کنار دجله بردند و در محلی به نام باب بستان فرود آوردند. همراه من فرستادگان معتصم و اسحاق نیز بودند. در این جا بود که بغا به محمد محاربی به زبان فارسی گفت: از این مرد چه می‌خواهد؟ گفت می‌خواهند که بگوید قرآن مخلوق است و او گوید در این باره چیزی نمی دانم. مگر «لااله الا الله و ان محمداً رسول الله.» و خویشاوندی امیرالمؤمنین به رسول خدا ﷺ را.

چون به کنار رودخانه رسیدیم از قایق پیاده‌ام کردند و بر مرکبی سوارم نمودند در حالی که هم چنان با قیدها بسته شده بودم و قدرت نگهداشتن خود را بر مرکب نداشتم، تا جایی که نزدیک بود با صورت بر زمین بیفتم. این وضع ادامه یافت. تا به منزلی رسیدیم که مرا وارد آن نمودند. سپس مرا به حجره‌ای در منزل بردند و در را بستند و مردی را به عنوان نگهبان بر در نشاندند.این در اثنای شب بود و در خانه چراغی موجود نبود.[1]

امام در آن خانه‌ی تاریک و ظلمانی چه کرد و آن شب سیاه را چگونه بسر آورد؟

می‌شنویم که می‌فرماید:

«نیاز به روشنایی داشتم دستم را در جستجوی چیزی به گردش درآوردم که ظرفی آب و طشتی را یافتم برای نماز آماده شدم و به نماز قیام کردم.»[2]

---

[1] - مأخذ سابق.

[2] - ص ۱۴۸ به بعد الحلیه ابونعیم و ص ۵۷۹ ج ۵ تاریخ یعقوبی و ص ۱۶۸ ج ۲ تاریخ ابوالفداء و ص ۶ المقریزی و ص ۴۸ تاریخ اسلام ذهبی.

اما امام احمد شب خود را با نماز به پایان برد، آیا برای او چیزی بهتر از نماز و مناجات با پروردگارش که به خاطر قرآن و ذکر مجیدش مورد امتحان قرار گرفته وجود دارد؟ آری نماز سحر آن هم در ساعات سختی و شدت که نمازها از خشوع و خضوع سرشار و لبریز است پس مورد قبول قرار می‌گیرد.

صبح گاهان محاکمه‌ی اول امام آن طور که او (رحمه الله تعالی) روایت نموده جریان یافت.

«چون صبح شد فرستاده‌ای آمد، دستم را گرفته و به منزل آورد، مشاهده کردم که معتصم خلیفه‌ی عباسی و ابن ابی داوود در جمع یاران خود نشسته‌اند، و منزل مملو از طرفداران آنان است.

چون به خلیفه نزدیک شدم، سلام کردم، گفت نزدیک بیا، نزدیک بیا، این گفته را تکرار کرد تا به نزدیکش رسیدم. سپس گفت: بنشین. در حالی که زنجیرها بر من گرانی می‌کرد نشستم. اندک زمانی که نشسته بودم، گفتم: اجازه‌ی سخن گفتن دارم؟ گفت: حرف بزن. گفتم رسول خدا ﷺ مردم را به چه چیزی دعوت می‌کرد؟ گفت: به گواهی به این که خدایی جز الله نیست. گفتم اشهد ان لا اله الا الله. سپس گفتم جدت عباس حکایت می‌کرد که چون نمایندگان عبدالقیس به خدمت رسول خدا ﷺ آمدند، آنان را امر به ایمان به خدا فرمودند و فرمود: آیا می‌دانید ایمان چیست. گفتند: خدا و رسول او داناترند. فرمود: شهادت (ان لااله الا الله و ان محمداً رسول الله) برپای داشتن نماز و دادن زکات و روزه‌ی ماه رمضان و دادن خمس غنیمت. معتصم گفت: درباره‌ی قرآن چه می‌گویی؟ گفتم آن چه که شما درباره‌ی علم خدا می‌گویند. مدتی سکوت کرد. سپس شروع به صحبت نمود که من هم با او صحبت می‌کردم. گفتم: ای امیرالمؤمنین از کتاب خدا و سنت رسول او مرا دلیلی ارائه دهید، تا به آن چه که می‌خواهید اذعان کنم. ابن ابی داوود گفت: شما هر سخنی می‌گویی! مگر آن چه که در کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ می‌باشد.! به او گفتم: شما تأویل می‌کنید و خوب می‌دانی که چه مواردی را تأویل کرده‌ای و به خاطر آن مردم را زندانی می‌کنی و به بنده می‌کشی!

ابن ابی داوود گفت: ای امیرالمؤمنین او گمراهی گمراه گر است وبدعت گزار. اینان علما و قضات شما هستند از آنان بپرس. معتصم از آنان پرسید چه می‌گویید؟ گفتند یا امیرالمؤمنین او گمراه بدعت گزار و گمراه گر است. این است گفتار علمای بدکردار و طالبان دنیا و بندگان

هوا وهوس، آن گاه که به مخاصمه‌ی معاصران خود بر می‌آیند و هر زمانی با رأی شان به مخالفت بر می‌خیزند.

سپس امام احمد فرمود: آنان مشغول صحبت با من بودند که صدایم بر صداهای شان برتر شد مردی از آن میان گفت: خداوند فرموده است:

﴿مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ﴾ [انبياء:۲]

(هیچ بخش تازه‌ای از قرآن (و اندرز جدیدی) از سوی پروردگارشان بدیشان نمی‌رسد.).

آیا محدث جز مخلوق است. به او گفتم: خداوند متعال فرموده است:

﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾ [ص: ۱]

(صاد . . . سوگند به قرآن پرآوازه و والا و یادآور و بیانگر (ارزشهای حقیقی و قوانین سعادت‌بخش خدا).).

ذکر همان قرآن است که در آن نه الف است و نه لام.

ابن سماعه که یکی از قضات معتصم بود، مفهوم حرف های مرا ندانست و می گفت او چه می‌گوید؟ به او گفتند که وی چنین و چنان می‌گوید. در این اثنا یکی از حاضرین حدیث خباب را برایم یادآوری کرد و گفت: ای که گرفتار محنت هستی، هر آن چه می‌توانی به خدای خویش تقرب حاصل کن و تقرب به خدا باهیچ وسیله‌ای مثل کتاب او تعالی حاصل نمی شود. به او گفتم آری چنین است.

- حدیث خباب قبلا گذشت که رسول خدا فرموده است: پیش از شما کسانی بودند که به خاطر دین خود ارّه می‌شدند ولی محنت آنان را از دین شان باز نمی گردانید. این گفته رایکی از حاضرین باجرأت تمام بیان کرد وامام ما او را تصدیق کرده شاید آن بزرگوار را هم به عذاب گرفتار ساخته باشند.-

- ان ابی داوود با خشم به آن مرد نگریست. و هر موقع سخن یکی از مناظره کنندگان قطع می‌شد ابن ابی داوود به اعتراض می‌پرداخت و سخن می گفت. و بالاخره وقت زوال فرا رسید. بدانان گفت برخیزید.

و بدین سان امام ما بانیروی فکر و حجت و دلیل و برهان برآنان پیروز شد و بیهوده کاران زیان بردند. معتصم به این محاکمه و مناظره گوش می‌داد و در جایی قرار گرفته بود که صوت حق و سخنان همراه با دلایل امام احمد از صبح تا نزدیک نماز ظهر بر دیگران برتر بود. سپس معتصم روش دیگری برای جدا کردن امام از ایمان و معتقداتش به کار گرفت، امام فرمود:

سپس معتصم عبدالرحمن بن اسحاق را نزد خود باقی گذاشت، و با من و عبدالرحمن در خلوت نشست و خطاب به من گفت: آیا صالح رشیدی را می‌شناسی؟ او مربی من بود. در این جا نشسته بود و آن گاه به قسمتی از منزلش اشاره کرد او سخن می گفت و از قرآن یاد کرد و درباره‌ی قرآن با من مخالفت کرد، امر کردم تا او را بر زمین کشیدند و لگد کوبش کردند. اما من تو را نمی شناسم. آیا نزد ما نیامده‌ای؟ عبدالرحمن گفت: یا امیرالمؤمنین، مدت سی سال است که او را می‌شناسم فرمان بردار شما است و حج و جهاد با شما را روا می‌داند،[1] ولی همواره ملازم خانه‌ی خود می‌باشد.

معتصم شروع به صحبت کرد: به خدا او فقیه و دانشمند است و بسیار دوست می‌دارم که همانند او با من همراه باشد که بر عقاید ملت های دیگر ردنویسی کند. اگر خواسته‌ی مرا اجابت کند پایین ترین گشایشی که در کارش خواهیم داد، این که بندهایش را با دست خود باز می کنم و او را با موکب لشکر همراه می‌سازم، آن گاه روی به من کرد و گفت: وای بر توای احمد چه می گویی؟ گفتم ای امیرالمؤمنین از کتاب و سنت چیزی را در این باره ارائه دهید. چون مجلس طولانی شد دلش به تنگ آمد و برخاست و مرا نیز به جای نخست باز گردانیدند.

امام درحالی که با زنجیرها بسته شده بود به زندان تنگ و تاریک بازگردانده شد اما سربلند بود و قلبش مالامال از ایمان شده بود و از این که خداوند متعال او را در این مناقشه یاری کرده بود، سپاس گزار بود زیرا که او تعالی او را توفیق ارزانی فرمود و در مقابل تهدید و فریب و تطمیع همه او را سربلند قرار داده بود.

سپس امام احمد می‌فرماید- خدا از خشنود بادا- بار دیگر دو مرد به من روی آوردند، که یکی عبدالرحمن بن اسحاق و دیگری غسان از یاران ابن ابی داوود بودند، تا با من مناظره کنند.

[1] - منظور از این که فرمان بردار شما است فرمان برداری از بنی عباس است چون معتصم از آنان بوده است.

آن دو نزدم تا موقع افطار باقی بودند. موقع افطار طعامی را آوردند، که آن دو شروع به صرف آن نمودند و من تعلل ورزیدم، تا که غذا را بردند. ولی آن دو نفر تا فردا نزدم ماندند ودر خلال این مناظره ابن ابی داوود می‌آمد و به من می‌گفت:ای احمد: امیرالمؤمنین می‌گوید: سخن آخر شما چیست؟ گفتم چیزی از کتاب خدا و سنت رسول او مرا ارائه دهید، تا من طبق خواسته‌ی شما سخن گویم.

ابن ابی داوود گفت: به خدا سوگند، اسمت در لیست ۷ نفری نوشته شده بود که من آن را محو کردم. زیرا خوش نداشتم که شما رامؤاخذه کنند، به خدا شمشیری در میان نیست بلکه بازدن شلاق های پی در پی شکنجه خواهی شد سپس هر چه خواست گفت و من جواب رد به او دادم ... .

این است ادعای شیخ معتزله صاحب تفکر شکنجه؟ برنامه‌ریزی برای بازگرداندن امام ازعقیده اش، جهت یاری دادن مذهب خود. ولی این برنامه و طرح او با شکست مواجه گردید و ابن ابی داوود به خانه‌اش بازگشت تا برای مناظره‌ی روز دوم آماده شود.

«روز دوم مرا به نزد معتصم آوردند. چون وارد شدم. گفت: با او مناظره کنید و سخن بگویید آنان شروع به صحبت کردند. از این جا و آن جا سخن گفتند و من در خور صحبت شان پاسخ می‌دادم. هرگاه سخنی می‌گفتند که در کتاب خدا و سنت رسول او نبود و حدیث و خبری در آن رابطه وجود نداشت، بدانان می‌گفتم من گفته‌ی شما را نمی دانم. یکی از آنان گفت: ای امیرالمؤمنین، هرگاه او برعلیه ما دلیلی را می‌بیند فورا بدان قیام می‌کند و آن را به رخ ما می‌کشد ولی چون ما سخن می‌گوییم و خبری را ارائه می‌دهیم، می‌گوید من آن را نمی شناسم و یا نمی دانم. خلیفه می‌گفت با او مناظره کنید. سپس گفت یا احمد من به شما مشفق و مهربان هستم ...

و هر موقع که مرد مناظره کننده درمانده می‌شد و حجت من بر او وارد می‌گردید و توانایی رد آن را نداشت ابن ابی داوود اعتراض می‌کرد. امام احمد فرمود:

«سپس معتصم فرمان داد همه برخیزند و آن گاه با من و عبدالرحمن بن اسحاق خلوت کرد و در خلوت سخنان بسیاری به میان آمد، و درخلال صحبت‌ها می‌گفت: ابن ابی داوود رافرا خوانم و حرفت را به او بگوی، او می‌آمد و سخن می‌گفت. چون مجلس طولانی شد خلیفه

برخاست و من به محلی که بودم برگردانیده شدم. و باز آن دو مرد روز قبل آمدند و با من مناظره و صحبت کردند، در بین ما سخنان زیادی رد و بدل شد. چون وقت افطار فرا رسید طعام آوردند همان طوری که شب قبل آورده بودند آن دو نفر افطار کردندو من تعلل ورزیدم. و فرستاده‌ی معتصم، احمد بن غمار نیز می‌آمد- او واسطه‌ی بین امام ومعتصم بود- و مثل شب اول نوشته‌ای را برایش می‌برد. نزدیک صبح بود که مشاهده کردم قسمتی از شلوارم پاره شده به کسانی که همراهم بودند گفتم نخی لازم دارم آنان نخ را آوردند. که با آن پارگی شلوارم را بستم و درست کردم و سپس آن را پوشیدم. زیرا بیم داشتم بر اثر حادثه‌ای بدنم عریان گردد.»

امام به مدت دو روز بی غذا روزه داشت و با روزه گرفتن از لحاظ روحی و فکری آمادگی پیدا کرده بود. او صرف غذای آن قوم نابکار را ترک کرده بود زیرا در مهمانی خدا بود.

آری او خود را از لحاظ روحی و فکری آماده کرده بود، تاجلسه‌ی سوم از محاکمه‌ی خود را آغاز کند همان محاکمه‌ای که در آن قرار نهایی به اجرا در خواهد آمد، ولی درعین حال احتیاط را فراموش نکرد، که مبادا عورتش عریان گردد. که او با عزم راسخ و ثبات و پایداری و بی نیازی کامل آماده‌ی هر نوع ضربه‌ای اعم از شلاق یا شمشیر بود تا به خدای علیم ملاقات کند. اما مخالفانش نیز آماده شده بودند. ولی آمادگی آنان با او تفاوت داشت.

روز سوم فرا رسید و حدس امام مورد تأیید واقع شد. امام فرمود:

«چون روز سوم فرا رسید مرا به نزد معتصم بردند، قوم همه حضور داشتند ازاین منزل به آن منزل وارد می‌شدم و مردانی را دیدم که با شمشیر صف کشیده‌اند و گروهی تازیانه به دست داشتند. وجمعی هم با سلاح خود را آرایش داده بودند، در کناره‌ی معرکه سپاهیان قرار داشتند، در حالی که روزهای قبل چنان حالتی نبود و حتی یک مورد هم وجود نداشت. وقتی که به نزد معتصم رسیدم گفت: با او مناظره کنید و سخن بگویید. مثل گذشته مناظره را آغاز کردند و سخنان زیادی بین من و آن‌ها رد و بدل شد تا که زمان خلوت با من فرا رسید. مرا به گوشه‌ای برد و با آنان مشورت کرد. سپس آنان را بیرون کرد و مرا فرا خواند و با من و عبدالرحمن بن اسحاق خلوت کرد، و گفت: ای احمد، وای بر تو، به خدا من بر شما مشفق هستم. مثل شفقتی که به هارون پسرم دارم. پس خواسته مرا اجابت کن. گفتم ای امیرالمؤمنین چیزی از کتاب خدا و سنت رسول او را در این باره ارائه دهید. در این جا بود که معتصم

دلتنگ شد و زبانش از گویایی بازماند همان طور که بعد از قبرش بر او تنگ خواهد شد و مثل دلتنگی او در روز قیامت. آن گاه او امر جهنمی خود را مبنی بر عذاب و شکنجه که پایانش کیفر است، صادر کرد.

امام فرمود: چون مجلس طولانی شد و معتصم به ستوه آمد، گفت: لعنت خدا بر تو باد، من نسبت به تو آرزومند بودم. بگیرید او را و جامه هایش را برکنید و او را به صورت بیندازید. سپس مرا گرفته و به صورت به زمین انداختند و تازیانه داران و شکنجه گران را فرا خواندند.

دومی از موهای مبارک رسول خدا را با خود داشتم، آن را در پیراهن خودقرار دادم. اسحاق بن ابراهیم به آستین من نگریست و گفت در آستینت چیست؟ گفتم مویی از موهای رسول خدا. بعضی از آنان تلاش کردند پیراهنم را پاره کنند. ولی او گفت پاره نکنید و فقط موها را از دستش بربایید. آن گاه در میان شکنجه گران قرار گرفتم. دست هایم را بستند و صندلی‌ای آوردند و مرا بر آن نشانیدند و ابن ابی داوود هم بر سر معتصم ایستاده بود و حاضرین هم بر پا ایستاده بودند. آن گاه مرا بسته، دو چوب به دستم داد و گفت این دو قطعه چوب را محکم در دستت نگه دار. من گفته های بعدی او را ندانستم، چوب‌ها از دستم افتاد و نتوانستم نگه دارم. فرزند امام به نام صالح می گفت:« همواره پدرم از بند دستانش درد کشید تا که وفات کرد.» و به جلادان گفت: پیش بیایید. به کسی که شلاق در دست داشت نگاهی کرد و گفت: کسی دیگر را بیاورید. سپس بدانان گفت: به پیش. به یکی می گفت نزدیکش برو و او را شکنجه کن، خدا دستت را قطع کند. تازیانه دار نزدیک من می‌آمد و دو تازیانه مرا می‌زد و عقب می‌رفت.

امام در هر تازیانه‌ای سخنی را بر زبان می‌آورد.

مقریزی در مقضی گوید: چون نخستین تازیانه بر جسم امام وارد شد، فرمود: بسم الله و چون دوم تازیانه را زدند، فرمود: «لا حول ولاقوه الا بالله.» چون سوم تازیانه را زدند فرمود: قرآن کلام خدا و غیر مخلوق است. چون چهارمین تازیانه را زدند، فرمود: «قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا.» « بگوی هرگز به ما نمی رسد مگر آن چه را خدا برای مان نوشته است.» آن گاه در یک مرحله او را نود ضربه شلاق زدند، و سپس در مرحله‌ی دوم بیست تازیانه دیگرش زدند که قسمتی از شلوار امام پاره شد و شلوارش کمی به پایین خزید و در آن لحظه نزدیک

بود شلوارش پایین افتد و حرمت او هتک گردد که امام ما ابوعبدالله نگاهش را به آسمان دوخت و لبان مبارکش را به حرکت درآورد. که در همان حال شلوارش باقی ماند و نیفتاد. میمون گوید: پس از هفت روز به او گفتم یا اباعبدالله روزی که شما را کتک زدند دیدم که شلوارت باز شد و چشمانت را به آسمان دوختی و لبانت را حرکت دادی در آن لحظه چه گفتی؟

فرمود گفتم: پروردگارا به آن اسم مبارکت که به احترامش آزمندی و حرص پر می‌گردانی از درگاهت خواستارم که اگر من بر راه صواب و حق قرار دارم، رازی از مرا برملا مکن و مرا در میان این قوم شرمنده مفرما.»

امام شلاق های سخت را به خاطر آرزوی ثواب و رحمت پروردگارش تحمل کرد و صابرانه و شکیبا مقاومت فرمود و با یاد آخرت خود را دلداری و تسلی داد ولی آن قوم هم چنان این منظره را نگاه می‌کردند.

امام فرمود: سپس معتصم برخاست و نزدم آمد در حالی که مرا در محاصره گرفته بودند، گفت: وای بر توای احمد، خودت را به کشتن می‌دهی! وای بر تو خواسته ام را اجابت کن تا خودم با دستم بندهایت را بگشایم و رهایت سازم. بعضی از آنان می‌گفتند وای بر تو: رهبرت بربالینت ایستاده است. عجیب که یکی از رجال خلیفه بود با نوک شمشیرش بر بدنم اشاره کرد و گفت: می‌خواهی بر همه‌ی این‌ها پیروز شوی؟!

اسحاق بن ابراهیم می‌گفت: وای بر تو، خلیفه بر بالای سرت ایستاده است. بعضی هم می‌گفتند: یا امیرالمؤمنین خون او به گردن من ... معتصم بازگشت و بر صندلی بنشست و به جلاد گفت: نزدیکش برو و محکم بزن خدا دستت را قطع کند. سپس جلادی پس از جلاد را فرا می‌خواند و هر کدام دو تازیانه می‌زدند و کنار می‌رفتند و خلیفه می‌گفت: محکم بزن خدا دستت را قطع کند و ... .

سپس به من روی آورده و می‌گفت:ای احمد خواسته‌ام را اجابت کن و عبدالرحمن بن اسحاق خطاب به من شروع به سخن گفتن کرد: کدام یک از یارانت کاری را که شما می‌کنید کرده‌اند؟! این یحیی بن معین. آن ابوخیثمه و ابن اسرائیل و تعدادی را از کسانی که خواسته‌ی خلیفه را اجابت کرده بودند بر شمرد. معتصم هم می‌گفت: وای بر توای احمد خواسته ام را اجابت کن و من هم چنان گفته های قبلی خود را تکرار می‌کردم.

در این فشار بحرانی هول انگیز که دهان مزه‌ی مرگ را می‌چشد و زبان به استغفار می‌آید سرور ما امام احمد چون کوهی استوار و سر به فلک کشیده سربلند و استوار ایستاده بود و جلادان و شکنجه گران یکی پس از دیگری اطرافش قرار داشتند و با تازیانه پیکر مبارکش را بدرد وا می‌داشتند و تعدادشان به یک صد و پنجاه تن می‌رسید ولی همه‌ی آن کبکبه و دبدبه‌ی خلافت معتصم و جلادان او نمی توانستند به اندازه‌ی سر انگشت اعتقاد امام راحرکت دهند و در آن تغییری به وجود آورند. در این جا که جان‌ها از حماقت و نادانی و دل‌ها از خشم و غضب سرشار و لبریز است و دست های جلادان با همه‌ی نیرو و توان آماده‌ی ضربه زدن است، معتصم اعلام می‌دارد: چه کسی او را به قتل می‌رساند؟ جلاد ابوالدن پیش می‌آید و می گوید: من.!!! معتصم می گوید: با چند ضربه او را به قتل می‌رسانی؟! می گوید با پانزده یا بیست ضربه. آن گاه معتصم گفت: بزن خدا دستت را قطع کند.

امام می‌فرمود: خلیفه هم چنان داد می‌زد محکم بزن خدا دستت را قطع کند. و من از هوش رفتم و دیگر چیزی ندانستم. چون به هوش آمدم، در حجره‌ای قرار داشتم و بندهای مرا نیز باز کرده بودند یکی از حاضران گفت: ما شما را به صورت انداختیم و بر بالای شما حصیری پوشانیدیم. گفتم: من متوجه نشدم.

بلی چگونه امکان دارد امام از آن چه در اطرافش گذشته آگاه باشد در حالی که جلاد احمق ابوالدن، تعهد کرده بود که روح امام ما را با ضربات معدودی از بدن او خارج گرداند.

اگر امام بی هوش شده بود و در مقابل ضربات شلاق آگاهی نداشت ولی قلب بزرگش هم چنان زنده و در حرکت باقی و شیفته‌ی ذکر خدا بود. امام فرمود: برآیم غذایی تهیه شده از تلخان آوردند. گفتند: گرسنه‌ای از آن صرف کن. گفتم: افطار نمی‌کنم. سپس مرا به خانه‌ی اسحاق بن ابراهیم بردند. در این موقع اذان ظهر بود نماز را ادا کردیم. ابن سماعه قاضی معتصم گفت: نماز را در حالی ادا کردی که خون از زخم های بدنت جاری است. گفتم: عمر رضی الله عنه در حالی که از زخم بدنش خودن جاری بود نماز گزارد. او سکوت کرد واز این امر صرف نظر نمود و به خانه‌اش رفت. مردی از زندان آمد که به معالجه‌ی زخم‌ها آگاهی داشت. پس از معاینه گفت: به خدا سوگند اثر هزار تازیانه را به شدت و سختی این ضربات ندیده ام، او را از

جلو و پشت هر دو شلاق زده اند. سپس میلی را در جراحات داخل نمود و گفت: سوراخ نشده است. بعدا برای معالجه و مداوای زخم‌ها می‌آمد و آن را مداوا می‌کرد.»

همه‌ی این ضربات و جراحات آن همه زندان های تیره و تار و سلول های تنگ و آن همه بند و زنجیرها و زدن لگد در بیهوشی، آری همه‌ی این‌ها وبعد از آن ها، محنت هایی بود که بر امام ما وارد آمد اما او صابرانه و شکیبا تحمل فرمود و به نماز و روزه روی آورد و این رنج‌ها و تحمل آن‌ها به خاطر پاسداری از عقیده‌ی اسلام و حمایت از قرآن از نفوذ شک و تردید در آن بود. بلی تمامی این‌ها را با کمال ثبات و پایداری و شجاعت، امام ما تحمل فرمود. و باز می‌شنویم که می‌فرماید:

«به خدا سوگندجهد و سختی فراوان به جانم وارد کردم. دوست می‌دارم که از این امر رهایی یابم نه منفعت ببرم و نه ضرر.»

پس از این ضربات هولناک و پس ازمعالجه‌ی پزشکی جراحاتش به امام ما چه پیش آمد. آیا محنت او به پایان رسید؟

مردم از صدق و اخلاص امام خود درحیرت فرو ماندند و به صحت اعتقاد خود اعتماد بیشتر پیدا کردند و بدانستند که اعتقاد امام احمد بر حق است. لذا نزدیک بود، انقلاب و طوفانی به پا شود که دامن معتصم را بگیرد، معتصم جو را دریافت و برای قطع آن به این حیله‌ی مزورانه دست زد:

ابن ابی حاتم گوید: از ابوزرعه شنیدم که می‌گفت در پی تظاهرات مردم، معتصم اسحاق عموی امام را احضار کرد و او را در مقابل مردم ایستاده کرد و به مردم گفت: آیا این مرد را می‌شناسید؟ مردم گفتند آری. گفت پس ببینید که چه می‌گوید. سپس به اسحاق عموی امام گفت: آیا امام از لحاظ بدنی صحیح و سالم نیست؟ اسحاق با سرش تصدیق کرد. که اگر چنین نمی کرد شری واقع می‌شد که قادر به دفع آن نبود. آن گاه گفت او را صحیح وسالم به شما سپردم لذا مردم آرام شدند و از اعتراض روی بر گرفتند.[1]»

«اگر هیجان و انقلاب مردم نمی بود معتصم براساس برنامه و پیشنهاد ابن ابی داوود امام را در زندان باقی می‌گذاشت. امام می‌فرماید: ابن ابی داوود خلیفه را بر زندانی کردنم تشویق و

[1] – ص ۸ المقفی. مقریزی.

ترغیب می‌کرد و می‌گفت: یا امیرالمؤمنین، او را زندانی کن که او فتنه‌ای است. وچاره‌ای برای آزادی من نبود و اگر انقلاب مردم واقع نمی شد مرا هم چنان در زندان باقی می‌گذاشتند. ولی معتصم چون وضع را چنان دید خطاب به مردم گفت:چنان که شما می‌گویید او چنان نیست.»

امام به خانه‌اش بازگردید درحالی که توانایی راه رفتن نداشت و از پیروزی آشکاری که خدا نصیب او کرده بود سربلند بود و تاج افتخار و عزت را بر سر داشت وبه مردم ثابت کرد که دین خدا را مردانی هست که به خاطر خدا خشم می‌گیرند، وبرای قرآن یاوران وحامیانی است که از آن دفاع می‌کنند، و دین پشتیبانانی دارد که جان های خود را در مواقع به روز ستم و تسلط ستمگران سخاوتمندانه نثارامت می‌کنند و تقدیم شان می‌دارند.

امام به تدریس و وعظ خود بازگردید اما پس از آن که زخم هایش التیام یافت ودردهایش شفا دید و رنج و محنت از او دور شد. ولی آیا واقعا محنت از او و یارانش به دور شد و دیگر محنت‌ها باز نیامد نه نه بلکه محنت بازگشت و در زمان حکومت واثق پس از معتصم محنت و رنج سروران ما علما و یاران اما احمد ادامه یافت.

گفتیم امام احمد به درس و وعظ خود بازگردید و مردم پیرامون او جمع شدند و او را عالم پاک نهاد خود یافتند و فقیهی وارسته دیدند که جان‌ها در کنارش آرامش می‌یابند و دل‌ها با وعظ و ارشاد او آرامش و اطمینان پیدا می‌کنند. او امام عصر خود است همان عصری که او در آن در مردانگی یا والاترین معانی آن، به عنوان نمونه والگو قرار گرفت. چون واثق محبوبیت او را بدانست و مقام او را در دل های مردم شناخت، سینه‌اش از این جهت تنگ شد. و باز محنت را بر امام فرود آورد و این محنت چنان که پدرش معتصم انجام داد، زندان های پیاپی و شکنجه و شلاق نبود، که دیده بود این روش محنت، محبوبیت امام را در میان مردم وجمهور امت افزایش داد و مقام ومنزلت و احترام او را بالا برد و عقیده‌ی او را گسترش داد و طرز تفکر او همه جا را فرا گرفت و در این میان نصیب دولت و عقیده‌ی رئیس آن عقب نشینی و ضعف بود. لذا دستور ستمگرانه و ظالمانه‌ی خود را صادر کرد:

«کسی با شما حق اجتماع را ندارد وحق سکونت در شهرهای ما را نداری.»

پس از آن امام احمد در منزلش اقامت گزید، نه برای نماز بیرون شد و نه بر جنازه‌ای حضور می‌یافت. وحق تدریس نداشت تا که واثق بمرد. آیا این محنت بر امام نیست؟؟..

اما همفکران امام احمد نیز، واثق محنت های مختلفی را بر آنان روا داشت.

این امام احمد بن نصر خزاعی است که روش استقامت امام احمد او را تحت تأثیر قرار داد کینه‌ی دولت را به شدت به دل گرفت و درحلقه‌ی درس خود جنایات دولتیان را بیان می کرد و با صراحت، اعتقاد خود را اعلام می کرد همان اعتقادی که عقیده‌ی امام احمد بن حنبل بود.

مقریزی و دیگران گفته‌اند: امام احمد بن نصر از اهل دین و صلاح و آمرین به معروف بود. واثق او را به اقرار به خلق قرآن خواند ولی او ابا کرد و در نتیجه خلیفه فرمان داد گردنش را زدند و سرش را به بغداد بردند و در جانب شرقی چند روز نصب کردند، سپس چند روز هم در جانب غربی به همان منوال نصب نمودند. اما پیکر مطهرش را به «شهر سامراء»به دار آویختند.

در روایت دیگری آمده: واثق او را درباره‌ی اعتقاد به خلق قرآن آزمود که او از خواسته‌ی خلیفه سرباز زد، واثق او را دشنام داد، که او نیز بدو پاسخ داد. سپس خلیفه گردن او را قطع کرد. و دستور داد در شهر سامراءپیکرش را به دار آویختند و سر مبارکش را در بغداد نصب کردند.[1]

آیا حالتی دهشت ناک تر در قتل و نمونه‌ای شدیدتر از این را و یا بزرگ تر از این حالت وحشت ناک سراغ دارید؟ چون امام احمد بن حنبل این خبر را شنید فرمود: خدا احمد بن نصر را رحمت کند. وه چه سخاوت مند و بخشنده بود که جانش را سخاوت مندانه در راه خدا بخشید.

این نعیم بن حماد(رحمه الله تعالی) است که از بزرگ ترین علمای مصر بود، مشهور به صدق و معرفت بسیار، زبانش به حق گویا و در محو باطل شجاعت داشت. لذا دولت را در راهی که پیموده گناه کار معرفی کرد. و عقیده‌ی صحیح را در باره‌ی مسئله‌ی خلق قرآن بیان داشت.

مقریزی در مقضی گوید: اما نعیم بن حماد از اهل مرو بود که در پی حدیث به حجاز و عراق آمده بود و سپس به مصر مسافرت کرد. در دوره‌ی خلافت واثق چشم‌ها به او دوخته شد و در باره‌ی مسئله‌ی خلق قرآن مورد سؤال قرار گرفت. که با نظر دولت مردان موافقت نکرد و

---

[1] – ص ۱۰ المقفی از مقریزی و ص ۳۴۶ تاریخ جلفاء از سیوطی و ص ۵۸۹ ج ۲ تاریخ یعقوبی.

طبق خواسته‌ی حکومت فتوا نداد و به عقیده‌ی خلق قرآن اقرار نکرد لذا زندانی شد تا که فوت کرد.[۱]

این یعقوب بویطی شاگر امام شافعی است که پس از فوت او حلقه‌ی درس امام را عهده دار بود و ربیع بن سلیمان با او هم زمان می‌زیسته است. و حکایت است: «بویطی را دیدم که با زنجیرها بسته شده بود و از او شنیدم که می‌فرمود: به خدا سوگند در قید این آهن‌ها خواهم مرد به طوری که پس از من قومی خواهد آمد که می‌دانند فلانی در این امر و در این راه در قید این آهن‌ها مرده است و اگر به نزد واثق می‌رسیدم، باز هم او را تصدیق نمی کردم. و بالاخره در زندان در گذشت.»[۲]

بدین سان بر همفکران و هم قطاران امام احمد از فضلای امت و علمای دین محنت فرود آمد و آنان را در حالی که با زنجیرها بسته شده بودند از سراسر نقاط جهان اسلام، به نزد واثق می‌آوردند تا در این محنت سهیم باشند. حتی عامه‌ی مردم که از امام خود پیروی می کرده‌اند و طبق رأی ائمه عقیده داشته‌اند، از این محنت‌ها نجات نیافتند. این حقیقت از این جا به دست می‌آید که اسیران مسلمانی که در اسارت مسیحیان رومی قرار داشتند به امر واثق مقرر شد با پرداخت فدیه به دولت روم آزاد شوند. ولی کدامین اسیران از اسارت آزاد می‌شدند از عذاب رومی‌ها رهایی می‌یافتند؟ در حالی که در مقابل خود اسارتی بدتر را شاهد بودند.

این روایتی است که مسعودی برای ما آورده است:

در موقع فدیه دادن در مقابل آزادی اسیران مسلمان در کنار خاقان مردی حضور داشت که کنیه‌اش ابا رمله بود. او از طرف احمد بن داوود قاضی القضاه مأمور بود که در موقع فدیه دادن اسیران را امتحان کند. هر آن کس قرآن را مخلوق بداند فدیه دهد تا آزاد شود و نسبت به او نیکی شود – با پرداخت دو دینار در وجه اسیر– و هر آن کس با عقیده‌ی خلق قرآن مخالفت کرد، در اسارت در سرزمین روم باقی بماند.

---

[۱] – ص ۱۰ المقضی از مقریزی و ص ۳۴۶ تاریخ خلفا از سیوطی و ص ۵۸۹ ج ۲ تاریخ یعقوبی.

[۲] – المقضی از مقریزی و ص ۳۵۰ تاریخ خلفا از سیوطی ص ۱۳۲ ج ۲ تاریخ ابوالفداء.

جماعتی از اسیران ماندن در سرزمین مسیحیان و اسارت را از اقرار به این خواسته‌ی دولت ترجیح دادند. و از قبول آن خودداری کردند و رنج‌ها و محنت‌ها تا زمان رهایی برآنان وارد آمد...۱

بدین سان بلوا بزرگ شد، و محنت شدت یافت و به مرحله‌ی قربانی شدن رسید و خبر این حالات را همه شنیدند، تا این که مسئله‌ی خلق قرآن سخن روز در بین رعیت درباره‌ی دولت شد. ومردم کسانی را که مورد آزار و محنت قرار گرفته بودند ستایش می‌کردند و بر شهیدان این راه با دیده‌ی ترحم می‌نگریستند، فعالیت های دولت را در این کار محکوم می‌کردند و دولت را به خاطر استفاده از زور و قدرت و قربانی کردن علما مورد سرزنش قرار می‌دادند. و حتی این عقیده به مرحله‌ی تمسخر آمیزی رسید که بعضی آن را به مسخره می‌گرفتند و از آن جمله روایتی است از عباده‌ی مضحک – که خلیفه را می‌خنداند- روزی به نزد واثق آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین خداوند مزد شما را در قرآن زیاد کند.-«واژه‌ای که برای تعزیت گفته می‌شد»- واثق گفت وای بر تو مگر قرآن می‌میرد؟ گفت یا امیرالمؤمنین هر مخلوقی می‌میرد، به خدا سوگند. یا امیرالمؤمنین چرا مردم نماز تراویح می‌خوانند؟ واثق خندید و گفت خدا تو را بکشد بس کن.

چون حال بدین جا رسید واثق از سخت گیری صرف نظر کرد و از شدت آن تخفیف داد و هر نوع شکنجه‌ی جدیدی را در این باره لغو کرد ولی هم چنان باز هم از این مسئله حمایت می‌کرد وهم چنان حمایت دولت از این عقیده باقی بود واین تخفیف هم در آخر حیات او بود.

روایتی است که این تخفیف به سبب مناقشه‌ای است که صاحب کتاب النجوم الزاهره و دیگران برای ما روایت کرده‌اند:۲

شیخی از اجازه‌ی راه یافتن به دربار واثق استفاده کرد و واثق دستور داد او با ابن ابی داوود مناظره کند شیخ فرمود: ای احمد بن ابی داوود، بگو ببینم آیا آن چه را می‌گویی و مردم را به اقرار بدان وادار می‌کنی واجب و داخل عقیده‌ی دینی است و دین کامل نمی شود تا بدان چه که می‌گویی اقرار داده شود؟

---

[1] - ص ۱۶۱ – ۱۶۲ التنبیه و الاشراف/ مسعودی و ص ۱۳۵۱/ طبری ج۳ و ص ۱۴۰۶/ طبقات سبکی.

[2] - ص ۶۹۱ ج ۱ النجوم الزاهره و ص ۳۴۷ تاریخ خلفا سیوطی و ص ۲۶۶ الطبقات سبکی.

ابن ابی داوود گفت: آری.

شیخ فرمود: بگو آیا هنگامی که خدا پیامبرش را مبعوث فرمود از آن چه به او فرمان داده بود چیزی را مخفی و پوشیده داشت؟

ابن ابی داوود پاسخ نداد و ساکت ماند. آن گاه شیخ گفت ای امیرالمؤمنین، این یکی.

سپس شیخ فرمود: بگو وقتی که خداوند فرمود «الیوم اکملت لکم دینکم.» «امروز دین شما را کامل کردم.» آیا خدا در اکمال دین صادق است یا شما در این که می‌گویی دین ناقص است تا گفته ات درباره قرآن گفته شود، صادق هستی؟ ابن ابی داوود سکوت کرد.

شیخ فرمود: این دو تا. واثق نیز گفت آری.

سپس شیخ فرمود: آیا آن چه رامی گویی رسول خدا می‌دانست یا نمی دانست؟

ابن ابی داوود گفت: بل که می‌دانست. شیخ گفت: آیا مردم را به عقیده بدان دعوت کرد؟

ابن ابی داوود سکوت کرد. شیخ فرمود: یا امیرالمؤمنین این سه.

واثق گفت: آری. سپس شیخ فرمود: آیا امکان دارد که رسول خدا از اعلام این عقیده خودداری کند؟ و از امت نخواهد که بدان معتقد باشند؟ ابن ابی داوود گفت: آری، سپس شیخ فرمود: آیا امکان دارد که ابوبکر و عمر و عثمان و علی هم از اعلام این عقیده خود داری کرده باشند؟ ابن ابی داوود گفت: آری. آن گاه شیخ فرمود: آیا اعلام این عقیده در خور وسع و فراخور حال تو بود ولی در فراخور حال رسول خدا وخلفای بعد از او نبود؟!!!

در روایتی دیگر از دمیری در کتاب حیات الحیوان آمده است:

عقیده‌ای را که پیامبر خدا، ابوبکر صدیق، عمر، عثمان و علی مردم را بدان دعوت نکرده‌اند تو مردم را بدان دعوت می کنی؟!!! جز این نیست و نمی تواند باشد که می‌گویی آنان این عقیده را می‌دانسته‌اند یا نمی دانسته‌اند. اگر بگویی که می‌دانسته‌اند و سکوت کرده‌اند پس در خور من، تو و همه‌ی مردم است که ما هم سکوت کنیم و اگر بگویی آنان این عقیده را نمی دانسته‌اند و شما آن را می‌دانی پس‌ای فرو مایه فرزند فرومایه، رسول خدا و خلفای راشدین چیزی را نمی دانسته‌اند و تو آن را می‌دانی؟!!!

در این جا مناقشه تمام شد و واثق فرمان داد در حال شیخ را آزاد کردند و این سبب تخفیف در مورد شکنجه‌ی مخالفان عقیدتی بود. ولی چنان که یاد کردیم حمایت دولت از این امر برداشته نشد اگر چه شکنجه و فشار و محنت مخالفان به پایان رسید.

چون پس از واثق متوکل حکومت را به عهده گرفت و مدت دو سال از حکومتش گذشت.[1] و به حمایت دولت از آن کار پایان داد و هر کس در این باره وارد بحث می‌شد او را تنبیه می‌کرد درب زندان‌ها را گشود و آسیب دیدگان را گرامی داشت و بدین ترتیب محنت به پایان رسید و فشار و شکنجه به خاطر این عقیده دوباره تکرار نشد.

سبکی گوید: این فتنه به طول انجامید و شر آن از سال ۲۱۸ هجری تا به سال ۲۳۴ هجری استمرار یافت و پس از نشستن متوکل بر مسند حکومت به وسیله‌ی او رفع گردید و از گفتن و اقرار به خلق قرآن مردم را منع کرد و طی بخشنامه‌ای آن را به سراسر کشور اعلام داشت.[2]

و بدین گونه بود که ائمه و علمای مسلمین ثابت کردند که آنان مناره هایی نورانی وچراغ های روشنی بخش در رابطه با مسائل جدید بوده‌اند و آنان رهبران آگاه در حوادث و وقایع نامعلوم هستند و آنان هستند که در مقابل بلا و مصیبت‌ها صابر و شکیبا می‌باشند و آنان نایبان دین و اسلام خود هستند.

دین حق، همان دینی است که خدا آنا را با حمل دعوتش کرامت بخشیده و با تحمل سرزنش‌ها به خاطر دین رفعت و عزت یافته است.[3]

---

[1] - متوکل در سال ۲۳۲ هجری زمام امور را به دست گرفت.

[2] - ص ۱۴۳ طبقات سبکی.

[3] - امام احمد بن حنبل- رحمت خدا بر او باد- در سال ۲۴۱ هجری در حالی که ۷۷ سال از عمر پر برکتش گذشته بود وفات کرد.

قیام مسلحانه بر علیه حاکم چیزی است که اسلام در باره‌ی آن سخت گیری کرده و علما با عنایات لازمه با در نظر گرفتن کل جوانب آن به بحث و بررسی پیرامون آن پرداخته‌اند و نتایج زشت آن را که صدمه به کیان دولت و وحدت امت است در نظر گرفته اند.

و قول راجح در این باره این است: اسلام به مجرد ارتکاب کارهای زشت یا بروز ستم از جانب حاکم در بلاد شورش و قیام بر علیه او را روا نکرده است. پس معالجه‌ی این امر موعظه و مناقشه و مخالفت و برخورد قاطع با مظالم حاکم است و این تا زمانی است که مظالم و بدی های حاکم در حد شورش وقیام نمی رسد اما وقتی که در انجام زشتی ها و ارتکاب مظالم از حد تجاوز کرد و کفر صریح را پخش و نشر نمود و به افعال کافران قیام کرد که حلال خدا را حرام و حرام را حلال دانست معالجه این درد به دو شیوه است:

نخست: مناقشه از طرف علمای امت و صاحب نظران برای رفع هرگونه شبهه ضرورت دارد. که اگر پس از رفع شبهه، حاکم استکبار نمود و گوش شنوا نداشت و بر ستم و زشتی اصرار ورزید در این جا است که شیوه‌ی دوم به مورد اجرا گذاشته می شود و آن قیام بر علیه او وکشیدن شمشیر بر روی او است که او با لجاجت در گناه مرتد شده و از حوزه‌ی اسلام خارج گردیده است و شرعا روا نیست که شخصی مثل او حاکم امت اسلامی باشد و دلیل شرعی بر این آن است که بخاری از عباده بن صامت (رضی الله عنه) روایت کرده که فرمود: رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) ما را فرا خواند تا با او بیعت کردیم و در موقع بیعت فرمود بیعت می کنید بر سمع و طاعت در خوشی و ناخوشی، در سختی و راحتی و در دشواری و تنگنا و این که تابع امر کسی که اهل آن است باشید مگر آن کس را در کفر صریح ببینید که به اعتقاد شما از جانب خدا برهان و دلیل باشد. عینی در عمده القاری که شرح صحیح النجاری است ج ۲۴ از ص ۱۷۸ به بعد گفته است: این حدیث را مسلم در باب مغازی از احمد بن عبدالرحمن روایت کرده و آورده که مگر از او کفری آشکار ببینید. با پیامبر بیعت کردیم در حالی که می گفتیم مگر وقتی دیده شود از آنان منکری که محققا آن رادر قواعد اسلام بشناسیم که در این هنگام منازعه و انکارشان روا است و مراد از نزاع جنگ است و این که فرموده کفر روشن یعنی کفر صریح و آشکار و این که فرموده قیام بایستی براساس برهان از جانب خدا باشد منظور این است که حکام با آیه یا حدیث که امکان تأویل ندارد مخالفت کند. «و آن چه که جمهور علما بر آنند این که حکام ستمگر که مرتکب کفر صریح شده‌اند یعنی رأی شان مخالف نصوص کتاب و سنت قطعی بوده و می باشد اگر مسلمین بتوانند آنان را بی جنگ و خون ریزی خلع کنند، این بهتر است از ریخته شدن خون بی گناهان یا تلف کردن اموال یا هتک حرمت و آبروی افراد. ولی اگر نتوانند از آنان خلاصی یابند جز باجنگ و قیام مسلحانه اگر چه پایان آن به قتل رسیدن بینجامد بر علیه حاکم کافر قیام واجب است. که ظهور کفر در نزد خدا بدتر از ریختن وهدر دادن خون و مال است که با زدودن کفر و نصب رجال عدالت گستر شریعت اقامه می

شود. دیگر این که چون حاکم کفر ورزد مرتد شده و هر کس مرتد شد حق تسلط حتی یک لحظه بر مسلمین ندارد که ظهور کفر و سرکشی وطغیان بر اسلام کشور را تبدیل به سرای کفرمی کند و اگر سرای اسلام تبدیل به سرای کفر شد بر مسلمانان حرام است که دو شب در آن کشور بمانند که رسول خدا فرموده است: «برای هیچ مسلمانی روا نیست که دو شب در دار کفر باقی بماند.»

محنت امام شافعی رحمه الله

«اگر حب خاندان محمد رفض است پس ثقلین گواهی دهند که من رافضی هستم.»
«امام شافعی»

... نه نفر از علویان در صدد تحریک هستند و بیم دارم که شورش کنند، در این جا مردی از فرزندان شافع مطلبی است که با بودن او من صاحب امیر و نهی نیستم، با زبانش چنان کار می‌کند که جنگجو با شمشیر توانایی آن را ندارد.[1]

این گفته‌ی حاکم یمن است، در نامه‌ای به هارون الرشید برای معرفی نه نفر که بر رأس آنان امام شافعی قرار دارد، و این سرآغاز فرود محنت بر امام بزرگوار ما امام شافعی است. –خدا از او خشنود باد–

تمامی راویان اتفاق دارند که سبب محنت و مصیبت وارده بر امام شافعی همان محبت و دوستی او با امام هدایت سرور ما علی و اولاد او بوده –(رضی الله عنهم و ارضاهم)– و در واقع این محنت جریمه‌ی بزرگ و خیانت عظمی به شمار می‌آمده تا امام شافعی به خاطر آن شکنجه شود. و پیشنهاد گردد تا سرش قطع گردد. اگر چه آن نه نفر را هارون الرشید به مجرد اتهام و

---

[1] – ص ۲۱ الشافعی. ابوزهره.

ص ۲۲/ الشافعی نوشته‌ی ابوزهره آمده است که صاحب کتاب توالی التأسیس توضیح داده شده و رازی در کتاب مناقب شافعی ذکر کرده و ابن عبدالبر در کتاب النتقاء بیان نموده و صاحب معجم الادباء نیز تأیید کرده که آن هم امام شافعی«علوی» بودن ایشان بوده که سبب محنت او شده است.

تحریک و شورش، مورد مؤاخذه و مجازات قرار داد ولی گناه امام شافعی که حرکت نکرده و خروج را فتوا نداده و آن را مقرر نکرده چه خواهد بود؟ البته اگر حاکم یمن راست گفته باشد! چون هوا و هوس بر دل‌ها چیره می‌شود آن را از دین حق و اقامه عدل باز می‌دارد و کور می‌کند. و هرگاه که شیطان –پناه می‌بریم به خدا از شر او– امام و دوست گرفته شود، دوستانش را تمرد افسونگر به سوی جرمها سوق می‌دهد، و پیروانش را به فساد در زمین وادار می‌سازد، و پیوندشان را با زشتی برقرار می‌ند، که راه تقوا را گم کرده و از آن به دور می‌افتند. این جا است که شخص تبرئه شده مجرم و حب و دوستی را خیانت می‌شمارد.

حقیقت امر این است که امام شافعی به همراه مادرش وقتی که در مکه‌ی معظمه – خداشرفش را افزون فرماید– بودند کاری نداشت که از طریق آن امرار معاش کند. و بعضی از قریش به فرماندار یمن که گذارش به مکه افتاده بود، اشاره کردند تا امام را در امور دولتی مشغول سازد، واز او در امر رعیت، یاری و استعانت جوید. امام شافعی فرمود: در نزد مادرم چیزی نبود که آن را بردارم لذا خانه‌ام را به گرو دادم و با قرض گرفتن، همراه فرماندار یمن همراه شدم. چون بدان جا رسیدیم به کاری گمارده شدم.»

با تلاش و کوشش امام، شهر نجران محل اقامه‌ی عدل قرار گرفت و عدالت بر آن گسترده شد.زیرا او شخصیتی اسلامی با درایت و فهم والا و روحی متعادل و مستقیم بود. به طوری که آوازه‌ی نیکی او در سراسر منطقه‌ی مکه و اطراف نجران پیچید و مردم او را نمونه‌ای از صلاحیت، پاکی و صفا که متولی امر مردماست یافتند. امام شافعی می‌فرماید:

«من در نجران مشغول کاری شدم، در آن شهر بنی حارث بن عبدالله المدان و موالی بنی ثقیف زندگی می‌کردند. که چون مسئولی به آن جا می‌آمد، آنان او را به دل خواه خود می‌ساختند و در باره‌ی من نیز چنان تصور کردند و در نزدم چیزی نیافتند که به آن دل خوش کنند.»[1] چون‌امام‌ازقبول‌پیشنهادات آنان خودداری ورزید و درصدد فریب رئیس خود برنیامد، بلکه استوار و آگاه مقاومت فرمود و از وقوع هرگونه ستمی جلوگیری کرد. و اجازه

[1] – شکی نیست که امام ما در پی بیان و شرح واقعیت موجود آن روزگار بوده که بیان آن ضرورت داشته است و بدیهی است که این سخنان در زمره مدح نفس نیست.

نداد بر مردم ستم روا دارند، تنها به این امر اکتفا نکرد بلکه در مقام بازخواست و انکار هر بدی برخاست. که او مالک زبانی بود، چنان که فرماندار ستمگر و بدبخت می‌گفت:

« زبانش چنان کارگر است که شمشیر جنگجو نمی تواند با آن برابری کند.» بدین سان سینه‌ی حاکم تنگ شد و روحش به تلاطم افتاد و بالاخره جز بدی کردن با امام شافعی به دیگر چیزی راضی نشد، چگونه می‌تواند او را اذیت کند و یا نسبت به او بدی نماید، که او دل‌ها را در تسخیر محبت خود دارد و جان‌ها در بودن او مسرور و خوش حال‌اند. لذا در اندیشه شد، تا او را در جمله‌ی ۹ نفری قرار دهد که اتهام خطرناک و معروفی را بدانان وارد کرده است. همان اتهامی که هارون الرشید هوش و حواسش را بدان معطوف داشت تا بر متهمین کیفر بنیان کنی را وارد آورد. با این نیرنگ است که والی از دست کسی که در راه اجرای هواهایش و اشباع خواسته های او ایستاده است آزاد می‌شود و تسلط خود را بر گرده‌ی امت تحمیل می‌کند.

نه نفر را محکم بستند و دهمین نفر را هم امام شافعی قرار دادند. و همه‌ی آنان را به بند کشیدند و دست های شان را به گردن‌ها شان بستند و از یمن به سوی بغداد رهسپارشان کردند. و گروهی را از لشکریان همراه شان ساختند تا در بین راه درباره‌ی این اتهامات خطرناک تحقیق کنند، تهمت خیانت بزرگ که هر متمرد خائن به کیفر می‌رسد!!

هر ده نفر در حالی که دست های شان را به زنجیر بسته بودند، بر هارون الرشید وارد شدند. و فرش چرمین جلاد و شمشیرش رو به روی هارون قرار داشت و افراد لشکری در حالی که سلاح گرفته بودند در جاهای خود قرار داشتند و در حراست و پاسداری قصر مستحکم خلیفه، مشغول بودند و منتظر اشاره‌ی هارون تا امر او را بی هیچ گونه نافرمانی انجام دهند. در این چنین جو هولناک که بیان گر قطع شدن سرها از پیکرها است و محلی که فریاد بر می‌آید که پیروزی از آن قوی تر است محاکمه به اجرا در آمد و نه نفر متهم که خدا رحمت شان کند به قتل رسیدند. امام شافعی را خداوند یاری فرمود و نجاتش داد که او در آن لحظه ناتوانی بود که از حی قیوم یاری خواست. و خداوند او را یاری داد و از مهلکه رهایی بخشید و در ساعات سختی دعایش را اجابت فرمود و از جمله‌ی نجات یافته گان قرار گرفت. و این جا بود که خداوند زبان شیوا و برهان نیرومند و منطق سلیم و قانع کننده‌ی او را به کار انداخت و محبت و

مهر او را چنان در دل قاضی لقضاه محمد بن حسن قرار داد که به مقام شفاعت از او برخاست، و به نفع امام شهادت داد.

امام شافعی فرموده است: که در بین فرش چرمین و شمشیر جلاد قرار داشته و طعم مرگ را مضمضه می کرده که اتهام او مطرح و زبانش به نطق باز گردید:

«یا امیرالمؤمنین، بین دو نفر که یکی مرا برادرش می‌داند و دیگری برده اش، فکر می کنی کدامین را بیشتر دوست دارم؟ هارون گفت: آن که تو را برادرش می‌داند. امام فرمود: این شما هستید که فرزند عباس می‌باشید و ما را برادران تان می‌دانید و آن‌ها –بنی امیه– ما را بردگان خود می‌دانند.»[1]

اما شفاعت و شهادت قاضی القضاه: محمد بن حسن در محاکمه‌ی امام حاضر شد و قبلا بین آن دو در بغداد ملاقاتی رخ داده بود. دیدارهای علما و دانشمندان با هم در پیرامون مسایل علمی و تدریس و بررسی مسایل شرعی در آن روزگار امری متداول بوده است. چون امام شافعی مقاله‌ی مزبور را بیان داشت قاضی القضات شروع به بیان درجه‌ی علمی و فقهی امام نمود و گفت: ابن حسن بر این حقیقت گواهی می‌دهد.

هارون الرشید از او درباره‌ی امام پرسش نمود گفت: او از علم و دانش بهره‌ی بزرگی دارد. و در پی آن افزود: آن چه بر او اتهام زده‌اند در شأن والای او نیست.

واین بود شفاعت قاضی – هارون الرشید گفت:« او نزدت باشد تا درباره‌ی کار او بنگریم.»

و بدین سان امام شافعی از اتهام خطرناك و کیفر آن نجات یافت. به راستی این محنتی است که امام را با دستان بسته شده در زنجیر با سپاهیان رشید از یمن به بغداد ببرند و مرگ در چند قدمی او قرار گیرد و حتی آن را با چشم ببیند که اگر لطف خدا و عنایت و توفیق او تعالی نمی بود حتما به شهادت می‌رسید. و سبب اصلی در این محنت قیام وی به ادای واجباتی بود که به اعتبار دانشمند بودنش بر او قرار داشته است. که خداوند از او پیمان گرفته تا احکام شرع را برای مردم بیان دارد و در مقابل سرکشان ستمگر بایستد و قیام امام در نجران و بستن راه تسلط فرماندار یمن بر مردم محروم و حایل شدن او بین خواسته های حاکم، و نیکی های او به مردم مسلمان همه و همه به خاطر میثاقی بوده که امام شافعی با خدا داشته است. و در واقع

[1] – ص ۲۳ الشافعی استاد ابوزهره.

سبب اتهام حاکم ظالم در حیات امام همین امر بوده است. وانگهی محبت خاندان علی(رضی الله عنه) و فرزندان نیکوکارش کافی بوده که به وسیله‌ی حکام دنیاپرست و لئیم مورد اتهام قرار گیرد و آزار و اذیت شود.!!

از طرفی دیگر این محنت عاملی بوده تا خدا، امام ما را مورد آزمایش و امتحان قرار دهد و آن را بهانه‌ای برای بازگشت امام به علم و تدریس فقه و استخراج احکام برای معالجه‌ی مشکلات حیات، قرار دهد که امام از محمدبن حسن علم و فقه به دست آورد زیرا که او یار ابوحنیفه و دوست امام ابویوسف بوده و در واقع روی آوردن امام به فقه، به جای کار او در یمن می‌باشد و خدا را سپاس که چنین شد. اگر امام گرفتار محنت گردید، محنت رفع شد و از آن نجات یافت ولی محنت‌ها با اشکال دیگری همواره در انتظار علما بوده و خواهد بود.[۱]

---

[۱] - امام شافعی رحمه الله تعالی در سال ۲۰۴ هجری در ۵۴ سالگی رحلت فرمود. بسیاری از تهمت ها و اراجیف سبب انزال محنت و قطع گردن هابه وسیله‌ی جلادان بوده است و حوادث قدیم و جدید تاریخ، شاهدی گویا بر این واقعیت است. ولی حاکم مسلمان که مسئول امر مسلمین گردیده بایستی عدالت راااقامه کند و به میزان مستقیم حکم نماید. بر او است که درباره‌ی این گونه تهمت ها تحقیق کند و صدق رااز کذب بداند و اگر شبهه ای بود از مؤاخذه خودداری کند تا فرموده‌ی رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) مصداق یابد:«حدود را به خاطر شبهات دفع کنید.»

امام بخاری رحمه الله

در دنیای اسلام آن روزگار کسی مثل امام محمد بن اسماعیل بخاری نیست. که او امیرالمؤمنین در حدیث سید المرسلین ﷺ است، هم چنان که بدان ملقب گردیده است.

این حقیقتی است که گواهان عادل و معاصران او که وی را از لحاظ علم و فضل می‌شناخته‌اند بدان گواهی داده‌اند که به شهادت یکی از آنان گوش می‌سپاریم:

احمد بن حمدون صفارگوید: مسلم بن حجاج –که او حافظ، محدث و صاحب کتاب صحیح مسلم است– به نزد امام بخاری آمد، بین دو چشمش را بوسید و فرمود: اجازه بفرمایید پاهای شما را ببوسم،ای استاد استادان و سید محدثان و طبیب ص ۲۲۴ حدیث در علت های آن. سپس از او درباره‌ی حدیث «کفاره‌ی مجلس» سؤال نمود که امام علت آن را بیان فرمود. چون از بیان مطلب فارغ گردید، امام مسلم به او گفت: «برشما خشم نمی‌گیرد مگر حسود و گواهی می‌دهم که مثل شما در دنیا وجود ندارد.»[1]

آری در جهان کسی مثل او نیست که خدا به او نیروی حفظ و ضبط در نقل حدیث و فهم علل و تمیز بین صحیح و سقیم را به او عنایت فرموده باشد وکتاب جامع و صحیح او را علما به اتفاق صحیح ترین کتاب پس از کتاب خدای رب العالمین سبحانه وتعالی دانسته‌اند. که این دال بر صدق مطلب است. چرا چنین نباشد که او حجت ثبت و حافظ بزرگ سنت سرور ما رسول خدا است که از لحاظ قول و فعل و تقریر همه را نگه داری و حفظ فرموده است و او کسی است که هیچ کس با او در ضبط و یقین و کنترل سند و متن حدیث برابری نمی کند.

---

[1] – ص ۳۵۴ و بعد از آن کتاب الحدیث و المحدوثون/ ابوزهره.

یک بار به سمرقند تشریف برد. چهارصد نفر از علمای حدیث اجتماع کرده بودند و متون احادیث را بر غیر سند صحیح آن بیان داشتند و سندها را به هم آمیختند به طوری که اسناد شام را با اسناد عراق مخلوط نمودند. و سپس بدین گونه بر امام بخاری خواندند و هدف شان از این کار امتحان امام بود. ولی هر حدیثی را به سند خودش باز گردانید و همه‌ی آن احادیث و اسناد را برابر کرد، به طوری که کسی نتوانست بر او ایرادی بگیرد، نه در سند و نه در متن.

چنین محفلی را برای او در بغداد وضع کردند که در آن همگی به فضل و بزرگی و سبقت او اذعان و اعتراف کردند.[1]

امام ما بخاری که خدا از او خشنود بادا در دوران حیات فرخنده‌ی خود بسیار پرهیزگار بود، ودر مرحله‌ی والایی از زهد قرار داشت. و همین امر باعث می‌شد که از احکام دوری جوید و از پیوستن بدانان پرهیز کند. و این به خاطر سلامت ماندن دین و ایمان و تقوای او بود، زیرا که می‌خواست فراغت لازم برای جمع احادیث رسول اعظم ﷺ را داشته باشد. و به آن عنایتی شایسته و در خور شأن آن مبذول دارد، که بدون شک حدیث منبع دوم نظام اسلام است. لذا با تمام توان بدان توجه فرمود و همه‌ی تلاش خود را بدان سوکشانید. و به سراسر دنیای اسلام گاهی سواره و گاهی پیاده مسافرت می‌کرد، تا احادیث را از راویان مورد اعتماد دریافت دارد. او (رحمه الله تعالی) فرمود: «به شام، مصر و جزیره العرب دو بار مسافرت کردم، و چهار بار به بصره وارد شدم، و در حجاز شش سال اقامت گزیدم و به یاد ندارم چندبار با محدثین وارد بغداد و کوفه شده‌ام.»

توجه و صرف وقت او به این امر مهم او را واداشت که به جز حدیث نبوی به چیز دیگری فکر نکند. حتی در ساعت های جهاد و مبارزه وقتی که نگهبانی می‌داد و با دوستی از یارانش در حراست و پاسداری از مرزهای اسلام و مسلمین مشغول بود بازهم به احادیث توجه داشت و فکرش بدان مشغول بود چنان که در فصل آینده با عنوان «علما و جهاد» خواهد آمد.

کسی که چنین حالی داشته باشد چگونه ممکن است با حکام رابطه و پیوند و علاقه‌ای داشته باشد اعم از تعلقات سلبی یا ایجابی؟ لذا او راهی را می‌پیمود که حکام در راه دیگری می‌رفتند و در مکانی قرار داشت، که حکام با آن آشنایی نداشتند.

---

[1] - همان منبع.

ولی حکام ستمگر این روش زندگی را خوش ندارند. زیرا که از علمای مسلمین می‌خواهند که در هر زمانی با آنان همراه و در خوشی و ناخوشی در مجالس شان حضور داشته باشند و به سخنانشان گوش دهند و زبان به ثنا خوانی شان بگشایند و به تقدیس شان بپردازند. اما اگر از این کارها ابا کردند واحوال خاص حکام را انکار نمودند و در مقابل شان ایستادند و آنان را ارشاد و نصیحت نمودند و زیربار ظلم شان نرفتند و به کارهای زشت شان رضایت ندادند،در چنین زمانی آنان خشم می‌گیرند،و حماقت می‌ورزند، و به درباریان کارگزاران خود فرمان شکنجه و محنت علما را صادر می‌کنند، تا از دست آنان راحت شوند. ولی هرگز وجدان شان آرامش نمی یابد، اگر وجدانی داشته باشند ...!!!

اما اگر عالم خواسته‌ی حاکم را مبنی بر نزدیکی با او رد کند، به او نپیوندد، برجای خود بنشیند و به درس و تعلیم علم مشغول گردد و به استقبال اهل درس روی آورد، به پرسش گران پاسخ گوید وهر کس به او مراجعه کند از علمش بهره مند گردد، ولی خودش در پی کسی برای تعلیم او راه نیفتد. زیرا که دانش ارجمند است و بایستی در پی آن رفت و نبایستی دانش در پی کسی روان گردد، که عزت علم و حاملان آن والا است. بلی اگر عالم بدین منوال کارکند ستمگران بر او می‌شورند و نسبت به او خشمگین می‌شوند و در مقابل این که خواسته های شان رد شده می‌خواهند از دانشمند انتقام بگیرند. حکام می‌پندارند که نبایستی خواسته های شان رد شود. خدا بکشد آنان را چگونه از پذیرش حق روی بر می‌تابند!!!

محنت امام ما بخاری(رضی الله عنه) از این نوع اخیر است. برخی گمان می‌برند که در وهله‌ی نخست این محنت آسان و در خور توجه نیست و چه بسا آن را از نوع اذیت های خفیف و از جمله‌ی سخت گیری‌ها بر وی بشمارند، که شایسته‌ی چنان افراد والایی نیست. ولی این نوع محنت را از نوع آن چه بر امامان بزرگواری که ذکرشان گذشت ندانند. ولی حقیقت این است که این نوع محنت نسبت به مردی که شصت سال از عمر پربرکتش گذشته مصیبت است. زیرا او شیخی است که زندگی و هدفش جمع احادیث رسول خدا بوده و عمر خود را در این راه وقف نموده و در جهت یافتن احادیث گل های زندگی خود را پر پر کرده و تمام حیات خود را نذر این خدمت ارزنده و جمع احادیث شریف نموده و از ده سالگی بدان روی آورده است:

«حفظ حدیث را از زمانی درک کردم که هنوز در مکتب بودم. گفتم در آن زمان چند سال داشتی؟ فرمود ده سال یا کمتر.»[1]

این شخصیتی است که در مسافرت های دور زحمت کشیده سفرهایی که در آن‌ها هواپیما و اتومبیل نبوده بلکه از چهارپایان استفاده می‌شده و یا پیاده می‌رفته است. و همه‌ی این رنج‌ها به خاطر آسان کردن فهم شریعت برای کسانی است که بعد از او می‌آیند، تا مردم از سرچشمه‌ای که به وجود آورده واحادیث نبوی را در آن جمع نموده استفاده کنند. زیرا چشمه‌ای است که هرگز نمی خشکد و تمام شدنی نیست، تا آیندگان از آب زلال گوارا و شیرین آن سیراب شوند و در گلزارهای احادیث نبوی به سیر و سیاحت بپردازند و از آن بهره مند شوند. پس مردی که در افق سنت محمدی زندگی می کند و به احادیث نبوی افتخار می کند و آن را گرد می‌آوردو با تحمل رنج‌ها تن به این کار می‌دهد و از آن چنان بهره مند می گردد که در اعماق وجودش احساس لذت می‌کند. که این لذت را جز آنان که طعمش را چشیده و قدرش را می‌شناسند درک نمی کنند، سپس آن را به عنوان ارمغانی والا برای طالبان حدیث در حلقه های درس و جز آن تقدیم می‌دارد. آیا سزاوار است که پس از آن همه ایثار، بدین گونه پاداش داده شود! حقا که این اهانتی بزرگ به امام والا مقام است و به این اهانت اقدام نمی کند مگر کسی که از مزه‌ی ایمان محروم است و برای رسول خدا منزلتی را نمی شناسد. و اکنون قصه‌ی محنت را می‌شنویم:

راویان خبر داده‌اند که امیر خراسان خالد بن احمد زهلی، از امام بخاری که در شهر بخارا بود درخواست کرد، به حضورش بیاید تا فرزندان حاکم از سخنان امام بهره مند شوند، ولی امام از رفتن به نزد او خودداری کرد و می‌فرمود:«هرکس خواهان علم است به خانه‌ام مراجعه کند.» لذا امیر از مردم خواست تا خود را از شنیدن فرمایشات امام باز دارند ولی مردم نپذیرفتند. لذا دستور تبعید امام بخاری از شهرش به شهر «خرتنگ»در دو فرسخی سمرقند را صادر کرد، و در آن جا بود که امام بیمار شد و در شب عید فطر در سن ۶۲ سالگی رحلت فرمود.

---

[1] – ص ۳۵۳ الحدیث و المحدثون./ ابوزهره.

ولی خداوند سبحانه و تعالی آگاه و دانا است و از ستمگران انتقام می‌گیرد و به خون خواهی مظلومان اقدام می‌کند، اگر چه پس از مدتی باشد. که او تعالی مهلت می‌دهد ولی از آن فروگذار نمی کند. که رسول خدا ﷺ فرموده است:

«خداوند برای ستمگر مهلتی مقرر فرموده که چون موعد مؤاخذه فرا رسد رهایی نخواهد یافت.»[1]

خبرهای محنت امام و مصیبت به بغداد رسید و بغداد در ماتم امام پرهیزگاران و پاک نهادان عزا دار شد و مردم در غم او به سوک نشستند و شهر در تلاطم اندر شد.

موفق بن متوکل برادر خلیفه معتمد، آن را در دل پنهان کرد و در پی فرصتی بود تا به خاطر رسول خدا از حاکم خراسان انتقام بگیرد و به خون خواهی امام محدثین و امیر حفاظ اقدام کند، فرصت نزدیک شد، موفق خود را آماده کرده بود که چگونه اقدام کند؟

مورخین موثق به ما خبر داده اند:

موسم حج فرا رسید امیر خراسان خالد بن احمد زهلی به بغداد آمد. چون موفق از ورود او خبردار شد، دستور داد تا با نهایت حقارت او را به زنجیر کشند و سپس او را به زندان انداختند، تا در آن جا طعم مرگ را بچشد و کیفر گناه خود را دریافت دارد.

او در همان جا بمرد و این است جزای ستمگران و عذاب خدا بزرگ تر و سخت است اگر بدانند...[2]

---

[1] - بخاری: تفسیر سوره‌ی ۱۱:۵ مسلم: البر/ ۶۲ ترمذی: تفسیر سوره ۱۱/ ۲.

[2] - به کتاب وفیات الاعیان ص ۳۲۹ ج ۳< تاریخ ابن کثیر ص ۲۴ و بعد از آن ج ۱۱ و مفتاح السنه ص ۳۸-۳۹ و مقدمه‌ی فتح الباری ص ۱۳۹ ج ۲ مراجعه فرمایید.

امام بخاری (رضی الله عنه) در سال ۲۵۶ هجری در سن ۶۲ سالگی به رحمت خدا پیوست.

محنت عزبن عبدالسلام رحمه الله

«هر آن کس خدا را بر خود ترجیح دهد، خداوند او را در می‌یابد. به خاطر اعزاز دین به خطر انداختن جان مشروع است.»

همه‌ی کتب تاریخی که شرح حال عزبن عبدالسلام را آورده‌اند بر این اجماع دارند که سلطان العلما(رحمه الله تعالی) از همه‌ی صفات والا و بزرگش در سلوك که بر دیگر صفاتش غالب بود همان صفت امر به معروف و نهی از منکر ایشان است. به طوری که سبکی در شرح حال او گفته است:

«او کسی است که در زمان خود قائم به صفت امر به معروف و نهی از منکر بود.»[1]

در فوات الوفیات آمده است: «او بسیار آمر به معروف و بازدارنده از منکر بود و در راه خدا از ملامت ملامت گران باکی نداشت.»[2]

عماد حنبلی آورده است:«او همراه با زهد و ورع امر به معروف و نهی از منکر می کرد.»[3]

آیا مسلمانی می‌تواند امر به معروف و نهی از منکر کند، بی آن که ماهیت و حقیقت این دو را بداند؟ این معنی را با این کلمات خلاصه می کنیم: معروف چیزی است که شریعت آن را به رسمیت شناخته ومنکر چیزی است که شریعت آن را انکار نموده و آن را زشت دانسته است. سرچشمه‌ی علم او از این جا چنان جوشان بود که به سلطان العلما ملقب گردید.

هر آن کس که دارای چنین شأن و صفتی باشد، بدیهی است که در زندگانی از محنت و شکنجه‌ها نجات نخواهد یافت. زیرا که مخالفت با افعال زشت حکام در واقع بازخواست آن‌ها

---

[1] - ص ۸۰ ج ۵ طبقات.

[2] - ص ۹۵ ج ۱ فوات الوفیات.

[3] - ص ۳۰۲ ج ۵ شذرات الذهب.

است. به همین سبب بود، که محنت‌ها و مصیبت های پیاپی بر او وارد شد و شکنجه های تلخی را تحمل فرمود.

تعهدات شرعی ما ایجاب می‌کند که با تأسف اقرار کنیم و با اندوه فراوان بر این واقعه بگوییم که مصیبت اول که به این شیخ بزرگوار وارد شد وهم مصیبتی که بعدا بر شیخ جلیل‌بن تیمیه که خداوند هر دو را رحمت کند وارد شد سبب آن اختلاف فکری در مسایل فقهی و قضایای کلامی بوده است. که ثبوت آن بر حدسیات متکی است. این اختلاف از مرحله‌ی اختلاف اجتهادی برتر رفت، همان اجتهادی که مجتهد یا به حق می‌رسد و یا خطا می‌کند. اگر به حق رسد، دو مزد دریافت می‌دارد و اگر خطا کند یک اجر خواهد داشت، اجتهاد چیزی است که اسلام آن را مقرر فرموده و بلکه اجتهاد راهنمای حیات فکری در شریعت اسلامی است و بیان گر امکان بررسی امور و مسایل و حل مشکلاتی که امت اسلامی در زمان های مختلف با آن مواجه می‌شوند.می‌گویم این اختلافات اجتهادی که مایه‌ی رحمت برای امت است، از این مرحله فراتر رفت وبه مرحله‌ی تعصب و دشمنی مذهبی رسید. همان تعصب و دشمنی که اسلام، ما را از آن منع کرده است. تعصبی که به فتنه می‌انجامد و باعث آزار اختلاف کنندگان و فاسق و بدعت گزار دانستن دو گروه می‌شود. به طوری که در بعضی از موارد از حکام یاری می‌جویند، تا طرف مقابل را اذیت کنند و مصیبت را بر مخالفین وارد سازند. این چیزی است که باعث شکنجه‌ی علمای بزرگ و اضطراب فکری و روحی امت اسلامی شده است، ومخصوصا در زمانی که امت اسلامی هم علما و هم عامه‌ی مردم به آن نیازی ندارند.

خدا بکشد تعصب و دشمنی مذهبی را ...

باز می‌گردیم به اصل مطلب و می‌گوییم: اولین مصیبتی که بر شیخ جلیل ما وارد شد، بر اثر فتنه‌ی حنبلیان بود که در زمان سلطنت اشرف بن ملک عادل ایوبی در دمشق واقع شد.

ذهبی گوید: «اشرف به محدثین و حنابله علاقمند بود و در زمان او بود که بین حنبلیان و شافعیان به سبب دیدگاههای متفاوت، فتنه‌ای به وجود آمد که عزالدین بن عبدالسلام، بر حنابله تعصب ورزید و آزار او از همین جا آغاز شد.»[1]

[1] – ص ۲۸۴ ج ۲ سیره اعلام النبلاء.

سبکی گوید: « زمانی که عزالدین (رحمه الله تعالی) دردمشق بود از حنابله آزار فراوان دید.۱»

این محنت‌ها که بر شیخ ما رسید به سبب اختلاف در مسئله‌ی کلامی بود، که از اصول عقیده‌ی اسلامی نمی باشد. اما او را مجبور کردند که در خانه‌اش بماند و به هیچ کس فتوا ندهد و با هیچ کس و در هیچ اجتماعی حضور نیابد.۲»

و شیخ که خدا رحمتش کند در این استراحت اجباری مدتی باقی ماند ومردم شام از آن چه که به شیخ فاضل شان رسیده بود، گفت و گو می‌کردند. و علما آهسته این قضیه را با هم صحبت می‌کردند. و از این که در یاری کردن شیخ اهمال و سستی کرده اندخود را به باد ملامت می‌گرفتند. تا که خداوند شخصی را مهیا فرمود، تا نزد سلطان او را یاری کند. و او شیخ والا مقام حنفی زمانش یعنی شیخ جمال الدین حصیری (رحمه الله تعالی) بود. که پس از مناظره و گفت و گو، پادشاه خطاب به شیخ حصیری گفت:

«ما به خاطر آن چه نسبت به شیخ روا داشته‌ایم، از خداوند استغفار می‌کنیم. و کوتاهی خود را در حق او درک می‌کنیم، به خدا او را بی نیازترین علما می‌گردانیم، سپس در پی شیخ فرستاد و از او طلب رضایت نمود و درخواست کرد او را به خاطر آن چه گذشته حلال کند.» چون سلطان به دیدار اودر بیماری‌اش فایز آمد و به جمع او پیوست و درخواست کرد تا او را حلال کند در پاسخ فرمود: «اما درخواست شما مبنی بر این که شما را حلال کنم، من هر شب تمام خلق را حلال می‌کنم. و سپس به خواب می‌روم و در نزدم از هیچ کس مظلمه‌ای نیست و چنین می‌بینم که اجرم بر خدا است و بر مردم نیست.»... سپس شاه به عنوان هدیه مبلغ یک صد دینار مصری به او تقدیم کرد، ولی او آن را قبول نکرد و فرمود:«این اجتماعی است که به خاطر خدابرگزار شده و من آن را با چیزی از دنیا مکدر نمی سازم.»

قبل از این مجلسی بود که سلطان امر کرده بود که او حق صحبت در مسایل کلامی و فتوا ندارد تا باب خصومت مخالفان بسته شود، ولی سلطان اشرف بدین سان دستور قبلی خود را لغو کرد که گفت:

---

[1] - ص ۵۹۴ ج ۱ فوات الوفیات.

[2] - ص ۸۰ ج ۵ طبقات الشافعیه سبکی.

«ما درباره‌ی ابن عبدالسلام مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم.»

روزگاری گذشت که بار دیگر شیخ در معرض امتحانی بزرگ قرار گرفت، زیرا از خیانت سیاسی پادشاه شام و حاکم دمشق به امت اسلامی انتقاد کرد و در مقام مخالفت با افعال زشت او برآمد.

آن چه که در ذیل می‌آید خلاصه‌ای از محنت و علت نزول آن بر این شیخ بزرگوار است چنان که سبکی در کتاب طبقات خود مقریزی در کتاب سلوک خود به ما خبر داده‌اند.[1]

بین دو برادر ملک صالح اسماعیل سلطان شام و صالح نجم الدین ایوب سلطان مصر اختلاف و خصومت بروز کرد و شدت یافت، بیم آن می‌رفت که هر کدام حیله‌ای بیندیشند، در سال ۱۳۸ هجری اسماعیل از نجم الدین احساس ترس کرد واز صلیبیان یعنی دشمنان اسلام، استعانت و یاری خواست. و با آنان برای جنگ با برادرش هم پیمان شد. و بر اساس روایت سبکی شهر صیدا را در مقابل این پیمان بدانان بخشید. و برمبنای روایت مقریزی و دیگران قلعه‌ی صفد و بخش های دیگری را به آنان واگذار نمود، و اسماعیل در خیانت خود پیشروی کرد، و به صلیبیان فرصت داد تا به دمشق درآیند و اسلحه وتجهیزات جنگی و هرچه می‌خواهند خریداری کنند، پیامد این کار زشت، سیه روزی مسلمین و علمای آنان بود. لذا شیخ عزالدین در مقابل خیانت خائنان ایستاد، و فتوای حرمت فروش سلاح به صلیبیان را صادر فرمود و بر منبر مسجد جامع اموی در دمشق بالا رفت و در روز جمعه در حالی که خطیب رسمی بود، فتوا را اعلام نمود و در مخالفت با افعال زشت پادشاه سخت گیری نمود و خیانت آشکار او را بر امت اسلامی روشن کرد و خطبه را با دعا بعلیه سلطان اسماعیل به پایان برد. دعایی که به مثابه اعلام پس گرفتن بیعت و عزل شاه و رفع ولایت او بر مردم بود و بدین گونه شروع به دعا کرد:

«خدایا کار این امت را با رشادت استوار فرما، به طوری که دوستانت را در آن عزتی بخشی و دشمنانت راخوار گردانی تا که بندگانت به طاعتت عمل کنند و از معصیت توباز گرفته شوند.»

---

[1]- به ص ۳۰۳ و بعد از آن ج ۱ السلوک و ص ۵ و پس از آن طبقات سبکی مراجعه فرمایید.

نمازگزاران ضمن آمین گفتن بر دعایش ناله وفغان می‌کردند. پادشاه در این خطبه حضور نداشت و در خارج دمشق به سر می‌برد، چون کسانش او را بدین قضیه آگاه ساختند دستور به عزل شیخ از خطبه‌ی جمعه داد، واو را با دوستش شیخ ابن حاجب مالکی که در این امر شریک او بود بازداشت نمود وبه زندان انداخت.یاران شیخ به او پیشنهاد می‌کردند که از شهر خارج شود و خود را از شر سلطان در امان بدارد و وسایل فرار را هم برایش مهیا ساختند ولی او- که خدا رحمتش کند- از این پیشنهاد ابا کرد و هرچه یارانش اصرار ورزیدند او بر رأی خود ثابت ماند. باز به او پیشنهاد کردند درجایی دور از دسترس سلطان و کسانش پنهان شود تا او را نیابند که این پیشنهاد را هم نپذیرفت و فرمود:

«به خدا سوگند نه فرار می‌کنم و نه پنهان می‌شوم که ما در آغاز جهاد هستیم، اگرچنین کنم نمی توانیم بعد از این کاری کنیم. من جانم را برای تحمل آزار و شکنجه در این راه آماده کرده ام و خدا اجر و پاداش کار صابران را ضایع نمی کند.»[1]

چون شاه اسماعیل به دمشق آمد این دو عالم بزرگ را آزاد کرد ولی دستور داد عزبن عبدالسلام در خانه‌اش بماند و به کسی فتوا ندهد و با کسی اجتماع نکند، ولی اجازه دارد در نمازهای جمعه به عنوان مقتدی شرکت کند، و در موقع بیماری پزشک بر او وارد شود، و آرایش گر می‌تواند برای اصلاح او به خانه‌اش برود، و حق دارد در موقع ضرورت به حمام برود.»

روزها گذشت و شیخ در اقامت اجباری به سر برد، و از دادن فتوا و پیوستن به برادران و طلاب در ممنوعیت قرار داشت، و آروزی بزرگوار و تعهد مقدس او- امر به معروف و نهی از منکر به حالت تعطیل در آمد. لذا در خواست اجازه‌ی هجرت از دمشق به مقصد مصر را نمود، ولی پس از پا در میانی‌ها و گفت و گوهای مکرر ومراجعات پیاپی، در دمشق باقی ماند. و از آن جا راه بیت المقدس را در پیش گرفت. که فورا شاه راه را بر او قطع کرد و او را گرفتار نمود، مدتی در نابلس اقامت گزید و در آن جا وقایع ناگواری بر او رسید، سپس به بیت المقدس رفت و مدتی در آن جا اقامت گزید. که ملک صالح اسماعیل و ملک منصور صاحب حمص و ملوک فرنگی همراه با سپاهیان خود به بیت المقدس آمدند و قصد دیار مصر را

---

[1] - به ص ۱۰۰ کتاب وا اسلاماه از استاد احمد بکیر مراجعه فرمایید.

داشتند. صالح اسماعیل دستمالش را به یکی از خاصان درگاه خود داد و گفت این دستمال مرا نزد شیخ ببر و نسبت به او بی نهایت مهربانی کن. و سپس از او درخواست کن به منصب نخستین خود و حتی برتر از آن بار گردد. اگر موافقت کرد او را نزد من بیاور، و گرنه او را درخیمه‌ی کنارم به بند بکش. چو فرستاده‌ی شاه به نزد شیخ آمد، شروع به مهربانی و چاپلوسی کرد، سپس گفت: شما بین دو چیز مختار هستید: یکی این که به منصب نخست خود وحتی بهتر از آن باز گردی به شرطی که در مقابل سلطان سر تسلیم فرودآوری و فقط دست شاه را ببوسی.

شیخ فرمود: ای مسکین من راضی نیستم که شاه دست مرا ببوسد چه رسد که من دست او را ببوسم!ای قوم شما در یک وادی و من در وادی دیگر قرار دارم. خدا را سپاس می گویم که از آن چه شما را بدان مبتلا کرده مرا معاف کرده است.

فرستاده‌ی شاه گفت‌ای شیخ: پیشنهاد دوم این است که اگر در مقابل خواسته‌ی شاه مقاومت کنی دستور دارم تو را به بند کشم. شیخ فرمود: هرچه می‌خواهید و می‌دانید بکنید. سپس او را گرفته و در خیمه‌ی شاه به بند کشید. شیخ قرآن می‌خواند و پادشاه صدایش را می‌شنید. روزی به امیران فرنگی گفت: می‌شنوید که این شیخ قرآن می‌خواند گفتند: آری. گفت: این بزرگ ترین کشیش و روحانی مسلمان است. او را به خاطر مخالفتش در تسلیم دژهای مسلمین به شما به زندان افکنده‌ام و او را از خطابت دمشق و از منصب او معزول کرده ام، سپس از دمشق بیرونش کردم و به قدس آمده ولی بار دیگر وی را به خاطر شما زندانی و به بند کشیده‌ام.

یکی از امیران فرنگی گفت: «اگر او از روحانیان ما می‌بود پاهایش را می‌شستیم و از آبی که پایش با آن شسته شده، می‌نوشیدیم.»

این است پاسخ فرنگیان به شاه خائن، جوابی که مثل تیری بر قلب او است وکار او را رد می کند. آری فضیلت آن است که دشمن به آن گواهی دهد.

این گفته‌ی پادشاه برده صفت است در مقابل آقایان فرنگی او، که به خیانت خود افتخار می کند.

سپس بین دو برادر جنگ افتاد، و پیروزی از آن سلطان نجم الدین ایوب شد و این پیروزی به رغم اندک بودن سپاهیان و تجهیزاتش نسبت به سپاه اسماعیل و یارانش بود، و این عاقبت خائنان در هر زمانی است.

در این جا شیخ از اسارت پادشاه نجات یافت، و با اعزاز و اکرام به مصر رسید، و در آن جا به مقام قاضی القضات انتخاب شد.

سومین مصیبتی که بر او وارد شد و او را در معرض قتل قرار داد، دستور او در مورد فروش امیران دولت در بازار به صورت علنی بود. ولی خدا او را حفظ کرد و مخالفانش را خوار گردانید:

بردگان ترک در اواخر حکومت عباسی در دولت اسلامی نفوذکرده بودند، در ایام حکومت نجم الدین ایوب که شیخ قاضی القضات بود، احکام شرع را به مورد اجرا می‌گذاشت و از ملامت هیچ کس بیمی نداشت. لذا به اصل این قضیه توجه کرد و حکم خود را به شرح ذیل اعلام کرد: سبکی گوید[1] برخورد شیخ باامرای دولت از ترکان قابل ذکر است، آنان جماعتی بودند که طبق اخبار مورخین آزادی آنان در نزد شیخ ثابت نشده بود و شیخ اعتقاد داشت که حکم بردگی درباره‌ی شان پا برجا است، و آنان جزء بیت المال مسلمین هستند. این خبر به امرای دولت رسید. مشکل در این باره بزرگ شد و امر به خشونت گرایید. شیخ هم مصمم بر سر گفته‌ی خود ایستاد به طوری که خرید و فروش و نکاح شان را روا نمی‌دانست لذا مصالح شان به حالت تعطیل در آمد. که نائب السلطنه نیز از آن جمله بود که بسیار خشمگین شد. لذا اجتماعی ترتیب دادند و در پی او فرستادند. شیخ فرمود: برای شما مجلسی ترتیب می‌دهم واعلام می‌کنیم که شما از آن بیت المال هستید. سپس آزادی شما بر اساس و طریق شرعی فراهم می‌شود. بالاخره امر را به نزد سلطان بردند. پادشاه در پی او فرستاد، ولی او نیامد. لذا شاه سخنی سخت بر زبان آورد که حاصل آن مخالفت با شیخ بود و چنین عنوان شد که او چرا در این بحث وارد شده است؟ شیخ به خشم آمد و نیازمندی های خود را بر الاغی و اهل خانواده‌اش را بر الاغی دیگر بار کرد و خود در پی آن از قاهره خارج شد و قصد شام نمود. هنوز نیمی از یک منزل راه را نپیموده بود، که بسیاری از مسلمانان به او پیوستند و مردم از کودک و زن و مرد در پی او روان شدند و مخصوصا علما و نیکوکاران تخلف نکردند. خبر را به پادشاه دادند و گفتند چه خوابیده‌ای که پادشاهیت از میان رفت. پادشاه شخصا سوار شد و به او ملحق گردید. ضمن به دست آوردن رضایتش قلب او را تسلی

---

[1] - ص ۸۴ ج ۵ الطبقات.

بخشید، لذا باز گردید به شرطی که اعلام گردد امراء به عنوان برده بخشی از بیت المال مسلمین هستند. نایب السلطنه با ملاطفت خواست او را از تصمیمش باز دارد ولی ثمر بخش واقع نشد، در این وقت نایب السلطنه داد کشید، چگونه ممکن است این شیخ ما را در ملاء عام فه فروش بگذارد، در حالی که ما پادشاه زمین هستیم. به خدا با شمشیرم گردنش را می‌زنم.لذا با جماعتی سوار شد و بر درخانه شیخ آمد و شمشیرش را از نیام برآورد و در زد، پسر شیخ بیرون شد و نایب السلطنه را بدان وضع دید. به نزد پدرش آمد و جریان را شرح داد، شیخ هیچ گونه اهمیتی به او نداد وبی آن که در موضع خود تغییر دهد، فرمود: پسرم پدرت کمتر از آن است که در راه خدا کشته شود. سپس بیرون شد. گویا قضای خدا بر نایب السلطنه فرود آمده، چون چشمش به او افتاد، دست نایب خشک شد وشمشیرش بر زمین افتاد و مفاصلش سست گردید. سپس گریست، و از شیخ درخواست دعا کرد، و گفت:ای سرورم شما آزاد هستی هرطور می‌خواهی عمل کن. شیخ فرمود: اعلام می‌کنم و شما را در معرض فروش می گذارم، گفت: بهای ما را در چه راهی خرج می کنی؟ شیخ فرمود: در مصالح مسلمین. گفت: چه کسی آن را دریافت می‌دارد؟ فرمود خودم.

در این جا خواسته‌ی شیخ برآورده شد، امراء را یکی یکی صدا کرد و بهای گرانی دریافت نمود و در امور خیریه به مصرف رسانید. وچنین کاری از کسان قبل از او شنیده نشده است- خدا رحمت کند او را و از او خشنود بادا-

آری همانند این کار شنیده نشده و بعد از آن نیز شبیه آن واقع نگردیده است.

برای خدا مردانی است و برای اسلام یاورانی است و برای مسلمانان علما و رهبرانی است و برای عدالت قاضیانی است که حق را اقامه می کنند، از حاکمان باکی نمی دارند و از سلطه‌ی ستمگر نمی‌ترسند، ولی جانشینان این گونه علما را چگونه می‌بینیم؟ در حالی که امروز به جز حکم خدا قضاوت؛ و حکم صادر می کنند و با این حال مدعی هستند که مسلمانند.

«فیا ایهاالعزیز مسنا و اهلنا الضر.» «پس ای عزیز ما و اهل ما را مصیبت رسیده است.»

محنت ابن تیمیه رحمه الله

ابن حریری گوید: «اگر ابن تیمیه شیخ الاسلام نباشد، پس چه کسی است؟؟»[1]

این گواهی انسان عادل قاضی القضات ابن حریری است. -خدا رحمتش کند-حقیقتا ابن تیمیه شیخ الاسلام است، زیرا او -خدارحمتش کند- فطرتا برای دانش و علم آفریده شده بود، در فقه، کتاب و سنت پیشوا و امام بود، با قلم و زبان مجاهد راه خدا بود، تیری بود که خداوند او را بر اهل بدعت و هوا مسلط کرد، و این خصوصیات علاوه بر جهادی بود که او با جان خود به وسیله‌ی نیزه‌اش درجنگ های تاتار و کسروی‌ها انجام داد.

در ایام سختی و مصیبت و تنگ دستی امت، در تثبیت و پایداری امت، او دارای جام زرین بود، و در هنگامه‌ی حوادث ناگوار برای دفاع از کرامت و عزت مسلمین در پیشاپیش امت قرار داشت.

ابن سیدالناس می‌گوید: « ... کار به جایی رسید که اهل بلاد به او حسد بردند و صاحب نظران شان در پی انتقادش برخاستند، گمان بردند او با روش آنان مخالف است و راهش از طریق آنان جدا است و با آنان به جنگ برخاسته، لذا در پی جنگ با او برآمدند، گمان داشتند او بر علیه آنان به استدلال دست زده و آنان نیز در صدد رد استدلالش برآمدند و بدین سان با هم قطع رابطه کردند.»[2]

متأسفانه این کشمکش‌ها منجر به مصیبت شد که ابن تیمیه صابرانه به امید ثواب آن مصیبت‌ها را تحمل کرد. اگر در مصیبت وارده بر سلطان العلما عزبن عبدالسلام گفتیم که سبب

---

[1] - ص ۲۱ حیاه شیخ الاسلام ابن تیمیه از شیخ محمد بیطار.

[2] - ص ۷۱ ح ۱ فوات الوفیات.

محنت اول او اختلاف فکری مشوب به تعصب و دشمنی مذهبی بود واقعیت این است که تمام مصیبت وارده بر شیخ الاسلام به خاطر اختلاف فکری و اعتقادی بوده است.

و برای ما در این جا مهم این است که محنت های شیخ الاسلام همراه با علل و اسباب آن رابه طور خلاصه یادآوری کنیم، در این باب اظهارنظر مخصوص به خود را حفظ کرده ایم زیرا موضوع آن یک مسئله‌ی فقهی تحقیقی یا یک اصل عقیدتی و کلامی نیست، تا صحت یا خطا و اسباب و علل آن را بیان داریم. ولی دوست داریم دوباره تأکید کنیم که علل قائم بر اختلافات فقهی و نظرات اعتقادی ایشان با مخالفانش از اصول شرع و از ارکان عقیده اسلامی که موجب کفر منکر آن شود نبوده است، چنان که ثبوت و تأیید آن مبتنی بر نصوص شرعی نبوده و در آن اجتهاد و اختلافی نیست. پس هرگاه که چنین نمی باشد، روا نیست که مخالفان در پی غلو در نظر و رأی و اجتهاد برخیزند و آن را موجب غرور دل حکام قرار دهند و چنان بزرگ جلوه‌اش دهند که باعث خشم حکام بر مخالفان گردد و از نفوذ آنان برای نزول محنت بر شیخ الاسلام کار گیرند.

مخالفان شیخ الاسلام هم چنان که دیگران می‌دانند، آگاهند که حکام شان در آن روزگار سهمی از علم و دانش نداشته‌اند تا در مسائل اختلافی داور قرار گیرند، بلکه حکام سربازانی از ترک‌ها بوده‌اند که شجاعت آنان در جنگ‌ها و جنگاوری شان موجب تسلط شان در بخشی از زمان بر مسلمین شده است.

آری مخالفان ابن تیمیه دلایلی که از اقوال ائمه باقی مانده ارائه نداده‌اند و بدان چنگ نزده‌اند و بر اساس این قاعده نبود که:«گفته‌ی ما درست است که احتمال اشتباه دارد، گفته‌ی دیگران اشتباه است که امکان و احتمال صحت را دارد، وقتی که سخن صحیح باشد آن مذهب من است و گفته ام اگر اشتباه بود به دیوار بزنید هرکسی بعضی از گفته هایش پذیرفتنی و بعضی رد کرده می‌شود مگر فرموده‌ی صاحب روضه‌ی شریفه.»

بلی مخالفان ابن تیمیه راه ائمه‌ی صاحبان مذاهب اسلامی را نرفتند و در اختلافات فقهی و امور کلامی با ائمه و بلکه با یکی از اصحاب این مذاهب همراه نشدند بلکه آنان که خدا مورد عفوشان قرار دهد راهی به جز از راه ائمه‌ی اجتهاد اختیار کردند لذا مصیبت فرود آمد.

این کلماتی است که شیخ الاسلام درباره‌ی مخالفانش فرموده است:

«هیچ کدام از مخالفانم از این سه گروه جدا نیستند: « یا مجتهد، یا خطاکار، یا گناه کار» که اولی اجر و پاداش دارد، دومی با داشتن اجر اجتهاد عفو است، و اما سومی خداوند هم او و هم ما و سایر مسلمین را عفو کند و بیامرزد.»

از جمله‌ی مصیبت های وارده بر او مواردی است که صاحب کتاب الکواکب الدریه نقل کرده است:

«در ماه ربیع الاول سال ۶۹۸ در دمشق بر شیخ الاسلام، امام تقی الدین ابن تیمیه محنتی واقع شد که شروع آن از اول ماه بود و علت آن ترجیح مذهب سلف، درباره‌ی صفات بر مذهب متکلمین بود.»

این علت محنت اول او است. اما چگونگی وقوع این محنت و دیگر محنت های وارده بر او را مورخین بیان کرده اند:[1]

پس از آن که ابن تیمیه (رحمه الله تعالی) به پرسش ارسالی از شهر حماه درباره‌ی مسایل عقیدتی پاسخ گفت و خبر آن در بین مردم انتشار یافت، بعضی از علمای شام در مقابل او موقفی نادرست اتخاذ کردند، زیرا به نایب سلطان در دمشق پیوستند و موضوع را با او در میان گذاشتند و جریان را بزرگ و غیر آن چیزی که بود جلوه دادند و عنوان کردند که پاسخ او مخالف اجماع مسلمین است. شیخ الاسلام از آنان دعوت کرد تا درجلسه‌ای برای مناظره درحضور نایب السلطنه‌ی پیشین شرکت کنند تا هر کسی دلیل او قوتر وقانع کننده تر بود طرف دیگری به دلایل تن به تسلیم دهند. براساس این پیشنهاد و درخواست سلطان مصر که خبر اختلاف به او رسیده بود، شیخ الاسلام (رحمه الله تعالی) در مصاحبت قاضی شافعی به آن جا رفت که مجلس تشکیل شد و در آن بزرگان دولت و قضاوت شرکت کردند. در این مجلس شیخ قضات زین الدین بن مخلوف قاضی مالکی را نپذیرفت و از داوری او امتناع ورزید. زیرا که ابن مخلوف از طرفی به عنوان شاکی بود و از طرفی دیگر به عنوان قاضی و داور واز این ماجرا بی طرف نبود، زیرا بر اساس اصل قضاوت، قاضی باید بی طرف باشد.

شیخ فرمود: داور درباره‌ی من کیست؟ گفته شد قاضی مالکی. شیخ فرمود: چگونه درباره ام قضاوت می‌کنی درحالی که با من خصومت داری. در این جا قاضی مالکی به شدت

---

[1] - به صفحه ۴۳ و بعد از آن جلد ۱۴ تاریخ ابن کثیر مراجعه فرمایید.

خشمگین شد و بی تاب گردید و از همان جا شیخ (رحمه الله تعالی) را به زندان فرستاد و او را به زندان معروف جب به بند کشید که در این حبس برادرانش شرف الدین و زین الدین با او دمساز و شریک بودند.

شیخ(رحمه الله تعالی) درماه مبارک رمضان سال ۷۵۰ به زندان داخل شد و مدت یک سال در آن باقی ماند.

در خلال این مدت نایب السلطان مقرر کرد، تا در قاهره بین او و مخالفانش اجتماعی برگزار شود، این اقدام به خاطر فشار مردم شام بر دستگاه حکومت بود. زیرا مردم مقام و منزلت شیخ را می‌شناختند، نایب السلطان امیدوار بود شیخ در این جلسه حضور یابد ولی شیخ الاسلام امتناع ورزید و به جای خود برادرش را به این مجلس فرستاد. مجلس مناقشه برگزار شد و مناقشه شدت یافت، که اتفاق نظر به دست نیامد. سپس امیر شامی عیسی بن مهنا به نزد شیخ در زندان آمد و او را سوگند داد تا بیرون شود و با او به منزل نایب السلطان در قاهره برود، که خواسته‌اش را اجابت کرد و با او بیرون شد، مجلس ترتیب یافت و مناقشه با فقها آغاز گردید ولی قضات از حضور امتناع ورزیدند و مجلس به خیر تمام شد در حالی که عقاید شیخ برحاضرین روشن شده بود و بدانستند که این عقاید توسط کتاب و سنت مورد تأیید است، و عقیده‌ی او مبتنی بر فهم او از این دو منبع است.

شیخ در مصر به عنوان معلم و مرشد باقی ماند و کسانی را که به او رنج و محنت رسانیده بودند عفو کرد و می‌فرمود:«دوست ندارم کسی به خاطر اتهامش بر من و یا دشمنی با من موردآزار واذیت قرار گیرد و یا از او انتقام گرفته شود که هرمسلمانی را حلال دارم و خواهان خیر برای عموم مسلمین هستم و برای هر مؤمنی آن چیزی را می‌خواهم که برای خودم می‌خواهم و آنان را که به من نسبت دروغ دادند و بر من ظلم کردند از جانب من حلال هستند.»

این مصیبت در این جا به پایان رسید ولی قضای الاهی بر این بود که محنتی دیگر باز هم بر شیخ فرودآید و بر او است که صبر کند تا ثواب صابران را دریافت دارد و بدان نایل گردد که چنین هم شد.

شیخ به ارشاد و درس خود در قاهره ادامه داد و طی این اقامت موقت توانست یاران و مریدان و کسانی که پیرو عقیده و رأی او باشند پیدا کند، و طبق عادت خود به بیان نظر و رأی

خود در مسایل کلامی پرداخت که در بعضی موارد این آراء کلامی به مخالفت با عقیده‌ی سلف انجامید همان عقیده‌ای که شیخ به آن پایبند بود. ایشان محی الدین عربی را –خدا رحمتش کند– در برخی از افکار و آراء مورد انتقاد قرار داد، مخالفین او از پیروان ابن عربی (رحمه الله تعالی) تاب تحمل نیاوردند و نتوانستند نقد فکری او را تحمل کنند لذا سر و صدا راه انداختند و گمان بردند نقد و بررسی افکار ابن عربی جایز نیست و از شیخ الاسلام شکایت کردند. که سلطان امر به حل منازعه و تشکیل مجلس مناظره در دار عدل داد. مجلس تشکیل شد و مناقشه آغاز گردید. مخالفان پس از تأیید نظریات شیخ الاسلام به وسیله‌ی فقها و سکوت قضات مجلس را ترک کردند و به هیچ چیزی توجه نکرده و نا امید شدند.

منازعه در این جا تمام شد ولی گرفتاری‌ها استمرار یافت تا که دولت احساس دلتنگی کرد و پادشاه به ستوه آمد و چاره‌ای برای از میان بردن گرفتاری پیدا نشد، جز این که به شیخ الاسلام روی آوردند و او عامل گرفتاری معرفی شد. لذا او را بین سه چیز مختار قرار دادند:

یا این که سرش را پایین اندازد و از قاهره خارج و به شام برود.

یا این که به اسکندریه برود به شرط آن که امثال این مسایل را مطرح نکند.

یا زندان را اختیار کند.

که شیخ الاسلام زندان را اختیار کرد، و فرموده‌ی خدا را که به حکایت از گفتار یوسف صدیق آمده برای خود الگو قرار داد:«خدایا زندان از آن چه مرا بدان می‌خوانند برایم بهتر است.»

ولی اصرار طلاب و مریدانش او را وادار به رضایت رفتن به شام و قبول شرط اول نمود که در روز ۱۸ شوال سال ۷۰۷ هجری این سفر را آغاز کردند و خیل سواران به راه افتاد، هنوز یک منزل راه نرفته بود، که سلطان به نزد وی آمد، و دستور بازگشت او را به قاهره صادر نمود. و در این جا بود که قاضی القضات حکم زندانی شدن او را ابلاغ کرد:

«بعضی گفتند سلطان جز با زندانی شدن شما راضی نمی شود، قاضی القضات عنوان نمود که رفتن به زندان مصلحت است. از شمس الدین تونسی مالکی خواسته شد که او را محاکمه کند که فرمود جرمی بر او ثابت نیست، پس از آن از نورالدین زاووی درخواست محاکمه‌ی او شد که او نیز به این خواسته پاسخ نداد در این موقع بود که شیخ از آن حالت خودش را نجات

داد و فرمود به زندان می‌روم و مصلحت را رعایت می‌کنم، به زندان قضات برده شد یک نفر خدمت کار اجازه یافت تا در نزدش باشد.»

این کدامین مصلحت است؟ آیا به خاطر دین یا مسلمین است که دانشمندی زندانی شود بی آن که در امر دینی یا دنیوی متهم باشد؟؟!!

آیا علما آمده‌اند تا پرچم اسلام را برافراشته دارند و به نشر علوم بپردازند یا که در زندان بخوابند؟!

شیخ الاسلام مدت یک سال و نیم در زندان به سر برد، در واقع این زندان به مثابه‌ی اقامت اجباری بود. زیرا در مورد ملاقات علما و فقها با او سخت گیری نمی‌شود، چنان که از آموختن طلاب از مکتب او نیز ممانعت به عمل نمی آمد و اعیان دولت حق داشتند از او استفتاء کنند.

شیخ الاسلام به همین منوال به سر برد تا که به سبب اجتماع علما و فقها و قضات در مدرسه‌ی صالحیه و ملزم شدن دولت برای رهایی شیخ، او از زندان آزاد گردید و بدین سان قوت علما ظهور کرد. که اگر آنان در هر زمانی درباره‌ی امری اجتماع کنند و رأیی مقرر دارند، دولت به ناچار در مقابل شان تسلیم می‌شود و خواسته‌ی شان را برآورده می‌سازد، اگر چه نظر دولت برخلاف رأی علما باشد. شیخ به تعلیم و تدریس بازگشت و در همین دوره بود که سلطان ناصر بن قلاوون از سلطنت کناره گرفت و به جایش ملک مظفر بیبرس اداره‌ی حکومت را به عهده گرفت. که این پادشاه مرید شیخ نصر منجی یکی از پیروان شیخ بزرگ محی الدین عربی (رحمه الله تعالی) بود و به همین سبب شیخ را به اسکندریه تبعید کرد، ولی در فتوا و درس مزاحم او نشد. شیخ هم چنان در تبعید بود تا که پس از هفت ماه ناصرین قلاوون به حکومت قاهره و شام باز گردید، چون به قاهره رسید و بر مسند حکومت تکیه کرد، که مصادف با روز عید مبارک فطر سال ۷۰۹ هجری بود، درباره‌ی شیخ بیندیشید. و روز دوم او را به قاهره بازگرداند و با اکرام و اعزاز از او استقبال نمود. سلطان ناصر نه تنها او را عزیز و گرامی داشت بلکه درباره‌ی کسانی که او را اذیت کرده بودند و موجبات هلاکت او را فراهم نموده بودند. فتوا خواست تا رأی خود را اعلام دارد. زیرا آنان در هنگام کناره گیری سلطان خود را در زمره‌ی مخالفین او قلمداد کرده بودند و نسبت به او دشمنی ورزیده بودند لذا سلطان خواست تا درباره‌ی آنان از جمله ابن مخلوف مالکی که اولین دستور زندانی شدن شیخ را

صادر کرده بود، رأی خود را اعلام دارد. در این جا بود که شیخ الاسلام درباره‌ی دشمنانش این فتوا را صادر فرمود:

«خون های شان بر من حرام است، به خاطر من اذیت و آزار آنان روا نیست. سلطان گفت: آنان شما را اذیت کردند و می‌خواستند شما را به قتل برسانند. شیخ گفت: هرکس مرا اذیت کرده او راحلال دارم و هر آن کس که خدا و رسول او را به خشم آورده خدا از آنان انتقام می گیرد، ولی من برای خود انتقام نمی گیرم.»

شیخ نه تنها به این فتوا که موجب رضای خدا و رسول و جماعت مسلمین بود کفایت نکرد بلکه در مقام شفاعت از دشمنانش برخاست و به سلطان گفت: «اگر این گروه را به قتل برسانی دیگر مثل آنان را نمی یابی.»

چون ابن مخلوف ملالی گفته‌ی شیخ را درباره‌ی خود شنید، گفت: «مثل ابن تیمیه کسی را ندیدیم، زیرا حکومت را بر علیه او برانگیختیم ولی بر او قدرت پیدا نکردیم، او بر ما دست یافت ولی ما را عفو کرد، و حتی از ما شفاعت نمود.»

ای شیخ خدا رحمتت کند و شما را راضی گرداند که همه‌ی این کارهایت به خاطر خدا بود و این جای تعجب و شگفت و از شما به دور نیست. که شما دانشمند پرهیزگاری بودی که کارت رضای خداست و سعادت آخرت را می‌جویی.

«این مصیبت در این جا به پایان رسید ولی هنوز افرادی نسبت به او احساس کینه داشتند و در روز چهارم ماه رجب سال ۷۱۱ هجری دست های آلوده به گناهی به سویش دراز شد و او را مورد کتک کاری قرار داد. اهالی حسینیه ساکنان محله‌ی سرور ما حسین(رضی الله عنه) در قاهره در محل سکونت شیخ اجتماع کردند، تا از کسانی که او را کتک زده‌اند انتقام بگیرند و بر انتقام اصرار می‌کردند، ولی شیخ آنان را منع کرد و می‌فرمود:

«یا حق از آن من است یا شما و یا از خدا. اگر حق از آن من است، آن را حلال دارم، اگر حق از آن شما است، باز اگر حرف مرا نمی شنوید و از من فتوا نمی خواهید هرچه می‌خواهید بکنید. ولی اگر حق از آن خدا است، اگر خداوند بخواهد حق خود را می گیرد.»

شیخ به دمشق بازگردید ولی بازگشت او برای راحت طلبی و استراحت از مصاف با گرفتاری‌ها و محنت‌ها و حوادث مهلک نبود که در مصر سختی های فراوان را تحمل کرده

بود.بلکه بار دیگر به میدان مبارزه بازگشت، در حالی که مجاهدی بود که شمشیر به دوش داشت و عمرش از پنجاه سال گذشته بود.

آری او به عنوان مجاهدی باز گردید که سلطان ناصر بر رأس لشکری از مسلمین برای رویارویی با تاتار او را همراهی می‌کرد. در بین راه بود که خبر پیروزی مسلمین بر تاتار را دریافت نمود که آنان نومیدانه راه خود را گرفته و رفته‌اند ابن کثیر نوشته است: «پس از وصول به دمشق و استقرار در این شهر شیخ به سایر علوم اشتغال ورزید، وبه نشر علم و تألیف کتب همت گماشت و مردم را با زبان و نوشتار و اجتهاد در احکام شرعی راهنمایی می‌کرد و بعضی ازاحکام را بر مبنای اجتهاد خود فتوا می‌داد که موافق آراء ائمه‌ی اربعه اهل سنت بود و در مواردی هم با آرای ائمه مخالف بود و با آن چه که در مذاهب اربعه‌ی مشهور است مخالفت می‌کرد، که او دارای دیدگاه واختیارات فراوانی بوده است.»[1]

از جمله‌ی مخالفت او بر اقوال مشهور علما و یاران مذاهب اربعه، مسئله‌ی سوگند به طلاق است. که او (رحمه الله تعالی) وقوع طلاق را صحیح نمی دانست ومعتقد بود که عقد زوجیت بدان از بین می‌رود و نمی شکند، او در این باره برای خود دلیل شرعی داشت. چون این فتوا را صادر نمود و خبر آن پخش گردید بعضی از فقها آن را نپذیرفتند، لذا قاضی القضات با اشاره او را از دادن این فتوا باز داشت. و او هم به عنوان نصیحت آن را پذیرفت. روزگاری گذشت، تا که دوباره این فتوا را اعلام نمود، و به آن بازگردید و احساس کرد که عام بودن بلوا او را ناچار به اعلام آن می‌کند.

چون سلطان ناصر ندانست که ابن تیمیه مجددا به فتوایش بازگشته است، در تاریخ ۱۹ رمضان سال ۷۱۹ هجری نامه‌ای به او نوشت، که برخواسته و اشاره‌ی قاضی القضات تأکید داشت. ولی او (رحمه الله تعالی) این درخواست را رد کرد و به رغم تأکید در منع فتوا و درخواست قاضی اقدام به دادن فتوا نمود. که نایب السلطنه او را در قلعه یکی از زندان های دمشق حبس کرد. و مدت پنج ماه و هیجده روز در زندان باقی ماند و بالاخره وقتی که همه از

---

[1] – هرگاه که شیخ رحمه الله تعالی رأیی مخالف ائمه ابراز می کردبه عناوین مختلفی عذر خواهی می کرد و چنین است شأن عالم و دانشمند ثابت و پایدار. برای آگاهی بیشتر به رساله‌ی او بنام «رفع الملام عن الائمه الاعلام» مراجعه فرمایید.

رجوع او ناامید شدند، سلطان دستور به آزادی او داد. که این مصادف با روز دهم محرم الحرام سال ۷۲۱ هجری بود، از زندان خارج شد ولی هم چنان بر سر فتوای خود ثابت بود. این مصیبت هم به پایان رسید ولی مصیبت های دیگری در انتظارش قرار داشت ولی این محنت که بر او وارد شد آخرین رنج او است که شیخ در اثنای آن درگذشت.

فقها و قضات وصاحب نظران و صاحب منصبان تاب تحمل نقد و انتقادات شیخ را نیاوردند، چنان که در مقابل فتاوایش تحمل نکردند. و شیخ هم هرچه به نظرش صواب بود، بیان می‌کرد اگر چه علما و فقها با او به مخالفت برخیزند. زیرا که او فقط توجه به دلیل شرعی و اقوال صحابه‌ی کرام داشت و این نگرش او را وا می‌داشت تا آن چه به عقیده‌اش صواب است، با جرأت تمام بیان دارد. ولی در عین حال مردم را ملزم به اجرای فتاوای خود نمی دانست. زیرا که او قاضی نبود بلکه مفتی بود، اگر کسی از او می‌پرسید پاسخ می‌گفت. آری هیچ عالم، فقیه و یا مجتهدی به هر درجه از علم و کمال برسد نمی تواند مردم را ملزم به پیروی از آرای اجتهادی خود کند و مخصوصا که اگر بر اساس پندار استوار باشد و در مورد آن بیش از یک رأی موجود باشد. بلکه الزام مردم در رأیی است که بر اساس نص قطعی به ثبوت رسیده باشد و یا نص قطعی بر ثبوت آن دلالت کند، که در چنین مسئله‌ای جای اجتهاد نیست. چنان که در آراء و احکامی که دولت مجری آن است الزام وجود دارد.

«شیخ به همین روش به کار خود ادامه داد، و همواره به همین منوال بود، تا که مخالفانش درباره‌ی فراهم کردن اسباب سفر برای زیارت قبور انبیا و صالحین بر او ظفر یافتند و شیخ در این محنت در گذشت.»[1]و[2].

---

[1]- شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله تعالی) در سال ۷۲۸ در سن ۶۷ سالگی به رحمت خدا پیوست.

[2] - شیخ الاسلام (رحمه الله تعالی) فراهم کردن اسباب سفر برای زیارت قبور انبیاء و صالحین را روا نمی دانست و به حدیث صحیحی که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند حجت می جست<که سرور ما رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده اند:«اسباب سفر را فراهم نکنید مگر برای سه مسجد< مسجدالحرام و مسجدالاقصی و این مسجد یعنی مسجد پیامبر.» ولی آن چه که جمهور علما بر آنند و ما نیز اعتقاد داریم این است که بستن بار سفر برای دیدار اهل قبور انبیاء و صالحین برای زیارت شرعی و روا است و داخل ممنوعیت از جانب رسول خدا واقع نمی شود.

شیخ حدود بیست سال به این مسئله پاسخ می‌داد که علما و فقها از پاسخ هایش خوشحال نشدند و به همین جهت از او بدگویی کردند و قضیه روز به روز بزرگ تر شد، و امر سلطان در شعبان سال ۷۲۶ رسید که او را در زندان قلعه محبوس کنند، برایش جای خوبی مهیا کردند و آب روان در اختیارش قرار دادند و او با برادرش که خدمت گزارش بود، در آن جا مستقر شدند و اقامت گزیدند. در این مدت به عبادت و تلاوت قرآن و تألیف کتب پرداخت و اقدام پاسخ بر مخالفان خود کرد و تفسیری هم بر قرآن کریم نگاشت. بعضی از نوشته هایش مشهور و معروف گردید و کار به جایی کشید، که از نوشتن و مطالعه محروم گردید. کتاب هایی که در نزدش بود از او گرفته و بیرون بردند و حتی برایش قلم و دوات هم باقی نگذاشتند و بعدا با ذغال نوشته بود.«بردن کتاب هایش از بدترین و بزرگ ترین مصیبت و رنجی است که بر او روا داشته اند.» و شایسته است که این مصیبت و بلکه مصایب دیگر او را با ذکر بعضی از مطالبی که با ذغال نوشته به پایان بریم که این نوشته‌ها بیان گر شخصیت و تصویر اندیشه‌ی او است و بدین وسیله آن چه در خاطرش به خاطر این محنت‌ها گذشته تعبیر می‌گردد. همان مصیبتی که آن را بزرگ ترین دردها و رنج هایش عنوان نموده است.

«او (رحمه الله تعالی) می‌گوید: «هر آن چه را که خدا مقرر داشته و بدان حکم فرموده در آن خیر ورحمت و حکمت است که پروردگارم به همه چیز آگاه است که او تعالی قوی، عزیز، علیم و حکیم است. بر کسی جز زیان گناهش چیزی وارد نمی شود. هر آن چه نیکی به شما می‌رسد از جانب خدا است و هر آن چه از بدی به شما می‌رسد نتیجه‌ی اعمال شما است. پس بر بنده لازم است همواره و در هر حال حمد و سپاس خدا را به جای آورد و از گناهانش

البته این ممنوعیت بستن بار سفر به جز این مساجد برابر است و هیچ مسجدی بر مسجد دیگری برتری ندارد چنان که از فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ثابت شده است:

«یک نماز در این مسجد من بهتر از هزار نماز در غیر آن از مساجد است مگر مسجدالحرام که بهتر از صد نماز در مسجد من است.»

این حدیث را امام احمد روایت کرده و بخاری و مسلم نیز همین معنی را روایت نموده اند.

به صحیح مسلم/ ۱۳۹۷ و ابن ماجه/ ۱۳۹۴- ۱۳۹۵- ۱۳۹۶ مراجعه فرمایید.

استغفار کند. که شکر موجب ازدیاد نعمت است و استغفار موجب رفع بلا و مصیبت، و هیچ چیزی را خدا بر بنده‌اش مقرر نکرده مگر در آن برای بنده خیری نهفته است، اگر بنده راخوشحالی می‌رسد باید سپاس گزار باشد و اگر به او بدی می‌رسد بایستی صبر کند که این برایش بهتر است.» شیخ الاسلام مدت پانزده ماه در زندان باقیمانده و روزهای آخر عمرش را به تلاوت قرآن وعبادت و نماز تهجد کزراند. مدت بیست روز بیمار شد ودر این اثنا وزیر دمشق او را عیادت کرد. چون نزدش نشست ضمن معذرت خواهی در خواست نمود تا او را حلال کند و از تقصیراتی که درباره‌اش شده درگذارد او پاسخ داد:«من شما هر آن کس با من دشمنی کرده حلال دارم، که آن کس ندانسته برحق هستم. و سلطان معظم راهم حلال دارم که مرا به زندان فرستاده، زیرا او به تقلید این کار را کرده و معذور بوده، و این دستور را برای خودش نداده است. من هر کس را که با او چیزی داشته‌ام عفو کردم و حلال دارم مگر کسی که دشمن خدا و رسول او ﷺ باشد.» با این گذشت جمیل و با این جان صابر به جوار پروردگار کریم خود شتافت. ابن قیم رفیقش در زندان بوده است روایت کرده: آخرین آیه‌ای که از قرآن کریم تلاوت نمود و روحش به پرواز درآمد این آیه بود:

﴿ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ ۞ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴾ [قمر: ٥٤-٥٥]

قطعاً پرهیزگاران در باغها و کنار جویباران بهشتی جای خواهند داشت * در مجلس راستینی (که یاوه‌سرائی و بزهکاری در آن جائی ندارد . . . در) پیشگاه پادشاه بزرگ و توانائی (که آفریدگار و خداوندگار همه کائنات است).

محنت سرهندی «امام ربانی» رحمه‌الله

در سال ۹۶۳ زمام حکومت هند را مردی از پادشاهان مغول و از تبار تیمور به دست گرفت، که جلال الدین اکبر خوانده می‌شد. هنوز بر تخت خود چهار زانو نزده بود که به مسلمانان هند بدترین عذاب‌ها را چشانید. علمای شان را شکنجه کرد و رجال شان را اذیت نمود، و از طریق کشتارها زندگی را بر مردم تنگ کرد، به طوری که مبادرت به تبعید و زندان و تباهی و فساد در شهرها نمود. این بود حال او با مسلمین. اما با اسلام اعلام جنگ کرد، جنگی سخت که در آن از ملایمت خبری نبود و در آغاز آن پایان نبوت سرورما محمد ﷺ قرار داشت، که پادشاه مدعی پایان عمر نبوت در طول یک هزار سال بود. و در هزاره‌ی دوم معتقد به امامت بزرگ برای خود بود. خود را صاحب زمان معرفی می‌کرد، که نبایستی در هیچ امری با او مخالفت شود و هیچ کدام از احکامش نباید رد گردد. بسیاری از رجال هند که به دامش افتادند قدم های شان لغزید و اسیرش گشتند ولی هر کس از او روی بر تافت و از حکمش اعراض کرد، و مخالفت ورزید، یا به زندان‌ابد و یا قتل مجازات شد، در ادامه‌ی حرکت خود ذبح گاو و نوشتن تاریخ هجری را ممنوع اعلام کرد. چنان که رجال قصر و اعوان حکومتش را از نام های سرور ما پیامبر خدا محروم گردانید و بلکه برای اهانت به رسول کریم و تحقیر نام ایشان، این نام را برای غلامان و خدمت گزارانش بلامانع دانست. شراب، قمار، گوشت خوک و ازدواج با هندیان بت پرست را روا اعلام کرد. نه تنها به این کفر صریح کفایت نکرد که دیانت جدیدی رابنیان نهاد و شعائر و روش های عبادی را مطرح نمود که مردم را به اجرای آن‌ها فرمان داد. نمازش به روش براهمه‌ی هندی بود که روی به خورشید می‌کرد. مثل این کفر

و الحاد و تنگ نظری ها، کردارهای فراوانی داشت. به طوری که امت اسلامی به سبب این روش های الحادی به مصیبت های دشواری گرفتار شدند، مصیبت هایی که دل را پاره پاره می‌کرد و زبان از بیانش باز می‌ایستاد. و شکنجه هایی که بشر در تاریخ خود ندیده مگر در دوران تاتار و مغول.

دراین واقعیت دردناک که همه‌ی آن فریاد کفر، الحاد و شکنجه بود شیخ احمد بن عبدالاحد فاروقی سرهندی(رحمه الله تعالی) زندگی می‌کرد.[1] او در عهد جوانی که در طلب علم بود این حالت را مشاهده کرد و آن همه زشتی که آن دیار را در برگرفته بود لمس نمود. هنوز از مدرسه دانش نامه دریافت نکرده بود که در اعداد مشایخ بزرگ قرار گرفت. آنان که سخن شان بر مردم تأثیر می‌گذارد و مردم ارشادات شان را گوش می‌دهند. برایش بالاترین منصب در دولت پیشنهاد شد ولی با خشم آن را رد کرد و نپذیرفت که این منصب خواری و ذلت بود. بدیهی بود که شرکت در تثبیت آن دولت کافر شایسته‌ی مقام و شأن او نبود تا در برقراری و استحکام فساد شریک شود. که دعوت او – دعوت اسلام است– همراه با جرأت و شجاعت. جز این نیست که او خواستار برابری ودرست کردن آن دولت و تسلط بر آن و برداشتن آن کیفیت ظالمانه از هستی بود. تا به جای آن دولت اسلام برقرار گردد که نگهبان شریعت باشد و حدود شرعی را اقامه کند و حال امت اسلامی را بر اساس اسلام مراعات کند که او به جای اسلام هیچ بدلی را نمی پذیرفت و نمی توانست دگرگونی اسلام را بپذیرد. و خدا را سپاس که خواسته‌ی او برآورده شد و عزم استوارش به تحقق پیوست. که از خداوند متعال الهام می‌گرفت و از او تعالی یاری می‌خواست و خداوند فرموده است:

﴿وَكَانَ حَقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [روم: ٤٧]

(و همواره یاری مؤمنان بر ما واجب بوده است).

---

[1] –شیخ در سال ۹۷۱ هجری متولد شد. شرح حال ایشان را می توانید در کتاب نزهه الخواطر چاپ دائره المعارف حیدرآباد مطالعه فرمایید.

آیا شیخ به خواسته‌ی خود می‌رسد و به آن چه عزم نموده بی مصیبت ومحنت بدان دست می‌یابد؟ بایستی منتظر باشیم... شیخ که رحمت خدا بر او بادا دعوتش را استمرار بخشیدو شأن علمای بزرگ چنین است، مردم را بر آنچه عزم کرده بود فرا خواد، خلق کثیری او را اجابت کردند، مریدان و پیروانش بسیار شدند و بدین سان به همت ونشاط او(رحمه الله تعالی) افزوده شده، که خستگی و ملالت را نمی شناخت. و در این اثنا در سال ۱۰۱۴ هجری آن پادشاه جبار و طغیان گر هلاک شد و با هلاکتش تفکر و دعوی امامت عظمی که او مدعی رهبری و زعامت آن بود، از میان رفت و به پایان رسید. و پسرش جهانگیر جانشین او شد. اما شیخ برای ادای تعهد خود به اسلام بیدارترشد و آمادگی پیدا کرد و از همان آغاز درصدد اصلاح حاکم جدید برآمد وقبل از هر کاری این مهم را در سرلوحه‌ی کار خود قرار داد. که با اصلاح حکام به وسیله‌ی علما امثال شیخ بزرگوار ما، مردم و کشورها اصلاح می‌شوند. این نظریه‌ی شرع مقدس است. به همین جهت او(رحمه الله تعالی) فرمود: «پادشاه جدید را مفسدان به فساد کشیده‌اند تا که از جاده‌ی مستقیم انحراف پیدا کرده بو بردین شوریده است. ولی پادشاه همهی دولت و تمام ملت نیست، بلکه بر او مرگ رقم زده شده و به ناچار بایستی در برابر سنت خدا تسلیم گردد. پس شاه می‌میرد و کسی دیگر جانشین او می‌شود و من می‌باید رسالت خود را انجام دهم و با مسئولان دولت او ارتباط برقرار کنم، که هیچ جایی برای نومیدی از فطرت پاک انسانی وجود ندارد بلکه اصلاح در انسان اصالت دارد و فساد انسان عارضی است. پس این حقیقت را به تجربه آزمایش می‌کنم و بدان همت می‌گمارم، و خدا کسی را که دین او را یاری می‌کند نصرت می‌دهد و کسی را ذلیل می‌کند که در پی ذلت دین او باشد.»[1] با این روح والا و فهم درست، شروع به ایجاد و ارتباط و پیوند با ارکان دولت کرد و به مکاتبه پرداخت:

«در نوشتارهایش شخصیت های لشکری و اداری حکومت را که در آنان رشادت سراغ داشت مورد خطاب قرار داد و آنان را از خواب غفلت بیدار کرد و بر فتنه‌ی بزرگ و بلا و مصیبت وارده بر دین حق آنان را آگاه کرد و آن چه را که به سبب این مصیبت به مسلمین می‌رسد، بدانان بیان فرمود.»[2]

---

[1] – مجله المسلمون ص ۶۲۵ و ۶۲۷ مقاله ای از استاد ابوالحسن ندوی.

[2] – ص ۲۴ نظری اجمالی به تاریخ دعوت اسلامی در هند و پاکستان از استاد مسعود ندوی.

لازم است یکی از نامه هایش را به یکی از فرماندهان بزرگ لشکری در عهد جهانگیر–خان خانان – بخوانیم:

«میدان اسلام از قهرمانان هنوز خالی است، که منتظر سواری از سواران اسلام است، آیا می‌توانی به این سعادت سبقت جویی و آن را برای خود محرز گردانی، این دین مظلوم را یاری کنی و به خاطر حق شکسته شوی و خشمگین گردی و با جهاد به مقامی نایل آیی که عابدان روزه دار وقیام کنندگان به عبادت بدان مقام نمی رسند؟ اکنون‌ای غیرت مندان و جوان مردان وای اهل شهامت و شجاعت و مروت فرصت و زمان آن است.»[1]

چون اطرافیان ملک جهان گیر خبر نامه های شیخ را شنیدند، در گناه خود اصرار کردند و وجود شیخ (رحمه الله تعالی) را برای خود خطری دیدند و نامه‌ها و ارتباطات پیاپی شیخ آنان را وادار به شک نمود و برای دولت خود احساس خطر کردند، اطراف شاه را گرفتند سینه‌ای او را نسبت به شیخ پر از کینه کردند و قلب شاه نسبت به او تنگ شد. در گوش شاه هرچه خواستند فرو خواندند و خطر شیخ و نامه هایش را تذکر دادند و با حیله و تزویر از شاه خواستندتا شیخ را به قصر خود احضار کند و او را امتحان کند. بدین سان محنت آغاز شد و حیله و نیرنگ سد راه شیخ و دعوتش قرار گرفت. این احضار و تشکیل اجلاس برای آن ترتیب داده شد که رجال اطراف شاه و نزدیکان او حقیقا صلابت ایمان و نیروی یقین شیخ را می شناختند و می دانستند که شیخ می تواند در احوال خاص و عام با شاه مخالفت کند و هرگز با شاه از در ملایمت وارد نخواهد شد و از هیچ کس با تملق و چاپلوسی تمجید نخواهد کرد، اعم از پادشاه و غلام، راعی و رعیت و هر که می خواهد باشد و شیخ حتما به روش دیپلماسی آن زمان در مقابل شاه به خاک نخواهد افتاد و سجده نخواهد کرد و پاسخش هم در مقابل با جرأت و صراحت خواهد بود. و هرگاه که روش معمول با شاه مراعات نشود شاه غضب خواهد کرد و ناراضی خواهد شد. در آن زمان است که مصیبت واقع می شود و شر خود را بر شیخ خواهد رسانید حال این شر یا شکنجه و یا امثال آن خواهد بود.

شاه پیشنهاد اطرافیانش را پذیرفت و شیخ را به کاخ خود احضار کرد، شیخ اجابت کرد ولی او که خدا رحمتش کند در موقع ورود بر شاه چنان که نیرنگ بازان خواسته بودند، تا در مقابل

---

[1] – مجله المسلمون ص ۶۲۵ و ۶۲۷ مقاله ای از استاد ابوالحسن ندوی.

شاه سجده کند. از این کار امتناع کرد و مثل هر مسلمانی با درود اسلامی وارد شد و سلام کرد، شاه به خشم آمد و عصبانی از جای برخاست و در حالت انکار پرسید: این چه کاری است؟ او را بیرون ببرید.

سپس در حال امر به بند کشیدن شیخ داد و با طرزی اهانت آمیز شیخ را گرفته و به زندان حصن کوالیار در قلب هند فرستاد.

«شیخ مدت چند سال در زندان ماند و در این مدت به عبادت و دعوت زندانیان به اسلام مشغول بود که طبق آن چه در دایره المعارف اسلامی آمده، صدها تن با دست او مسلمان شدند.»[۱]

«کسانی که تا دیروز جنایت کار – دزد – راهزن و ... بودند، اکنون عابدانی هستند که در مقابل خدای حی و قیوم (سبحانه و تعالی) به سجده آمده‌اند و همه به دستورات شیخ توجه دارند و صفات و خوی کریمانه در آنان بروز نموده است. مدیر زندان در جریان امر قرار گرفت و طی نامه‌ای به شاه او را در جریان امر قرار داد که شیخ سزاوار نیست که در زندان بماند که او دارای قلبی است که جهان همانندش را ندیده است. اگر شاه اجازه دهد او را آزاد کنیم و چنان که شایسته‌ی آن است او را گرامی بداریم. شاه از شدت عملی که نسبت به شیخ روا داشته بود پشیمان شد. و امر به احضارش در پایتخت مملکت داد و چون خبر نزدیک شدن او را به پایتخت دریافت کرد، امیر «خوم» ولی عهد مملکت را برای استقبال و خیر مقدم مأمور نمود.»[۲]

همه‌ی این‌ها را از آن روی انجام داد که اخبار شیخ را شخصا دریافت و حیات پر برکت او را لمس کرد. سپس او را عالمی با عمل و شیخی صادق یافت و در پی دوستی و تقرب به او برآمد. شیخ، پیروزمند بازگردید در حالی که در زندان موفق به ادای واجب خود شده بود و اکنون وقت آن است که در نزد شاه به ادای واجب شرعی خود قیام کند. شیخ بر شاه وارد شد ومثل گذشته بر او سلام کرد، شاه پاسخ داد و خیر مقدم گفت و شروع به عذرخواهی نمود.

---

[۱] – مأخذ سابق از استاد ندوی.

[۲] – نظری اجمالی ... از استاد مسعود ندوی.

وقت این ملاقات در شب اول ماه مبارک رمضان بود و شاه اصرار داشت که به هیچ وجه راضی نخواهد شد مگر آن که شیخ بزرگوار این ماه مبارک را مهمان او باشد. و امیدوار است آن چه در خاطرش می‌گذرد آن را را به گوش شاه برساند و هرچه می‌خواهد از حقایق بازگوید و حقیقت دعوت خود را بر او عیان سازد. شیخ به او مژده داد که خواسته‌اش اجابت می شود و این روزی است که او آرزویش را داشته است. شیخ ماه رمضان را در مهمانی شاه و در کاخ او به سر برد در حالی که از اسلام و عدالت اجتماعی این دین مقدس براس شاه حدیث‌ها داشت و همت والای خلفا و صالحین که زمام حکومت اسلام را به عهده داشته‌اند برایش بیان کرد که خداوند متعال به شیخ بزرگوار صدق لهجه و حسن تعبیر و سلامت در پیشنهاد حقایق عنایت فرموده بود و شاه هم چنان خاموش و آرام به فرمایشات او گوش می‌داد. شیخ از نماز آغاز کرد و شاه در حالی که او پیش نماز بود بدو اقتدا کرد و نماز تراویح برگزار گردید و نوای شیوای کلام ربانی در فضای کاخ طنین انداخت و شاه برای اولین بار در فضای روحانی خوشی قرار گرفت به طوری که شیخ (رحمه الله تعالی) توانست به فضل و عنایت خدا و توفیقات الهی قلب و فکر شاه را تغییر دهد تا جایی که دوستدار اسلام شود و بدان اعتقاد پیدا کند و آن را طی اعلامیه‌ای که صادر نمود به امت خبر داد که مفاد آن به شرح ذیل بود:

۱- تحریم سجده برای شاه .

۲- آزادی ذبح گاو.

۳- تعیین قاضی و محتسب در شهرها.

۴- تجدید بنای مساجد ویران شده.

۵- ابطال قوانین معارض با شریعت اسلام.[1]

و بدین سان فرزند مؤمن و نیکوکار ویرانی های پدر کافر و فاسد راجبران کرد، و این از تأثیرات فرمایشات شیخ و ارشادات او بود. و چه زیبا و جالب سروده است آن که گفته:

پادشاهان بر مردم حکومت می کنند و چه خوب است که علما بر پادشاهان حاکم باشند.

[1] - نظری اجمالی... از استاد مسعود ندوی.

شیخ از شاه تقاضا کرد تا اجازه دهد که به شهر خود بازگردد که شاه با اعزاز و اکرام این تقاضا را پذیرفت، و شیخ به سرهند بازگردید در حالی که هم چنان به ارشاد و نصیحت ادامه می داد و اسلام را به پیروان خود آموزش می داد. او درحالی کاخ را ترک کرد که پادشاه در وضعیت خوبی قرار داشت و مسلمین از بابت دین خود ایمن شدند و غم‌ها و شکنجه‌ها و محنت‌ها از آنان دور شد و مردم احساس آرامش کردند.

شیخ امانت اسلام را در جهت تحکیم دعوت و شریعت به جانشینان و فرزندان بعد از خود سپرد.

سپس شیخ (رحمه الله تعالی) وفات کرد در حالی که عمرش برابر با عمر پیامبرش(صلی الله علیه و آله و سلم) بود... آری روح والای او بادلی خشنود و راضی از نعمت های پروردگار به پرواز در آمد و به خواست خدا با رسول خدا در بهشت جاودان خواهد بود. که خداوند متعال فرموده است:

﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴾ [روم: ٤٧]

(کسانی که برای (رضایت) ما به تلاش ایستند و در راه (پیروزی دین) ما جهاد کنند، آنان را در راههای منتهی به خود رهنمود (و مشمول حمایت و هدایت خویش) می‌گردانیم، و قطعاً خدا با نیکوکاران است (و کسانی که خدا در صف ایشان باشد پیروز و بهروزند)).

«آنان که در راه ما جهاد کردند، ایشان را به راه های مان هدایت می کنیم و خدا پرهیزگاران است.»

خاتمه فصل

امت اسلامی از داشتن علمای با عمل که تعدادشان بسیار است و شخصیت های اسلامی که دارای خصوصیات علم و رجوکیت حقیقی بوده‌اند وبه خاطر دین خدا امتحان شده‌اند محروم نبوده است. آنان که مرگ در راه خدا را دوست می داشتند چنان که دیگران زندگانی را دوست می دارند. آنان از جمله‌ی علمای سلف صالح (رحمهم الله تعالی) بوده‌اند و یقینا رضای خدا شامل حال شان است، که خداوند متعال بر بندگان مؤمن خود بخشنده و مهربان است. که در هر زمانی از آنان برگزیدگان پاکی را انتخاب می فرماید که گنه کاران را بیم دهند و برای نیکوکاران بشارت و مژده آورند، مردم را ارشاد و تعلیم دهند، امر به معروف و نهی از منکر کنند، ستم را باز دارند و مظلومین را یاری کنند و طریق رستگاری و نجات را بنمایانند و این رستگاری جز صراط مستقیم اسلام نیست. علما راه دانشمندان والا مقام را ادامه داده و می دهند و در جهت حمل دعوت اسلامی و تحکیم شریعت خدا، درهمه‌ی ارتباطات اجتماعی، حکومتی و فردی تلاش کرده و می‌کنند از حکام بازخواست و رعیت را نصیحت کرده و می‌نمایند. رو دروی استعمار کافر و کارگزاران و پس مانده هایش از حکام بدکردار که نسبت به اسلام افراط کرده و عذاب دردناک را به امت اسلامی چشانیده‌اند مقاومت کرده و می‌ایستند.

اگر محنت های وارده بر گروهی از علما و مشایخ اسلام را بیان داشتم، مقصدم انحصار مبارزه در آنان نبوده است، و توقف در این محدوده را روا نمی‌دانم. بلکه غرض من آوردن نمونه هایی از مبارزات علمای سلف برای استشهاد و گرفتن پند و عبرت بوده است.

محنت‌ها پیاپی آمده و بر علمای اسلامی با انواع مختلف آن در هر عصری و در هر سرزمینی از خاک مقدس اسلام وارد شده و همواره محنت‌ها بر دوش علمای مبارز باقی خواهد بود و هم چنان ادامه خواهد داشت تا آن گاه که حکامی وجود دارد که به جز فرمان خدا حکومت می کنند و در مقابل بازخواست دعوت گران دین خدا و حمل و عرضه‌ی دعوت، سینه های شان تنگ می شود.

آری تا آن زمان که علما به وظایف و واجبات شرعی خود قیام کنند و آن طور که اسلام می خواهد صفت عالم بر آنان صدق کند، هم چنان محنت‌ها پی در پی خواهد آمد.

علما و زندان های حکام

﴿ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلاَّ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ ﴾ [یوسف: ۳۳]

((یوسف که این تهدید همسر عزیز و اندرز زنان مهمان برای فرمانبرداری از او را شنید) گفت: پروردگارا! زندان برای من خوشایندتر از آن چیزی است که مرا بدان فرا می‌خوانند، و اگر (شرّ) نیرنگ ایشان را از من باز نداری، بدانان می‌گرایم و (دامن عصمت به معصیت می‌آلایم و خویشتن را بدبخت می‌نمایم و آن وقت) از زمره نادان می‌گردم .).

«خدایا زندان از آن چه مرا بدان می خوانند بر من بهتر است.»

... از سنت خدا در آفرینش است که نزاع بین گناه و تقوا به وجودآید و غلبه و پیروزی از آن کسی باشد که وارسته و مورد هدایت خدا قرار گرفته باشد و زیان برای گناه و برای آن کسی است که خدا او را گمراه ساخته است. بدین سبب از دوران کهن جریان این چنین بوده و همواره نزاع بین خیر و شر ، عدل و ظلم و حق و باطل خواهد بود.

از زمانی که ابلیس در برابر امر پروردگارش برای سجده به آدم نافرمانی کرد، شر در ابلیس متبلور گردید، و ابلیس به عنوان نمونه‌ی شر معرفی شد که همواره با خیر و طاعت از امر خدا در جنگ است. ولی هرچه جنگ طولانی و شدید باشد و ظاهرا هر اندازه شر پیروزی به دست آورد، بقاء و پاسداری از آن خیر است که خیر شایستگی برای بقاء دارد. زیرا که سنت آفریدگار بزرگ چنین قرار گرفته است:

﴿وَقُلْ جَاء الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾ [اسراء: ۸۱]

(و (مشرکان را بترسان و بدیشان) بگو : حق فرا رسیده است (که یکتاپرستی و آئین آسمانی و دادگری است) و باطل از میان رفته و نابود گشته است (که چندتا پرستی و آئین تباه و ستمگری است). اصولاً باطل همیشه از میان رفتنی و نابود شدنی است (و سرانجام پیروزی از آن حق و حقیقت بوده و هست)).

﴿وَلَوْلاَ دَفْعُ اللّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الأَرْضُ﴾ [بقره: ۲۵۱]

(و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را فرا می‌گیرد.).

یعنی اگر خداوند متعال بعضی از مردم را از معاصی و منکرات به وسیله‌ی بعضی دیگر باز نمی داشت زمین را فساد در بر می‌گرفت. شکی نیست که مدافعان، همان علما و فقها هستند که قائم به امر معروف و نهی از منکر می‌باشند و امر خدا حق و عدل و خیر است و پیروی از خواسته های ابلیس همان باطل و ظلم و سر می باشد. هر کس از خواسته های ابلیس اطاعت کند از جمله‌ی سربازان و انصار و غلامان او است. از همین جا است که نزاع بین علما و حکام واقع شده است، اختلاف بین کسی که حامل امر خدا است و بین آن که آن را پشت سر انداخته است. و هرچه نزاع شدت یافته علما و فقها بر هدایت خود ثابت و پایدار مانده‌اند.

حاکمان ستمگر با انواع وسایل فریب و نیرنگ سعی دربه فتنه انداختن علما را داشته اند، تا صدای حق و خیر و عدل خاموش گردد. از این روی علمای با عمل را گاه به اقامت اجباری و گاه به زندان و گاه به تبعید و گاه به اعدام محکوم کرده‌اند. اگر چه حاکمان ستمگر توانسته‌اند جسم های عالمان را زندانی کنند اما هرگز قادر نبوده‌اند دل‌ها و عقل های آنان را اسیر کنند، زیرا دل‌ها و عقل‌ها گاهی بالا می روند و گاهی به پایین سیر می کنند و همواره می اندیشند زیرا حاکمان ظالم نمی توانند اندیشه‌ها را اسیر کنند و یا از حرکت باز دارند اگر چه قیدها و زنجیر های فراوان را در اختیار داشته باشند.

پس با این شرایط تا زمانی که علما از دل های خاشع در پیشگاه خداو از اندیشه های والا از نعمت های رب العالمین برخوردار هستند، بایستی زندان مأوای شان باشد.

مسلما بزرگ ترین نعمت خدایی به طور مطلق دین اسلام و شریعت مقدس است و علما حاملان و پرچمداران آن هستند.

علما با اوامر ظالمانه‌ی حکام در حالی رو برو می شوند که راضی به قضای خدا هستند و بر محنت‌ها شکیبا که این آزمایش‌ها مقام شان را در فردوس اعلی بالا می برد و یا بدی های شان را محو می سازد.

﴿ يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴾ [لقمان: ۱۷]

(ای پسر عزیزم! نماز را چنان که شاید بخوان، و به کار نیک دستور بده و از کار بد نهی کن، و در برابر مصائبی که به تو می‌رسد شکیبا باش. اینها از کارهای (اساسی و مهمّی) است که باید بر آن عزم را جزم کرد و ثبات ورزید .).

این زندان‌ها برای علما به مثابه‌ی کوره‌ای بود که وجودشان را می گداخت و ناخالصی‌ها را می زدود و از آن مثل کبریت احمر بیرون می شدند.

در این جا ضرورت دارد همگی فرمایشات سلطان العلما عزبن عبدالسلام را در موقع رو برو شدن با امر حکومت بخوانیم. این فرموده را وقتی بیان داشت که به او ابلاغ کردند بایستی در خانه‌اش اجبارا بماند و از دادن فتوا و اجتماع با مردم محروم و در ممنوعیت قرار دارد:

ای عزیز: این شروط از نعمت های خدا بر من است که موجب شکر بر دوام آن است، اما فتوا، قبلا هم بدان علاقه مند نبوده و اکراه داشتم و اعتقاد دارم که مفتی در پرتگاه جهنم است، اگر اعتقاد نمی داشتم که در این زمان خدا آن را بر من واجب فرموده، خود را بدان مشغول نمی کردم، اکنون خدا مرا معذور فرمود و وجوب آن ازعهده ام برداشته شد و از ذمه ام خلاص شد و خدا را در برابر این احسان سپاس گزارم.

اما خودداری از اجتماع با مردم و اقامت اجباری در خانه ام، من اکنون در خانه ام نیستم که در بستان هستم، و الزام من به خانه نشینی بر من سعادت است که فرصتی است برای عبادت و فراغت با خدایم و خوشا به حال آن که ملزم به اقامت اجباری در خانه‌اش گردد و در پشیمانی گناهان گذشته‌اش گریه کند و خود را به طاعت خدا مشغول دارد، که این راهی از جانب خدا

بر من و هدیه‌ای از پیشگاه او تعالی می باشد، که خداوند آن را به وسیله‌ی غضب سلطان به من مرحمت فرموده و موجب خوش حالی و شادمانی من شده است.

به خدای عزیز، اگر در نزدم خلعتی می بود که در خور بشارت این نامه می بود تو را خلعت می پوشانیدم زیرا که ما فاتح هستیم، این سجاده را بگیر و بر آن نماز گزار. مامور پادشاه آن را پذیرفت و بوسید.»[1]

اکنون گفته‌ی شیخ الاسلام ابن تیمیه در هنگام رسیدن فرمان زندانش در قلعه‌ی دمشق را می خوانیم زمانی که شیخ به وجد و سرور آمده بود:

«من منتظر چنین فرمانی بودم، در این خیر بزرگی است، دشمنانم چه می کنند؟ در حالی که من بهشت را احساس می کنم و بوستانم در سینه ام جای دارد و هر جا بروم با من است و از من جدا نمی شود، زندان کردنم خلوت است و کشتنم شهادت و تبعید و اخراجم سیاحت،» چون به قلعه داخل شد رو بروی زندان مخصوص ایستاد و فرموده‌ی خدا را تکرار کرد:

﴿فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾ [حدید: ۱۳]

(دراین حال ناگهان دیواری میان آنان زده می‌شود که دری دارد. داخل آن (که به طرف مؤمنان است) رو به رحمت است (که بهشت و نعمت سرمدی است) و خارج آن (که به طرف منافقان است) رو به عذاب است (که دوزخ و نقمت ابدی است)).

این است پاسخ های علمای مبارز در موقع رو برو شدن با اوامر حکام ستمگر، این‌ها پاسخ هایی است که ذکر آن‌ها کافی است و نیاز به حاشیه نویسی و تعلیق ندارد و این‌ها بیان گر استواری و پایداری جان های پاکی است در سختی‌ها و محنت ها.

این سروران ما از علما که خدا رحمت شان کند چون در قلعه های زندان‌ها مهمان می شدند و یا مجبور به اقامت در چهارچوب منزل می گردیدند روزگار خود ومدت محکومیت خود را به عبادت و تألیف سپری می کردند.

البته این در صورتی بود که حکام به محنت جسمی علما کفایت می کردند در این صورت فکر و اندیشه‌ی آنان آزاد بود. و می توانستند بخوانند و تألیف کنند، ولی در مواردی حکامی

---

[1] - ص ۸۰ ص ۵ طبقات سبکی.

بودند که به زندانی کردن جسم کفایت نمی کردند بلکه به ستم خود با فشار و شکنجه می افزودند و همواره علما را مورد ضرب و عذاب قرار می دادند. چنان که برای امام احمد بن حنبل (رضی الله عنه) و امثالش اتفاق افتاد، در این صورت اندیشه و جسم هر دو به بند کشیده می شد و تألیف و قرائت برای شان میسر نبود که یا در بند زنجیرها و آهن‌ها بودند و یا زیر شلاق‌ها و تازیانه قرار داشتند و یا تحت معالجه و مداوای زخم های خود بوده اند.

کسانی که در زندان های حکام فرصت یافته‌اند می بینیم که تألیفاتی از خود به جای گذاشته‌اند و آثاری را با افق عالی اندیشه نگاشته‌اند و تألیفات آنان از لحاظ ارزش در مرحله‌ی والایی قرار دارد و نوشته های ارجمندی به یادگار گذاشته‌اند چنان جان های آنان صاف و عالی و در تلاش تقرب به خدای متعال بوده و برای دست یافتن به حسن عبادت کوشیده اند.

اما موعظه شان به کسانی که همراه شان بوده و ارشادات شان بر درجه‌ی والایی از اهتمام و رعایت قرار داشته است. از همین جا است که زندان های حکام برای علما نعمت و خیر فراوان بوده است، که آنان به این خیر سوق داده شده اند. اگر چه از آنان این و آن فوت شده ولی ذکر خدای یگانه از جان های پر امید و آرام شان که با فروتنی در مقابل پروردگار به نیایش پرداخته اند، فوت نگردیده است. دل های شان مستغرق ذکر خدای بزرگ برای طلب عفو و رضای اوتعالی بوده و این خیری است عمیم، که بسیاری به این مقام دست نمی یابند.

اکنون وقایعی از احوال علما در زندان های حکام را یادآوری می کنیم:

«این فقیه جلیل از فقهای والا مقام حنفی است، شمس الائمه‌ی سرخسی که کتاب مبسوط خود در فقه را که سی مجلد است، در زندان «باوزجند» املاء می کند و این در هنگامی است که در زندان محبوس گشته و از مردم جدا شده است و رابطه‌اش با اجتماع قطع است، آن هم به خاطر نصیحتی که به خاقان کرده است، در زندان در حالی که هیچ گونه امکانی برای مطالعه نداشت، از آن چه به ذهن او بود در میان زندان املا می‌کرد و شاگردانش بر پشت زندان می‌نوشتند. در اتمام شرح عبادات فرمود: این آخر شرح عبادات است که با معنی بسیار روش و عباراتی موجز به وسیله‌ی محبوس از جمع وجماعات املاء شده است... و در آخر شرح الاقرار فرمود:

«شرح الاقرار که مشتمل بر معانی رمزها بود به پایان رسید به املا محبوس در مجلس اشرار. و هم از او است کتابی در اصول فقه و شرح سیر کبیر که در زندان املا فرموده است. چون به باب شروط رسید، برایش گشایشی حاصل آمد.»[1]

این شیخ الاسلام ابن تیمیه است که چون وارد زندان قلعه شد و در آن فوت نمود به عبارت و تلاوت و تصنیف کتب و رد نویسی بر مخالفان مشغول گردید و در تفسیر قرآن کریم کتابی بزرگ گردآورد، که شامل گوهرهای تابناکی است و همان چیزی است که بعدا در تفسیر قرآن کریم از او بروز نمود، که بعضی از نوشته هایش جا باز کرد و مشهور گردید. و کار به جایی رسید که از نوشتار ومطا لعه منع شد. و هر چه کتب در نزدش بود بیرون بردند و آن گاه با زغال می نوشت.»[2]

«ابن قیم جوزیه که همراه شیخ الاسلام در قلعه زندانی بوده فرمود: یک بار شیخ الاسلام به من گفت: محبوس کسی است که قلبش از یاد پروردگارش در بند شده باشد، اسیر کسی است که اسیر هواهایش گردیده است.

در زندان در حالی که در سجده بود شنیدم که می فرمود: خدایا مرا بر ذکر و شکر و حسن عبادت خود یاری کن.»

باز این امام فقیه ابن رشد است که محنت و رنج مانع تألیف او نشد و در نهایت پیری در زندان کتاب مشهورش«منطق» را تألیف کرد.»[3]

«این قاضی کبارا بن قتیبه است، که چون با یاران احمد بن طولون درباره‌ی ولایت عهد اختلاف کرد و تصمیم به حبس او گرفته شد، برایش خانه‌ای اجاره و در آن محبوس گردید، در آن خانه پنجره‌ای بود که در آن می نشست و حدیث می فرمود و در زندان از فرمایشات او کتاب جمع می گردید.»[4]

---

[1] –ص ۱۵۸ الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه.

[2] – تذکره الحفاظ ابن عبدالهادی و ص ۴۱ شیخ الاسلام/ البیطار.

[3] – ص ۲۷۴ ابن القفطی.

[4] – ص ۵۱۴ رفع الاصور و ص ۱۹۱ ابوحنیفه بطل الحریه ... .

این امام اعظم ابوحنیفه است، پس از آن که در مقابل منصور و ابن هبیره شلاق زده شد و وارد زندان گردید. مادرش در زندان به دیدارش آمد. روزی به او گفت، ای نعمان: علم و دانش جز کتک کاری و شلاق برایت در دنیا فایده‌ی دیگری نبخشید، سزاوار است که از آن کناره گیری کنی. و او به مادرش پاسخ داد، مادرم: اگر دنیا را طلب می کردم به آن می‌رسیدم ولی من خواستم که خداوند متعال شاهد باشد که علم را ارجمند دانستم و جانم را به وسیله‌ی علم به هلاکت نینداخته‌ام.»[1]

این ابن نجیم ... و ابن قیم و ... و ... هستند که همگی مدت محکومیت خود را در زندان‌ها به تألیف و عبادت گذرانید ه اند.

این‌ها نمونه های زنده‌ای از احوال علما در زندان های حکام است که حکایت از ارواح نیرومندی دارد که سروران ما علما دارای آن بوده‌اند هم چنان که این نمونه‌ها بیانگر اندیشه‌ها و خردهای والای اسلامی شان است که به آن موصوف بوده‌اند.

در این جا است که جان های والای اسلامی که در پرتو اسلام زندگی کرده‌اند ظهور می کنند، به طوری که آنان را شخصیت های ممتاز اسلامی گردانیده است که اگر با سر انگشت اشاره کنند همگی مردم به آنان اقتدا می کنند.

این احوال و امثال آن بر علمای بعدی از علمای سلف به یادگار مانده تا در همه‌ی اعصار و قرون و در همه‌ی سرزمین‌ها باز بر علما جاری گردد و هیچ روزگاری خالی از محنت علما نباشد.

آری تا به امروز هیچ دوره‌ای نبوده که زندان‌ها در انتظار علمای با عمل نبوده باشد.!!!

---

[1] - ص ۱۵۸ ابوحنیفه بطل الحریه و التسامح فی الاسلام. برادرم ایا می بینی که اما ابو حنیفه چگونه طلب دنیا به وسیله‌ی علم را هلاکت می داند پس خوب بیندیش...!!!

علما و جهاد

«بهترین مردم کسی است که با جان و مال خود در راه خدا جهاد می کنند.»

«حدیث شریف»

علما مفهوم جهاد را بدین گونه بیان فرموده‌اند: جهاد، دعوت به اسلام و جنگ در راه خدا است. بنابراین جهاد جنگ تهاجمی است بر علیه هر آن کس که در جهان در مقابل نشر اسلام مانع ایجاد کند. و بر علیه هر کسی که از سیادت شرع حنیف در زمین جلوگیری کند. خداوند متعال فرموده است:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ للهِ فَإِنِ انتَهَواْ فَلاَ عُدْوَانَ إِلاَّ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾

[بقره: ۱۹۳]

(و با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند (و نیروئی نداشته باشند که با آن بتوانند شما را از دینتان برگردانند) و دین (خالصانه) از آن خدا گردد (و مؤمنان جز از خدا نترسند و آزادانه به دستور آئین خویش زیست کنند). پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند (و اسلام را پذیرفتند، دست از آنان بدارید. زیرا حمله بردن و) تجاوز کردن جز بر ستمکاران (به خویشتن به سبب کفر و شرک ، روا) نیست.).

در این جا خوب است به معنی آیه‌ی کریمه و توضیح مفهوم جهاد با اعتماد به تفاسیر ارزشمندعلما توجه داریم:

اسلام هنگامی امر به جنگ با دشمن کرده که آنان خارج از دولت اسلام بوده و عهدی و پیمانی بین آنان و مسلمین نباشد، در این جا است که فرمان خدا می رسد: «با آن‌ها بجنگید.»

فرمان اسلام است که قبل از جنگ به دعوت این گروه مبادرت شود تا آنان داخل اسلام شوند، دعوتی که به آنان فرصت اندیشیدن داده تا با آگاهی و روشنی از دین اطلاعات به دست آورند و بدانند که در سایه‌ی پرچم دین چگونه زندگی خواهند کرد؟ و اگر دعوت را اجابت کنند و مسلمان شوند، هر آن چه برای مسلمانان است بر آنان نیز خواهد بود و هرچه از مسلمین دریافت شود از آنان نیز دریافت خواهد شد. ولی اگر دعوت اسلام را اجابت نکنند واز دخول در اسلام خودداری ورزند آن گاه به دادن جزیه فراخوانده می شوند و جزیه مالیاتی است که از کسانی که توانایی دارند و به حد بلوغ رسیده‌اند نه از زنان دریافت می گردد. دریافت جزیه مزایایی را برای آنان به همراه دارد، که از آن جمله است حق قیام به عبادات خاصه‌ی خودشان و هر آن چه مربوط به احوال خصوصی شان می گردد؛ از قبیل غذاها، نوشیدنی ها، طلاق، ازدواج ومیراث و ... و همین‌ها است که امروزه به «احوال شخصی» مشهور است. که پس از ادای جزیه همه‌ی این احوال بر مبنای دین خودشان مراعات می شود. آنان پس از این اجبار به مسلمان شدن نمی شوند به خاطر آن که خداوند متعال در این مورد فرموده است:

﴿ لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ [بقره: ۲۵۶]

(اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست)

در این حالت است که اهل ذمه از حقوق مربوط به خود برخوردار می شوند مثل رعایت عدل و انصاف و احوال و در این مورد هیچ فرقی با مسلمانان ندارند که خداوند متعال فرموده است:

﴿لاَ يَنْهَاكُمُ اللهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴾ [ممتحنه: ۸]

(خداوند شما را باز نمی‌دارد از این که نیکی و بخشش بکنید به کسانی که به سبب دین با شما نجنگیده‌اند و از شهر و دیارتان شما را بیرون نرانده‌اند . خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد .)

همه‌ی این‌ها زمانی جامه‌ی عمل می پوشد که آنان به حکم اسلام راضی باشند و تحت پرچم آن قرار گیرند و تابعیت دولت اسلام را بپذیرند. اما وقتی که به دعوت اسلام تن در

ندهند و با اسلام از در رضا و خشنودی درنیابند، وخداوند به کسی که اقدام به جنگ با مسلمانان ننموده جنگیدن با او وکشتنش را روا نمی داند است و یا قتل آن که نمی تواند مانع نشر اسلام گردد جواز ندارد و کسی که مانع سیادت شرع اسلام نیست مثل زنان و کودکان و ناتوانان کشته نمی شوند و هم چنین غذا دادن به اسیران و جلوگیری از عذاب آنان در برنامه‌ی این جنگ قرار دارد.

پس غرض از این جنگ این است که «فتنه‌ای نباشد.» فتنه دارای معانی متعددی است از آن جمله، عذاب، شکنجه و جلوگیری از پیشرفت دین و اعراض در مقابل اسلام و فساد و اضلال و شرک و امثال آن از منکرات و برای تمامی این معانی سندی از کتاب کریم و سنت پاک موجود است.

اما معنی فتنه در این آیه‌ی کریمه مراد کفر و شرک است و سیاق آیه این مفهوم را روشن می کند. لذا دوباره به قرائت آن می پردازیم: «**وقاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین لله فان انتهوا فلا عدوان الا علی الظالمین.**» وقتی که خدا امر به قتال و جنگ با مشرکین و کفار می دهد منظور این است که کفر وشرک «فتنه» در زمین نباشد که او تعالی امر به جنگ با این گروه داده است تا مقصد دوم به دست‌اید و آن این که:

«دین برای خدا باشد.» برای آن که اسلام بر جهان سیادت پیدا کند و کلمه‌ی اسلام در عالم عام شود. و به عبارتی دیگر چنان که رازی در تفسیرش می فرماید:«با آنان بجنگید تا کفر زوال یابد و اسلام پایدار بماند...»

و این مثل فرموده‌ی خداوند متعال است:

﴿ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ ﴾ [فتح: ۱۶]

(از شما دعوت خواهد شد که به سوی قومی جنگجو و پرقدرت بیرون روید. با آنان پیکار می‌کنید یا این که مسلمان می‌شوند.)

اما فرموده‌ی خدا: «فانتهوا» «اگر خود را باز داشتید» یعنی اگر از کفر خود را باز داشتند، مسلمان شدند یا به دینی غیر از اسلام تمسک جستند ولی سلطه‌ی اسلام را بر خود پذیرفتند و در مقابل شوکت اسلام خاضع شدند، در این موقع جنگ با آنان روانیست. و معنی باز داشتن در این جا مثل فرموده‌ی خداوند است:

﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ إِن يَنتَهُواْ يُغَفَرْ لَهُم مَّا قَدْ سَلَفَ﴾ [انفال: ۳۸]

(ای پیغمبر!) به کافران بگو: (درگاه توبه همیشه باز است و) اگر (از کفر و عناد) دست بردارند، گذشته اعمالشان بخشوده می‌شود.)

اما فرموده‌ی خداوند: «دشمنی نیست مگر بر ستمگران.» معنی این است که اگر چنان چه آنان خود را باز دارند پس جنگی در میان نیست مگر برآنان که خود را از کفر باز نمی‌دارند و نیروی اسلام را نمی پذیرند و بر امتناع خود اصرار می ورزند که این ظلم بر خود آنان است.

چنان که خداوند فرموده است: «ان الشرک لظلم عظیم.» «همانا شرک ظلم بزرگی است.»

خداوند این جنگ را – که جنگ حق است– دشمنی نامیده است زیرا که این جنگ کیفر دشمنی است. پس اطلاق اسم عدوان بر آن صحیح است و این مثل فرموده‌ی خداوند است:

﴿فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُواْ عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ﴾ [بقره: ۱۹٤]

(هر که راه تعدّی و تجاوز بر شما را در پیش گرفت ، بر او همانند آن، تعدّی و تجاوز کنید)

آیات عدیده‌ی خداوند این معنی را برای آیه‌ی کریمه مورد تأیید قرار میدهد و هم چنین احادیث رسول کریم ﷺ ما را به فیض این مفهوم راهنمایی و ارشاد می فرماید همان منبع فیضی که ما را به جهاد دعوت کرده و غایت مقصد والای آن را بیان فرموده است. هم چنین رفتار رسول خدا ﷺ و روش خلفای او که مسئول خلافت و حکومت شدند این مفهوم را مورد تأیید قرار می دهد.

اما آیات کریمه: از آن جمله است:

﴿قَاتِلُواْ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾

[توبه: ۲۹]

(با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا ، و نه به روز جزا (چنان که شاید و باید) ایمان دارند، و نه چیزی را که خدا (در قرآن) و فرستاده‌اش (در سنّت خود) تحریم کرده‌اند حرام می‌دانند، و نه آئین حق را می‌پذیرند، پیکار و کارزار کنید تا زمانی که (اسلام را گردن می‌نهند، و یا این که)

خاضعانه به اندازه توانائی، جزیه را می‌پردازند (که یک نوع مالیات سرانه است و از اقلیّتهای مذهبی به خاطر معاف‌بودن از شرکت در جهاد، و تأمین امنیّت جان و مال آنان گرفته می‌شود).)

و فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿انفِرُواْ خِفَافاً وَثِقَالاً وَجَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ﴾ [توبه: ٤١]

((ای مؤمنان! هرگاه منادی جهاد، شما را به جهاد ندا درداد فوراً) به سوی جهاد حرکت کنید، سبک‌بار یا سنگین‌بار، (جوان یا پیر، مجرّد یا متأهّل، کم‌عائله یا پرعائله، غنی یا فقیر، فارغ‌البال یا گرفتار، مسلّح به اسلحه سبک یا سنگین، پیاده یا سواره و . . . در هر صورت و در هر حال،) و با مال و جان در راه خدا جهاد و پیکار کنید)

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ۞ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ﴾ [صف: ١٠-١١]

(ای مؤمنان! آیا شما را به بازرگانی و معامله‌ای رهنمود سازم که شما را از عذاب بسیار دردناک دوزخ رها سازد؟ *(و آن این است که) به خدا و پیغمبرش ایمان می‌آورید ، و در راه خدا با مال و جان تلاش و جهاد می‌کنید)

اما احادیث نبوی: از آن جمله است فرموده‌ی رسول خدا ﷺ :

«امر شدم تا با مردم بجنگم تا که بگویند لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله.»

«امر شدم با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله اگر گفتند خون‌ها و اموال شان در امام می ماند از من، مگر به حق آن وحساب شان بر خدا است.»[1]

اما عمل پیامبر: مدت سیزده سال از عمر مبارکش در جهاد گذشت که با کفار و مشرکین جهاد می فرمود تا که فتح و پیروزی به تمام رسید و جزیره‌ی عربی و مناطق مجاور فتح شد و این نبود مگر اجابت فرمان خداوند متعال:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴾ [توبه: ٧٣]

---

[1] - بخاری/ کتاب الایمان/ ١٧. مسلم نیز این حدیث را آورده است.

(ای پیغمبر! با کافران و منافقان جهاد و پیکار کن (تا ایشان را از کفر و نفاق برگردانی) و بر آنان سخت بگیر و با ایشان خشن باش. این مجازات کنونی ایشان است و در آخرت) جایگاهشان دوزخ است و چه بد سرنوشت و چه زشت جایگاهی است!)

اما عمل خلفای مسلمین: یا می گویی روش کار دولت اسلامی که ریاست آن را خلفا به عهده داشتند جهاد و فتح شهرها تا حدود $\frac{۲}{۳}$ جهان را شامل گردید و این جهاد جز به منظور اجرای واجبی که به عهده‌ی شان بوده چیز دیگری نبوده است: و آن ابلاغ اسلام برای همه‌ی مردم است. به شکلی که چشم‌ها را متوجه خود گرداند و این امر با تطبیق احکام اسلام بر ساکنان شهرهای فتح شده و نشر افکار اسلامی در بین ساکنان این شهرها میسر بوده است، زیرا که عقیده‌ی اسلامی عقیده‌ای جهانی و عقیده برای هر انسانی است، و دیگر این که نظام اسلام نظامی جهانی برای هر انسانی است، که با دیدگاه های قومی و زبانی و کشوری عداوت ورزیده است. که خداوند فرموده است:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴾ [انبیاء: ۱۰۷]

((ای پیغمبر!) ما تو را جز به عنوان رحمت جهانیان نفرستاده‌ایم.)

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيراً وَنَذِيراً ﴾ [سبا: ۲۸]

(ما تو را برای جملگی مردمان فرستاده‌ایم تا مژده‌رسان (مؤمنان به سعادت ابدی) و بیم دهنده (کافران به شقاوت سرمدی) باشی.)

لذا جهاد اسلامی و فتوحات حاصله که قایم بر جهاد بوده برای به زنجیر کشیدن ملت‌ها و استعمارشان نبوده است و یا این که این فتوحات برای غارت و چپاول ثروت های کشورها و استثمارشان انجام نگرفته است، چنان که دست پروردگان مکتب استعمار پلید گمان برده اند.

جز این نبوده است که جهاد اسلامی و فتوحات مبتنی بر آن فقط و فقط برای یک چیز بوده و آن حمل دعوت اسلامی و رهایی ملت های جهان از بدبختی و سیه روزی و نجات آنان از ظلم و تاریکی هایی که در آن می زیسته‌اند و به سبب نظام های فاسد بر آنان چیره شده و افکارشان را گمراه نموده و عقیده شان را به خطا کشانیده است.

بیرون کردن ملت‌ها از آن همه بدبختی به سوی نور اسلام و روشنی قرآن و عبادت کامل و آرامش حقیقی با تطبیق نظام اسلام و نشر عقیده‌ی ناب وصاف اسلامی.

این آیات و احادیث و کردار پیامبر ﷺ و خلفای راشدین و آنان که بعدا آمده اند، غایت و مراد از جهاد را بیان می کنند و غرض از فتوحات اسلامی را نمودار می سازند، که هدف از آن اعلاء کلمه الله در زمین و حمل دعوت اسلام و برافراشتن پرچم توحید در جهان همراه با پیروزی آشکار بوده است.

چون علما این مفهوم را بدانستند و درک کردند و بدان علم حاصل نمودند، به این جهاد مقدس قیام کردند و البته می دانسته‌اند که جهاد فرض کفایه است که اگر بعضی آن را به عهده بگیرند و به پایان برسانند از عهده‌ی دیگران ساقط می شود. بدیهی است که بهتر این بوده که علما به بهترین اعمال و برترین عامل تقرب به خدا خود را بیارایند و بزرگ ترین طاعت و گرامی ترین عبادات را به جای آورند و آن جهاد در راه خدا می باشد، بلکه بهتر آن است که علما به فیض شهادت نایل آیند چنان که مردم را شهادت می آموزند و به آنان یاد می دهد تا بکوشند که کلمه‌ی «الله» برتر باشد و بدیهی است که آنان با جهاد به درجه‌ای می رسند که نزدیک درجه‌ی انبیاء و مرسلین است و بلکه در بهشت های پرنعمت خدا با انبیاء و مرسلین هم نشین می شوند.

اما زمانی که دشمن به کشورهای اسلامی هجوم آورده و یا اراضی مسلمین را اشغال کرده است پس جهاد بر هر مسلمانی از زن و مرد که قادر به حمل سلاح باشند فرض عین می گردد و طبیعی است که علما در پیشاپیش مردم با جان و مال و زبان جهاد می کنند و مواردی که در ذیل خواهد آمد شواهدی روشن از قیام علما به جهاد مقدس در هر دو نوع آن یعنی کفایی و عینی است. در این جا از ذکر جهاد صحابه (رضی الله عنه) خودداری می شود زیرا آنان همگی مجاهدان راه خدا بوده‌اند و بدون استثنا همه در صف جهاد قرار داشته‌اند تا که این دین عظیم را با جهاد مبرور خود به ما رسانیده‌اند.

اما از ذکر علمای تابعین و عصرهای بعدی که با مال و زبان جهاد کرده‌اند ومسلمین را به جهاد تشویق نموده‌اند نیز خودداری می گردد که لزومی برای شاهد آوردن از آنان نیست بلکه برای آوردن گواه کسانی را ذکر می کنیم که شمشیر به دوش گرفته‌اند، آنان که وارد میدان

معرکه‌ی جهاد شده‌اند و در میان خنجرها، نیزه‌ها و شمشیرها و در میان شیهه و صدای لجام اسبان در آمدند و در باد و باران از مرزهای اسلام پاسداری کردند و از حدود و ثغور اسلام حمایت نمودند و در واقع بین دو عمل والا و با ارزش با هم جمع نمودند، یعنی علم و جهاد را به هم آمیختند.

البته تعداد این مردان بیش از آن حدی است که بتوانیم یادآوری کنیم و شمارش آنان ممکن نیست لذا به ذکر بعضی از آنان بسنده می‌کنیم. زیرا مقصود ما آوردن اسامی شان به صورت فهرست نیست که این کار بسیار طولانی است و مراد ما از آن به دست نمی آید. لذا کافی دیدیم بعضی از آنان را به عنوان نمونه ذکر کنیم که خداوند متعال فرموده است:

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [حشر: ۲۱]

(ما این مثالها را برای مردمان بیان می‌داریم، شاید که ایشان بیندیشند (و با دید بینا و بینش آگاه به آیات قرآنی بنگرند و دل سنگین خود را با برق قرآن منفجر و آن را به تکان و لرزه آورند).)

عبدالله بن مبارک رحمه الله

این امام جلیل یک سالی حج می کرد و سالی دیگر به جهاد می رفت تا که پس از بازگشت از جهاد با آمادگی کامل در ماه مبارک رمضان سال ۱۸۱ هجری قمری وفات کرد.

حسن بن ربیع گفته است: «سواری از سپاه مسلمین در حالی که چهره‌اش را پوشیده بود به یکی از سواران دشمن که کارهای بزرگی در میدان جنگ انجام داده بود و مردم را به تعجب واداشته بود حمله ور شد و پس از آن که خداوند او را بر دشمن پیروز کرد مسلمانان برایش تبریک گفتند و فریاد تکبیر مسلمین به هوا برخاست، سپس او وارد جمع مسلمین گردید و کسی او را نشناخت. در پی‌اش روان شدم و او را سوگند دادم تا چهره‌اش را بگشاید که او را بشناسم. چون صورتش را باز کرد، او را شناختم و خطاب به او گفتم: آیا در حالی که خداوند این فتح بزرگ را با دستانت آسان کرده صورتت را می‌پوشانی تا کسی نداند که این کار بزرگ به دستت انجام گرفته است؟ فرمود:

«آن که من به خاطر او چهره ام را پنهان کرده ام هیچ چیز بر او پنهان نیست.»[1]

---

[1] - چه بزرگ و والا است این سخن و سزاوار نگارش و تعلیق است این همت جاودانه تا آنان که دوست می دارند تظاهر کنند و اعمال خود را به رخ مردم بکشند بدانند که بایستی طلسم تظاهر و خودنمایی را بشکنند و خود را نجات دهند...

از سپاه شرک مردی برای رویارویی با عبدالله بن مبارک بیرون شد که وقت نماز فرا رسید لذا امام درخواست کرد تا نماز گزارد و به گوشه‌ای رفت و دو رکعت نماز گزارد.[۱]

چون به سوی جنگ جوی مشرک رفت آن مرد از امام درخواست کرد باش تا من هم نماز بخوانم سپس شروع به نیایش در برابر خورشید نمود، چون به سجده افتاد. ابن مبارک فرمود: تصمیم به قتل او گرفتم، که گویا آوازی را شنیدم که:

«وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً».«به عهد و پیمان خود عمل کنید که در مقابل پیمان مسئول هستید.»

لذا خود را از کشتن او باز داشتم. سوار مشرک پرسید چرا حرکت کردی؟ گفتم تصمیم به شکستن پیمان وکشتن شما داشتم. پرسید چرا این کار را انجام ندادی؟ گفتم زیرا امر به ترک خیانت شده ام آن گاه سوار مشرک گفت: آن کس که شما رابه ترک خیانت فرمان داده مرا نیز امر به ایمان داده است. در هماندم به صف مسلمین پیوست.»[۲]

ابن خلکان درباره‌ی این امام جلیل گفته است: او شیخ الاسلام، حافظ، مجاهد، تاجر، صاحب تألیف و آثاری در حدیث، فقه، سفرنامه و تاریخ عرب می باشد و در سخاوت و شجاعت کم نظیر است. و هم دارای کتابی درباره‌ی جهاد است که نخستین کتاب در این باره می باشد سپس این غزل حماسی را درباره‌ی جهاد و دعوت به آن می خواند:

ای عابد حرمین اگر ما را به بینی

می دانی که در عبادت بازی می کنی!

اگر خیل و اسبان او در راه باطل می کشد

اسبان ما در بامدادان روز جهاد رنج‌ها را تحمل می کنند!

بوی عبیر از آن شما بادا

که عبیر ما از گرد وغباری است که از معرکه‌ی جهاد برآسمان بر می خیزد

---

[۱] – زمانی که جهاد در سفر باشد نمازهای چهار رکعتی دو رکعت ادا می شود و این نماز به نماز مسافر معروف است.

[۲] – النور السافر من اخلاق العلما

درباره‌ی ما است که پیامبر صادق مان فرموده است

و جای هیچ گونه تکذیبی باقی نمانده است

غباری که از زیرپای اسبان مجاهدان راه خدا برمی خیزد

و به دماغ انسان می رسد مثل دودی نیست که از آتش برمی خیزد

این کتاب خدا است که با ما به روشنی سخن می گوید

شهید مرده نیست، و این حقیقت تکذیب نمی شود[1]

---

[1] -یا عابد الحرمین لوالبصرتنا   لعملت انک فی العباده تلعب

اوکان یتعب خیله فی باطل   فخیولنا یوم الصبیحه تتعب←

← ریح العبیر لکم و نحن عبیرنا   رهج السنابک و الغبار الاطیب

و لقداتانا نامن مقال نبینا   قول صحیح صادق لایکذب

لایستوی غبار خیل الله فی   انف امری ء ودخان نار تلهب

هذا کتاب الله ینطق بینا   لیس الشهید بمیّت لا یکذب

محمد بن ادریس شافعی رحمه‌الله

این امام فقیه و مجاهد بزرگ، چون به مصر آمد به اسکندریه مسافرت کرد تابه پاسداری و حراست بپردازد. در آن جا هفت روز ماندگار شد، و در دریا در انتظار خطر به سر برد.[1]

چرا این امام جلیل به پاسداری حریم مسلمین اقدام نکند؟ در صورتی که فرموده‌ی پیامبرش را می داند:

«دو چشم را عذاب دوزخ نمی رسد: چشمی که از بیم خدا گریه کند و چشمی که در راه خدا مراقبت و پاسداری کرده است.»[2]

و دیگر بار رسول خدا ﷺ فرموده است:

«هرکس بمیرد کردارش خاتمه می یابد مگر پاسدار راه خدا که عمل او همواره برایش نما می دهد و رشد می کند تا روز قیامت واز عذاب قبر در امان می ماند.»[3]

---

[1] - ص ۲۴۵ من اخلاق العلما.

[2] - ترمذی/۲۲۳۳.

[3] - ترمذی/ ۱۵۴۶.

محمد بن اسماعیل بخاری رحمه‌الله

این امام حدیث و محدثین است که همسنگرش در جبهه‌ی جنگ فردی است به نام «فریر» که برای مااز او روایت می کند:

«امام بخاری شب را در بیداری به پایان می برد و به جمع حدیث و نماز سحر می‌پرداخت، روزی به او گفتم شما جان خود را در مشقت انداخته‌اید به طوری که همه‌ی کارها را شخصا انجام می دهید چرا مرا بیدار نمی کنید؟»

پاسخ فرمود: شما جوان هستید و نمی خواهم خوابت را خراب کنم.

روزی امام بخاری در تصنیف کتاب التفسیر بسیار خسته شده بود به طوری که شدت خستگی بر پشت افتاد. به او گفتم از شما شنیدم که فرمودی از روزی که به سن رشد رسیده‌ام هر چیزی را منطقی وبر اساس فهم ودرک درست دریافت نموده ام، آیا در این حد خود را خسته کردن منطقی است و پایه علمی دارد که سلامت انسان را به خطر اندازد امام فرمود: امروز پیش از اندازه بر خود فشار وارد نموده‌ام.

این هم یکی از حدود و ثغور اسلام است، بیم داشتم حادثه‌ای از جانب دشمن بروز کند لذا بهتر دیدم از آن احساس راحتی کنم و خود را قبل از وقوع حادثه آماده کرده باشم و چون دشمن به ما حمله ور شود برای ما امکان حرکتی باشد.[1]

---

[1] - ص ۱۴ ج ۲ تاریخ بغداد.

احمد بن تیمیه رحمه الله

این شیخ الاسلام ابن تیمیه است که جهاد های فراوانی کرده است، او دانشمندی مجاهد است که شمشیر و قلم هر دو را به کف گرفته و به جهاد مبادرت کرده است. از جمله حوادث مجاهدات او است:

چون در سال ۷۰۲ لشکریان تاتار به سوی شام لشکر کشی کردند، ترسوها به لرزه افتادند و دل های شان از جا کنده شد، هنگامی که در مصر و شام لشکرها برای مقابله با تاتارآماده می‌شدند جمعی ترسو مردم را به فرار و تردید فرا می‌خواندند و ترس را بر دل های مردم مستولی می ساختند. اما ابن تیمیه دل‌ها را به ثبات و پایداری فرا می خواند و به آنان پیروزی را وعده می داد و در پی آن قول خدا را تلاوت می فرمود:

﴿وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ﴾ [حج: ۶۰]

و هر فرد (مؤمنی که در برابر ستم و جنایتی که به او شده است) دست به ستم و جنایت زند به همان اندازه که بدو ستم و جنایت شده است و سپس دوباره به وی ستم و جنایت شود (و جنایتکار دیگر بار دست تعدّی دراز کند) حتماً خداوند او را (علیه متعدّی) یاری خواهد کرد (و کسی را پیروز می‌گرداند که تمام نیروی خود را برای دفاع در برابر ظالم بسیج می‌کند و باز هم از طرف ستمگر تحت ستم قرار می‌گیرد)، و خداوند بسیار عفوکننده و بس بخشاینده است (و کار به ظاهر ستم قصاص گیرنده را عفو، و لغزشهای او را می‌بخشاید).)

و شیخ الاسلام حتی سوگند یاد می کرد که مسلمین بر تاتار پیروز خواهند شد. بعضی از امیران به او می گفتند بگو ان شاءالله . می فرمود: من این گفته را تحقیقا می گویم و نیازی به حاشیه نیست. دل‌ها و جان‌ها آرامش یافتند که بار دیگر ترسوها از راه دیگری درآمدند و عذر تراشیدند که چگونه بامسلمین بجنگیم؟؟ جنگ با تاتار شرعا جایز نیست. این گفته را طوری عنوان می کردند که گویا این مردم به تاتار هجوم آورده‌اند و مدافع نیستند. در این زمان ابن تیمیه پیش آمد و با جرأت تمام درباره‌ی مبارزان این جنگ اظهار نظر فرمود:

این‌ها از جنس خوارج هستند که برامیرالمومنین علی‌ﷺ خروج کردند و پنداشتند که آنان در امر حکومت از امیرالمومنین شایسته ترند. این گروه گمان دارند که در اقامه‌ی حق از مسلمین بهترند. بر مسلمانان چیزهایی را عیب می گیرند که خود آن را به تن دارند، گناه و معاصی که آنان بر دوش دارند چندین برابر گناهانی است که مسلمین مرتکب شده اند. سپس فریاد کنان فرمود:

«اگر مرا در آن طرف- جمع تاتار- یافتید که بر سرم قرآن کریم قرار دارد مرا به قتل برسانید.»[1]

قلب‌ها به طپش آمد و غیرت اسلامی برآشفت، سپس او (رحمه الله تعالی) بر مرکبش سوار شد و رهسپار میدان گردید و مردم را تشویق به جنگ نمود. در آن روز هیچ کس مثل او مردم را به پایداری دعوت نکرد. او در حالی که گاهی به پشت سرش می نگریست پیشاپیش جماعت در حرکت بود و امید می داشت در راه اعزاز دین و برافراشتن پرچم اسلام به فیض شهادت نایل آید. سپس به مرج الصفر که نزدیک دمشق می باشد رفت و در واقعه‌ی جنگ که معروف به «مشقجب» بود ودر ماه مبارک رمضان سال ۷۰۲ هجری اتفاق افتاد و هر دو سپاه در مقابل هم صف کشیده بودند شرکت کرده و عالم مجاهد به استقبال مرگ می شتافت و به جهاد می‌پرداخت در حالی که با جهاد خود به اطرافیانش روحیه می داد و دل های شان را

[1] - این جان معرفت و دانش است که قرآن بر روی سرها دردی را دوا نمی کند، زیرا این کار شخص را از محارم خدا باز نمی دارد و به حدود شرع موقوف نمی سازد و جوارح او را در خدمت دین قرار نمی دهد. در گذشته خوارج در حالی که قرآن می خواندند به جنگ برخاستند. قرآن را به مثل صدای زنبور قرائت می کردند ولی اثر آن از حنجره های شان بالاتر نمی رفت.

تقویت می کرد. لحظاتی قبل از وقوع جنگ با پادشاه ملاقات کرد و او را برجهاد و سرکوب تجاوزگران دعوت نمود زیرا خبر رسیده بود که شاه در جنگ مردد است . پادشاه تقاضا کرد تا این عالم ربانی در معرکه در کنارش حضور داشته باشد ولی شیخ الاسلام فرمود: سنت است که هر شخصی تحت پرچم قوم قرار گیرد و ما با سپاهیان شام هستیم وجز در کنار سپاه شام با دیگر سپاهی قرار نمی گیرم.

شیخ الاسلام سربازان و امیران را بر افطار روزه تشویق می کرد تا در جنگ قوی تر باشند و برای شان فرموده رسول خدا ﷺ در غزوه‌ی فتح را برای صحابه بازگو می کرد:

«شما با دشمنان رو برو هستید افطار روزه موجب قوت و نیرومندی شما است.» او (رحمه الله تعالی) بر سربازان گذر می کرد و با آنان از غذایی که داشتند تناول می کرد تا بدین وسیله بیان دارد که افطار روزه باعث قوت شان در جنگ است.

واقعه‌ی جنگ اتفاق افتاد و شدت یافت. ابن تیمیه و برادرش در معرض مرگ قرار گرفتند، و امتحان شایسته‌ای دادند. اهل شام و سپاه مصر به پیمان خود با خدا وفا کردند، جنگ در طول روز چهارم رمضان استمرار یافت و در موقع عصر، خداوند پیروزی را بدانان ارزانی فرمود. لشکر شام و مصر پیروز گردید و تاتاریان شکست خوردند و با حسرت به کوه‌ها و تپه‌ها فرار کردند، در حالی که لشکر سلطان ناصر یا بهتر بگوییم سپاه ابن تیمیه، در عقب شان شمشیر می زدند و تا سپیدی صبح آنان را تیرباران می کردند. صبح گاهان مؤذن فریاد اذان برداشت و مسلمین را به نماز فراخواند، «حی علی الصلاة» با این ندا غم واندوه برداشته شد و خطر تاتار رفع گردید و تاتاریان شکست مفتضحانه‌ای خوردند که در آن جز خسران و زیان نصیبی نبردند و پس از آن هم نتوانستند این شکست را جبران کنند و بدین سان شرق و غرب از تجاوزات شان در امان شد.[1]

---

[1] ـ در بیان این اخبار به کتاب البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۱۴ ص ۱۵ و کتاب ابن تیمیه از ابوزهره و ابن تیمیه از شیخ عبدالعزیز مراغی ص ۸ اعتماد کردیم.

قاضی اسد بن فرات رحمه‌الله

این قاضی شیخ اسد بن فرات است که فرماندهی سپاهی را برای فتح صقلیه —جزیره‌ای در جنوب غربی ایتالیا- به عهده گرفت و در ربیع ۲۱۲ هجری در رأس سپاه بیرون شد، روزی معروف بود، زیرا در این روز تمام اهل شهر برای بدرقه‌اش آمده بودند واز رجال دولت کسی نبود که او را بدرقه نکرده باشد. چون این دانشمند مجاهد سوار شد با جمعی بزرگ از مردم شروع به حرکت نمود، در حالی که پرچم‌ها و شمشیرها او را همراهی می‌کرد. در مقابل ارزش والای علم فرمود: هیچ خدایی جز ذات باری تعالی سزاوار پرستش نیست او که هیچ شریکی ندارد، به خدا سوگندای مردم من ولی و قیمی ندارم، نه پدر و نه پدر بزرگی. نمی بینم آن چه را که شما می بینید مگر به وسیله‌ی قلم‌ها . پس کوشش کنید، خود را به زحمت اندازید، علم را طلب کنید، در تدوین علم بکوشید، همت خود را در بدست آوردن دانش بلند کنید و بر سختی های آن صابر باشید که به وسیله‌ی علم خوبی های دنیا و آخرت را به دست خواهید آورد.

سپس در سال ۲۱۲ هجری به کشتی سوار شد و در شهر«فأزر» از شهرهای صقلیه فرود آمد، و دو سپاه در مقابل هم ایستادند، مسلمین حمله سختی را بر دشمنان خود آغاز کردند، او در رأس گروهی قرار داشت که اطراف را دقیقا بررسی می کردند و در ضمن مسلمین را با گفتار و کردار تشویق به جنگ می کرد، دایره‌ای بر سپاه روم زده و توانستند «سرکوسه» را به محاصره درآورند، که شیخ در اثناء محاصره مجروح گردید و از زخم هایش خون بر پرچمی که در اهتراز داشت سلان کرد و پرچم رنگین شد و روح بزرگوارش راضی و خشنود به پیشگاه پروردگار شتافت.

چون سپاهیان شهادت فرمانده‌ی خود را دیدند به سپاه روم حمله بردند و آنان را وادار به فرار ساختند.

زیاده الله والی آفریقا به مأمون نوشت: خداوند متعال فتح صقلیه را با دست قاضی اسد بن فرات تمام کرد و به پایان رسانید.

احمد بن عرفان[1] رحمه الله

اخبار پیاپی از سرزمین پنجاب در هند می‌رسید که سیک‌ها به شدت مسلمانان را مورد آزار و شکنجه قرار داده‌اند و زندگی را بر پیروان اسلام تنگ کرده اند. جسارت را به جایی رسانیده‌اند که آبروی مردم را در معرض هتک حرمت قرار داده‌اند و بسیاری از نیکوکاران را به شهادت رسانیده‌اند و نسبت به مردان وزنان پیر بدرفتاری کرده اند، چنان جرأت یافته‌اند که شعائر دینی را تعطیل و درب مساجد را بسته‌اند و همه‌ی این مصیبت‌ها به خاطر ضعف حکومت مغول و به دست گرفتن زمام امور به وسیله‌ی سیک‌ها در پنجاب و نواحی اطراف بوده که حقوق مردم را پایمال کرده‌اند.

چون اخبار آزار مسلمین به سید احمد عرفان رسید به شدت به خشم آمد و اندوه و غم در چهره‌اش نمایان گردید. یاران، پیروان و مریدان خود را جمع کرد و آنان را درجریان امر قرار داد و اخبار دردناک را درباره‌ی آنچه که به برادران مسلمان شان رسیده، بدانان بازگفت و در پایان آنان را به جهاد دعوت کرد و همه دعوتش رااجابت کردند و مردم فوج فوج روی به پنجاب آوردند، مجاهدان یکی یکی و دسته دسته راهی شمال غربی کشور شدند و در آنجا استقرار یافتند، به طوری که آن سرزمین را اردوگاه نظامی و مرکز دعوت قرار دادند. و در همان جا بود که علما از جلمه شیخ عبدالحی داماد شاه عبدالعزیز و شیخ اسماعیل بن عبدالغنی بن ولی الله باسید احمد بیعت کردند و امارت او را پذیرفتند و مجاهدین از او پیروی کردند.

---

[1] – در نوشتن این عنوان بر مجله الجزیره السعودیه اعتماد کردیم. امام احمد بن عرفان در سال ۱۲۰۱ هجری در هند تولد یافت و در خانواده‌ای که همه اهل فضل و دانش بودند تربیت شد.

این واقعه در ۱۲ جمادی الاخر سال ۱۲۴۲ هجری قمری اتفاق افتاد، جنگ آغاز گردید و آتش آن شعله ور گردید، به مدت ۴ روز ادامه یافت که پیروزی نصیب و یار مجاهدین به رهبری سید احمد بود. البته این پیروزی علی رغم عده‌ی اندک و ادوات و تجهیزات کم به دست آمد، به طوری که شهر بزرگ پیشاور را فتح نمود و در این شهر و مناطق مجاور آن اعلام حکومت اسلامی کرد.

در این جا بود که هیبت مجاهدان در چشم دشمنان افزوده شد و مسلمین خوشحال شدند و یا این پیروزی امیدشان افزون شد و این پیروزی سرآغاز بازگشت به اسلام در $\frac{1}{4}$ از سرزمین هند بود.ولی آن چه که شنیدنش دل‌ها را به درد می آورد این است که علمای بدکردار در برابر نهضت ایستادند و رؤسای عشایری نیز شروع به مخالفت کردند، با نیکوکاران بدی کردند و با دشمنان اسلام از در دوستی درآمدند، در این مرحله بود که سید احمد و یاران مجاهدش به حدودشمال غربی روی آوردند و قصد بلاد کشمیر را داشتند و تصمیم داشتند در کوه‌ها و غارها مستقر شوند که جنگ سختی اتفاق افتاد و در راه «بالا کوت» جایی که بین کشمیر و حدود شمال غربی است دو امام مجاهد، یعنی سید احمد بن عرفان و شیخ اسماعیل بن عبدالغنی بن ولی الله، در روزجمعه ۲۴ ذوالقعده سال ۱۲۴۶ (رحمهما الله تعالی) به شهادت رسیدند.

عزالدین قسام رحمه‌الله

شیخ قسام(رحمه الله تعالی) امام و خطیب مسجد استقلال در شهر حیفای فلسطین بود او که خدا رحمتش کند به شجاعت و صلابت در حق و ایثار و فداکاری در خدمت به اسلام معروف است، چون سیطره‌ی استعمار کافر انگلیس بر کشورش و حال مردم مسلمان را مشاهده کرد، که استعمار کافر با یهود دست دوستی داده و آن‌ها را مجهز به سلاح و وسایل جنگی بر علیه مسلمین نموده است. لذا جماعتی از برادران مؤمن را انتخاب کرد و مخفیانه آنان را مسلح کرد و به مجاهدان روح صبر و پایداری در جهاد را دمید به طوری که او که خدا رحمتش کند توانست یک گروه مبارز به وجود آورد.

چون حاکم انگلیسی شهر حیفا در این باره آگاه شد، در پی او فرستاد و به او گفت:ای شیخ شما مردم را تحریک می کنید و خشم شان را بر علیه ما بر می انگیزی. شیخ بدین سان به او پاسخ داد: پس از بیرون آوردن قرآن کریم از جیب خود فرمود: این کتاب بزرگ ما را امر به جهاد می کند و ما با آن مخالفت نمی کنیم. سپس شیخ از طریق جنگ با انگلیس اعلام جهاد کرد، خودش و گروه مجاهدش از شهر خارج شدند وبه کمین گاه دشمن برآمدند. جمعی از آنان در شهر بیسان به شهادت رسیدند، سپس با آنان که نجات یافته بودند به حرکت خود ادامه دادند تا که به بلندی های نزدیکی شهر حنین رسیدند. همان جا را مقر خود قرار دادند و در نیمه‌ی تشرین دوم ۱۹۳۵ یکی از مبارزان در هنگام مراقبت و پاسداری به شهادت رسید، صبح روز بعد قوای بریتانیا پیرامون این بلندی‌ها حلقه زدند و هواپیماهای اکتشافی این نیروها را یاری دادند که نبرد تا صبح روز دهم ادامه یافت که این معرکه با شهادت شیخ قسام و ۴ نفر دیگر و

اسارت بقیه به پایان رسید. در این جنگ یک سرباز انگلیسی کشته و دو نفر به شدت زخمی شد.[۱]

سلطه گران با صدور اعلامیه‌ای شیخ قسام و یارانش را اشرار واشقیا معرفی کردند و به رغم دشواری موقف و جو ترس و فشار انگلیس مسلمانان توانستند مجاهدان و شهدای خود را تشییع و با شکوه فراوان خاطره‌ی شان را گرامی بدارند و در این اثنا در گیری هایی با قوای انگلیسی روی داد که باعث شکست انگلیسی‌ها و ویرانی مراکز پلیس گردید.

شهادت قسام و یارانش در فلسطین جنبشی را به وجود آورد که زمینه را برای انقلاب سا ۱۹۶۳ فراهم ساخت.[۲] پس از آن نیز جهاد ادامه یافت... لشکر های هشت گانه‌ی معروف وارد معرکه شد ... ولی هم چنان جمعی از علما در میدان جهاد باقی ماندند و آن را ترک نکردند.[۳]ولی نتیجه‌ای نا میمون آن تشکیل دولت اسرائیل به عنوان پل استعمار برای تسلط بر جهان اسلام بود.

سپس موضوع این وطن مقدس از قضیه‌ای که مربوط به همه‌ی جهان اسلام از یک سو و همه‌ی جهان کفر از سوی دیگر است، تبدیل به یک قضیه‌ی محلی بین اعراب و یهود گردید و علاوه برآن این مسئله از یک جریان سیاسی نظامی تبدیل به جریان پناهندگان و مرزها و غرامت گردید.

با همه‌ی این‌ها و همه‌ی تلاش هابرای قلب واقعیت و حقیقت فلسطین، این سرزمین مقدس مربوط به همه‌ی مسلمانان است. و جنگ فلسطین، جنگ بین حق مسلمانان و باطل یهود و استعمارگران یاورشان است که در پیشاپیش آن‌ها امریکا و بریتانیا می باشد، فلسطین هنوز هم

---

[۱] - خلاصه‌ای از صحبت های برادرم شیخ علی محمد حاتونی از علمای فلسطین که به بغداد تشریف آوردند خداوند او و برادرانش را با پیروزی به فلسطین بازگرداند.

[۲] - ص ۹۷ و ۹۸ قضیه الفلسطینیه.

[۳] - از آن جمله امام شهید حسن النبا و شهید شیخ محمد فرغلی و دیگران از پرچم داران دعوت اسلام و شریعت غراء محمدی.

برای اطلاع بیشر به کتاب المقاومه السریه از کامل شریف مراجعه فرمایید.

یک جریان سیاسی نظامی است برای آن جز یک راه حل نیست و آن بازگشت دوباره به جهاد است اگر چه در راه آزادی این وطن مقدس از لوث کفر و استعمار جماعت های بسیاری از مسلمین به شهادت برسند، زیرا که این، جهاد در راه خدا است که بر همه‌ی مسلمین فرض است.

عبدالقادر الجزایری رحمه‌الله

شیخ عیدالقادر بن شیخ محی الدین حسنی، فقیهی درخشان و نجات بخش بود که بزرگترین مرکز علمی را برای علما در مغرب تاسیس کرد.

...در سال دوم اشغال خاک الجزایر بوسیله‌ی کفاراستعمارگر فرانسه درسال ۱۳۴۸ علمای الجزایر و یارانش در انجا اجتماع کردند و در مسجد شهر مسکر رأی خود را اظهار کردند و با شیخ عبدالقادر بعنوان امیر،در جهاد برای آزادی خاک الجزایر از دست غاصبان متجاوز و اقامه‌ی شرع اسلام حنیف درآن کشور بیعت کردند و او که خدا رحمتش کند دولتی اسلامی برای برآورده شدن این هدف تشکیل داد.

چون حکومت کافر فرانسه به ظهور شیخ عبدالقادر و حکومت اسلامی آگاهی یافت، ترس و وحشت او را در بر گرفت. لذا جنگ هجومی دشواری را با استفاده از همه‌ی نیروهای نظامی برای سرکوبی مجاهدین و براندازی حکومت شان آغاز کرد. ولی شیخ عبدالقادر توانست این هجوم را مردانه دفع کند و دشمن را سرکوب سازد و پوزه‌ی شان را به خاک بمالد. به طوری که آنان در داخل سنگرها و قلعه های خود باقی ماندند. چون ژنرال دی میشال ناتوان شد و نتوانست محاصره‌ی اطراف سربازان خود در وهران وستغانم رابشکند و نزدیک شده بود که مجاهدان دین خدا افراد مزدور استعمار را در داخل سنگرهای شان نابود سازند که فرمانده فرانسوی دست به حیله زد و شخصی را نزد امیر شیخ عبدالقادر فرستاد و از او درخواست صلح بافرانسه را نمود. ضمناً در محتوای نامه‌اش عباراتی تحدید آمیز و رعب آور را عنوان نمود و تذکر داد که قدرت فرانسه بزرگترین قدرت نظامی جهان است.[1]

---

[1]- ص ۵۵ و ۵۶ الثوره الجزائریه از استاد احمدخطیب.

ولی شیخ عبدالقادر مثل هررهبر مؤمن و مخلص ومتکی به نصرت خداوند که اسلام را درک کرده و احکام شرعی مربوط به جهاد و جنگ باکفار را می‌داند بدو پاسخ داد . او (رحمه الله تعالی) فرمود:

«از این که ابتداءً از شما درخواست صلح کنیم دین ما مارا منع می کندولی اگر صلح به ما پیشنهاد شود دین بر ما تسامح روا می دارد و آنچه را که شما درخواست کرده‌اید بایستی مبنی بر شروط قابل احترام از جانب ما و شما باشد.»

و شیخ با این گفته‌اش اشاره به فرموده‌ی خدا دارد:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [انفال: ٦١]

(اگر آنان به صلح گرایش نشان دادند، تو نیز بدان بگرای (و در پذیرش پیشنهاد صلح تردید و دودلی مکن و شرائط منطقی و عاقلانه و عادلانه را بپذیر) و بر خدای توکّل نمای که او شنوای (گفتار و) آگاه (از رفتار همگان) است.).

سپس شیخ تهدیدات او را بدین گونه رد کرد:

«چگونه به قدرت فرانسه می بالید در حالیکه توانایی مقابله با قدرت اسلامی را ندارند ،با این که می دانید که وقایع قرن های گذشته بهترین گواه بر قدرت مسلمین و پیروزی های شان بر دشمنان شان می باشد. اگر چه به گمان شما ما ضعیف هستیم ولی بدان که قوت ما متکی به خدایی است که هیچ معبودی جز او نیست و شریک و انبازی ندارد. ما مدعی نیستیم که همواره پیروزی با ما است بلکه می دانیم که جنگ هم پیروزی دارد و هم شکست که گاهی پیروزی با ما است و روزگاری شکست نصیب ما است، ولی مرگ موجب سرور و خوشحالی ما است و ما تکیه گاهی جز خدای یگانه و بی انباز نداریم. نه تعداد بسیاری هستیم و نه تجهیزات فراوان در اختیار داریم، ولی صدای اسلحه و شیهه‌ی اسبان بهتر از صدای موسیقی گوشهای مارا نوازش می دهد.»[1]

سپس ژنرال میشال و سربازانش را مورد عتاب و سرزنش قرار می دهد و می فرماید:

[1] - ص ۱۰۹ به بعد الاسلام فی القرن التاسع عشر «کارل بروکلمان» ترجمه عربی بنیه امی فارس و منیر البعلبکی.

«از وهران که مسافت یک روز یا دو روز راه است کی خارج شده‌اید؟ این به عیان ثابت و روشن می کند که چه کسانی بر ماحق مباهات و فخر دارند.»

این پاسخ عالمی مجاهد است که همانند صاعقه فرمانده‌ی کافر را گیج و مبهوت گردانید. این مرد دانشمند از آن رؤساء که در برابر تهدید سست و ناتوان می شوند نمی باشد، چنان که مثل کسانی نیست که بر کرسی حکومت به خاطر ارضای شهوات چهار زانو می زنند و هرگاه که تهدید شوند، ترس بر آنان مستولی می شود و به خاک می‌افتند و تسلیم می شوند و به آستان زورمندان سر می گذارند و حتی پاهای شان را می بوسند تا تخت را برای خود نگه دارند، همان تاج و تختی که رفتنی است.!

شیخ اعلام جهاد کرد و ندای او را نیکوکاران لشکر رحمان و انصار اسلام و حزب خدا پاسخ دادند و به مقابله با لشکر کفر و انصار استعمار و حزب شیطان برخاستند. جهاد مبارکش ۱۷ سال ادامه یافت و این اعلام جاوید اولین شراره‌ی آتش جنگ مقدس بر ضد سرکشان و تجاوز کاران بود. مسلمین وارد جنگ شدند و پیروزی دست به دست می‌گردید و علمای مجاهد الجزایر نیز به‌جهاد استمرار بخشیدند و چون عالمی شهید می شد دانشمندی دیگر قیام می‌کرد و رهبری جهاد را به عهده می گرفت، از شیخ بومعزی به شیخ بوبغله و از او به شیخ حداد واز او به شیخ محمد مقرانی و از او به شیخ ابوعمامه... و این چنین پرچم رهبری جهاد اسلامی برای آزادی الجزایر دست به دست شد و پایان این جهاد مقدس شکل کنونی و امروز خاک اسلامی الجزایر است.

شیخ محمد مهدی رحمه‌الله

دعوت اسلامی در سودان با پرچم داری شیخ محمد بن عبدالله مهدی استقرار یافت، او فقیهی بود که به احکام اسلامی تبحر داشت و شیخ و مربی طریقه‌ی سمانیه بود،[1] که در آن روزگار در اطراف سودان منتشر بود، به طوری که این دعوت در بین مردم سرایت کرده و جمع کثیری از بزرگان اسلامی تحت لوای آن درآمده بودند.

چون شیخ (رحمه الله تعالی) تسلط استعمار کافر بر مصر و سودان را مشاهده فرمود فتوای مشهورش را مبنی بر جهاد بر ضد دشمن صادر کرد و این به سال ۱۸۸۱ میلادی بود. ولی انگلیس لشکر بزرگی ترتیب داد که به حدود ده‌ها هزار نفر می رسید و فرماندهی آن را به عهده‌ی هیکس پاشا گذاشت و به سودان روانه کرد که با نیروهای مهدی در برکه‌ی واقع در حدود ۳۷ مایلی جنوب شرقی ابیض در افتادند. در این معرکه پیروزی از آن شیخ مهدی بود، زیرا که توانست نیروهای دشمن را نابود سازد، پیروزی های شیخ بر نیروهای بریتانیا استمرار یافت، به طوری که همه‌ی سودان به شیخ تسلیم گردید و بریتانیای کبیر از شکست‌ها و تسلیم های پیاپی به وحشت افتاد. حکومت انگلیس خود را برای عقب نشینی نهایی از سودان آماده کرد و ژنرال گوردن در هم کوبنده‌ی انقلاب «تایینج» در چین را مأمور به خرطوم کرد تا اروپاییان را که در آن جا زندگی می کردند، نجات و به مصر انتقال دهد.

[1] - حقیقت طریقه های صوفیه مدارس اسلامی برای تربیت شرعی مریدان است که علما و فقها هرچه می دانند به مریدین تعلیم می دهند و فرموده‌ی شیخ جنید این قول را تأیید می کند:« طریقه‌ی ما مقید به کتاب و سنت است.» پس طریقه های صوفیه بین فقه و عمل و تربیت روحانی و فقه و دانش به احکام اسلام اجتماع به وجود می آورد.

این فرمانده نامه‌ای به مهدی نوشت و آمادگی و توانایی خود را برای تسلط بر کردفان اعلام کرد. ولی مهدی در پاسخ از او تقاضا کرد تا تسلیم شود. پس از این یعنی در سال ۱۸۸۴ لشکر بریتانی در نیل پیش افتاد و نیروهای مهدی در مراکز امامیه وادار به شکست شدند. ولی در ۱۵ کانون دوم سال ۱۸۸۵ و در شب ۲۵-۲۶ کانون دوم شیخ مهدی در رأس پیروانش هجوم بزرگی را بر شهر آغاز کردند و ژنرال گوردن را در قصرش به قتل رسانیدند.

شیخ مهدی و حکومتش پس از تسلیم همه‌ی سودان در مقابل او به خرطوم انتقال یافت و بدین سان این دانشمند مجاهد کشورش را از پلیدی کفر و استعمار آزاد کرد تا که در سال ۱۸۸۵ میلادی به سبب بیماری وفات کرد. خداوند مهدی را رحمت کند و ثواب جزیل و نعمت رضای خود را به او ارزانی فرماید.

سید احمد شریف سنوسی رحمه الله

اما احمد بن سید احمد سنوسی از مشایخ بزرگ اربعه‌ی طریقه‌ی سنوسی است. این چهار نفر یکی پس از دیگری امر رهبری را به عهده گرفتند و آموزه‌های قایم بر کتاب و سنت را نشر دادند. طریقه‌ی سنوسی مدرسه‌ای بود که به مسلمین جهاد و توجه به خدای متعال را می آموختکه مردم نبایستی به دنیا پناه ببرند، به مردم شجاعت در گفتن حق را یاد می داد، مریدان این طریقه به پیروی از مشایخ خود با دل های سرشار از ایمان و با شجاعت کم نظیر در مقابل استعمار کافر به جهاد قیام نمودند. این قیام همراه با نظم و انضباط دقیقی بود که آنان در زوایای پراکنده‌ی این جا و آن جا آموخته بودند.

چنان که شکیب ارسلان می گوید:«سید احمد دانشمندی صالح و جلیل و سیدی ارجمند و استادی بزرگ بود، در دانش و ذکاوت سرآمد همگان بود، دارای جلالت و از اهل حال بود، از برترین اندیشمندان بود که با ایتالیایی‌ها در هنگام جنگ با عثمانی، جنگید، پرچم جهاد را به تنهایی به دوش گرفت و مردم برقه و طرابلس زیر پرچمش به حرکت درآمدند.»[1]

او از رهبران مجاهد و علمای با عمل است که جانش را در راه نشر اسلام و اعاده‌ی مجد و عظمت آن وقف کرد و در مقابل استعمار کافر فرانسه مدت ۱۱ سال از سال ۱۹۰۲ تا سال ۱۹۱۳ و در مقابل استعمار کافر ایتالیا بیش از هفت سال مقاومت و جهاد کرد. از خصلت های این سید مجاهد صبرش در جهاد و دلاوری و پایداری در جنگ با دشمنان معروف است، او در عین حال که مردم را برای جهاد جمع می کرد و آنان را تشویق می‌نمود و فضیلت و ثواب بزرگ آن را بازگو می کرد، مجاهدین را در صحنه های پرغوغا رهبری می کرد. از آن جمله است:« در واقعه‌ی معروف روز جمعه ۱۶ ایاد ۱۹۱۳ در نزدیکی درنه ، شیخ و مجاهدانش در

---

[1] - ص ۱۳۲ ج ۱ الاعلام از زرکلی.

امتحانی نیک قرار گرفتند که با رهبری و ارشادات شیخ پیروزی نصیب مجاهدان صابر گردید، به طوری که بسیاری را عقیده بر این بود که این پیروزی به سبب کرامت وجود سید به دست آمد.»[1] خداوند او و پیروانش را در این واقعه و دیگر وقایع پیروزی بخشید، آن هم در حالی که سلاح شان شمشیر بود که معروف به سلاح سفید بود اما سلاح دشمنان شان توپ و تفنگ با تفاوت های زیاد از لحاظ عدد و تجهیزات بین فریقین بود ولی خداوند در فرموده‌ی خود صادق است:

﴿كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ [بقره: ۲۴۹]

(چه بسیارند گروههای اندکی که به فرمان خدا (توفیق نصیبشان شده است و) بر گروههای فراوانی چیره شده‌اند. و خداوند با بردباران (و در صف استقامت کنندگان) است).

---

[1] - ص ۸۵ تاریخ لیبیا از دکتر نقولا زیاده.

عمر مختار ﷺ

... از شاگردان نجیب و مریدان صادق امام سید احمد سنوسی، شیخ عمر مختار است آن که نورش تابیدن گرفت و ستاره‌اش بدرخشید، درخششی در پیروزی حق و نابودی باطل،که خداوند با دست توانای او تحقق بخشید. این پیروزی‌ها درجنگ های ضد ایتالیا پس از تصدی رهبری مجاهدین به سبب عقب نشینی فرمانده‌ی عزیز مصری از برقه بود.

عمر مختار لشکر ملی را ترتیب داد که هدف آن دفاع از میهن و کمین نشستن برای غافل گیر کردن دشمن بود، که هرگاه سربازان ایتالیا از مراکز خود خارج می‌شدند، مجاهدان برآنان یورش برده و به جنگ می پرداختند، و سلاح های شان را به غنیمت می‌گرفتند به طوری که سلاح‌ها و تجهیزات و وسایل حمل و نقل فراوانی به دست مجاهدین افتاد که با آنان نیازهای خود را برآورده می ساختند. حال بدین منوال می‌گذشت تا که جنگ جهانی اول «آگوست ۱۹۱۴» اتفاق افتاد.[1]

جنگ با او و دشمنانش استمرار یافت و هربار خداوند پیروزی را نصیب او گردانید تا که در آرایش جنگی تغییراتی به وجود آمد و آرزوهای سنوسی‌ها در قدرت مبارزه بر ضد ایتالیا زنده شد.[2]

در روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۱ این شیخ بزرگوار به دست دشمن اسیر شد، که تعدادی از همراهان او مجروح و شهید شدند آن گاه سخنش را خطاب به دشمنان بدین گونه فرمود:

«افتادن من به چنگ ایتالیایی‌ها حادثه‌ای است که بر اساس اراده‌ی خداوند عزوجل به وقوع پیوسته است، اکنون من اسیر دست حکومت شده ام واز این پس نیز خداوند سبحانه و تعالی

---

[1] - ص ٤٦ عمر مختار از محمود شبلی.

[2] - ص ۴۶ عمر مختار از محمود شبلی.

یگانه متولی امر من است. اما شما مرا گرفته‌اید و در اختیار دارید هرچه می‌خواهید با من انجام دهید ولی معلوم است که هیچ روزی از روزگار نبوده که من به دلخواه تسلیم شوم.»[1]

این روح ربانی که ترس و سستی در آن راه نیافت، برای خدا زندگی کرد. چگونه ممکن است در قلب پاکی که در هر حال و همواره به یاد خدا است، ترس و سستی راه یابد.سپس این مجاهد کبیر به روش استعمار کافر محاکمه شد، البته قبل از محاکمه چوبه دار آماده شده بود مردم را در مراسم اعدامش اجبار به حضور کردند و سپس حکم را اجرا نمودند در حالی که قلب و روح و جان او تکرار می کرد:

﴿ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ﴾.[2]

[1] - ۸۸-۸۹ عمر مختار از محمود شبلی.

[2] - حکم اعدام سرور مجهادان در ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۱ میلادی در شهر سلوق به اجرا در آمد، که در آن روز ۶۹ سال داشت.

علمای عراق در انقلاب بیستم

چون بر اساس طرح و نقشه‌ی انگلیس، حسین بن علی شریف مکه تمرد و عصیان خود را در ۱۹ شعبان ۱۳۳۴ هجری قمری مطابق با ۱۰ حریزان ۱۹۱۶ میلادی بر دولت اسلامی- عثمانی - اعلام کرد، انگلیسی‌ها سلاح، اموال وتجهیزات فراونی برایش فرستادند و او را بر علیه عثمانی‌ها یاری کردند و حتی اسیران عرب را که در صفوف لشکر عثمانی می جنگیده‌اند برای الحاق به گروه شورشی او آماده نمودند.

سپس استعمار انگلیس عهد را شکست- که همیشه پیمان شکن بوده است — و کمک های خود را بر حسین بن علی شریف مکه قطع کرد و بغداد به وسیله‌ی یکی از سران کفر و استعمار به نام ژنرال مود در صبح گاه ۱۱ آذار ۱۹۱۷ اشغال گردید و شروع به استحکام قدرت خود و استعمار و جبروت خود بر عراق نمود و شهرهای عراق را یکی پس از دیگری تصرف و اشغال کرد و بدین سان بدبختی هایی ظهور کرد:

«انحطاط اخلاق واضطراب و ناامنی و هرج و مرج قانون و از بین رفتن ارزش‌ها و طپش سینه‌ها به شکلی که اداره‌ی عمومی به شکل زشتی درآمد، و این‌ها عوامل قوی در شعله ور شدن آتش انقلاب بود.»[1]

همه‌ی مورخان بلا استثنا ا زمسلمان و غیر مسلمان گواهی داده‌اند که سبب انقلاب فتوای علمای اعلام در نجف، کربلا، بغداد، سامرا، کاظمیه و دیگر شهرها بوده است، که اعلام جهاد

---

[1] - ص ۷۲ الثوره العراقیه از سید عبدالرزاق حسنی.

و جنگ با انگلیس را نمودند. زیرا که در زمان اشغال بلاد مسلمین به وسیله‌ی دشمن جهاد بر هر زن و مرد مسلمان فرض عین گردیده است.

آری همین فتاوا بوده که عشایر عراقی را به جنگ برای آزادی عراق از پلیدی کفر واستعمار واداشته است. بعضی از علما فقط به فتوا اکتفا نکرده بلکه سلاح برداشته و در جنگ شرکت کردند و در بعضی از معرکه‌ها مجاهدان را رهبری کردند. که از آن جمله است: سید محمد سعید حبوبی که در واقعه‌ی شعبیه و برجسیه مجاهدان را فرماندهی کرد و در آزمون خوب درخشید.

«در پیشاپیش جنگ جویان و بر رأس مجاهدان در شعبیه باقی ماند تا همه بازگشتند سپس خود با آنان بازگردید.»

«باز از آن جمله است: شیخ مهدی خالصی که گروه هایی را ترتیب داد و درمدرسه‌ی خود در کاظمیه به تشکیل گروه های مبارز پرداخت و مجاهدان را در معرکه‌ها فرماندهی و رهبری کرد. چنان که فرزندش شیخ محمد که با او در نبردها شرکت داشته ، به من گفت: پس از تبعید از عراق به ایران و قوام امر انگلیس و تشکیل حکومت ملی وفات کرد.»[1]

سپاس خدا را در آغاز و در پایان و درود بر سرور ما محمد و بر اولاد و یاران او و هر آن کس که مردم را به دعوت اسلام می خواند تا به روز قیامت.

[1] - در سال ۱۳٤۳ در سن ٦۷ سالگی در گذشت.

مأخذ و منابع کتاب

فهرست منابع چنان که در پاورقی‌ها آمده است.

قرآن کریم چاپ، چاپخانه‌ی حنفی در مصر.

احادیث نبوی: بخاری، مسلم، ترمذی، ابوداوود، ابن ماجه، بیهقی، بغوی، طبرانی، ابونعیم، حاکم، احمد. - سراج الملوک از طرطوسی- تاریخ طبری.-تاریخ ابن اثیر. تفسیر رازی. - تفسیر بیضاوی.-نهج البلاغه: شرح محمد عبده. - نهایه الارب: از نویری. - عقدالفرید: از عبدربه.-البیان و التبیین: ازجاحظ.-الاحیاء: از امام غزالی.-عدالت اجتماعی: از سید قطب.-المسند: تحقیق از احمد محمد شاکر.-من اخلاق العلما: از شیخ سلیمان- قلائد الجواهر: از شیخ ابومجرتادفی.-طبقات: از سبکی.-السلوک: از مقریزی.-مختصر منهاج السنه: از ذهبی.-تذکره الحفاظ: از ذهبی.-فتوحات‌مکیه: از ابن عربی.-المخزون والمناقب: از ابن جوزی.-ضحی الاسلام: از احمد امین.-مالک: از ابوزهره.-ابوحنیفه: از ابوزهره.-احمد بن حنبل: از ابوزهره.-الشافعی: از ابوزهره.-ابن تیمیه: از ابوزهره.-الصادق: از ابوزهره.=الخراج: از امام ابویوسف.=بحار الانوار: از شیخ عباس قمی.=الامام الصادق: از شیخ مظفری.=رجال الدعوه فی الاسلام: از ندوی.=فوات الوفیات: از کتبی.=محاسن و مساوی: از بیهقی.=تلبیس ابلیس: از ابن جوزی.=المدارک.=الرحمه الغنیه.=ابوحنیفه بطل الحریه و التسامح: ازجندی.=حلیه الاولیاء: از ابونعیم.=طبقات: از ابن سعد.=وفیات الاعیان: از ابن خلکان.=تاریخ بغداد: از خطیب بغدادی.=المناقب: از ابوالبزازی=المناقب: از ابوطالب مکی.=تاریخ ابن کثیر=الانتقاء: از ابن عبدالبر.=الامامه و السیاسته: از ابن قتیبه.

المقفی: از مقریزی.=طبقات الشافعیه.-تاریخ ذهبی.-تاریخ یعقوبی.-تاریخ ابوالفداء.-تاریخ خلفا: از سیوطی.-التنبیه و الاشراف: از مسعودی.-النجوم الزاهره: از اتابکی.-الحدیث و المحدثون: از ابوزهره.-فتح الباری: از عسقلانی.-مفتاح السنه: از بغوی-شذرات الذهب: از ابن عماد حنبلی.-سیر اعلام النبلاء: از احمد بن عثمان ذهبی.-وا اسلا ماه: از ابوکثیر.-حیاه ابن تیمیه: از بیطار.-نزهه الخواطر. -نظره اجمالیه فی تاریخ الدعوه الاسلامیه فی النهد و

الباکستان: از ندوی. -الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه.-رفع الاصر عن قضاه مصر: از ابن حجر عسقلانی.-الفخری فی الادب السلطانیه: از ابن طقطقی.-النورالسافر فی اخبار و اعیان القرن العاشر: از شیخ عیدروسی.-ابن تیمیه: از شیخ مراغی.-قضیه الفلسطینه: از اکرم زعیتر.-الاسلام فی القرن التاسع عشر: از کارل بروکلمان ترجمه به عربی از بنیه امین فارس.-الثوره الجزائریه: از احمد خطیب.-الاعلام: از زرکلی.-من تاریخ لیبیا: از ثقولا زیاده.-منهاج الاسلام فی الحکم: از محمد اسد.-عمر مختار ضحیه الاستعمار الوحشی: از محمود شبلی.-السنوسیه دین دوله: از دکتر محمد فؤاد شکری.-محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه: از خضروی.-المقاومه السریه: از کامل شریف.

آثار مؤلف:

۱- اسلام ضامن نیازهای اساسی.

۲- حکم اسلام دربارهٔ کمونیسم.

۳- نقش علما در پاسداری از اسلام. (کتاب حاضر)

۴- اسلام، جنگ بر علیه کمونیسمو سرمایه داری.

۵- کتاب جاویدان خدا – قرآن کریم –








9 786005 837377



انتشارات حافظ ابرو
مرکز پخش
تایباد • خیابان رجایی • کتابفروشی سنّت
۰۵۲۹ ۴۲۲ ۲۱ ۳۴
۰۹۱۵ ۱۲۶ ۱۳ ۹۹